به عون و فیوض متعالی الازلی و من فیض عالی ابهمالی

نسخه مصنف بعد یاری و یمنالی کتب جسته و آفاق مسمی لوامع الاشراق و معروف به

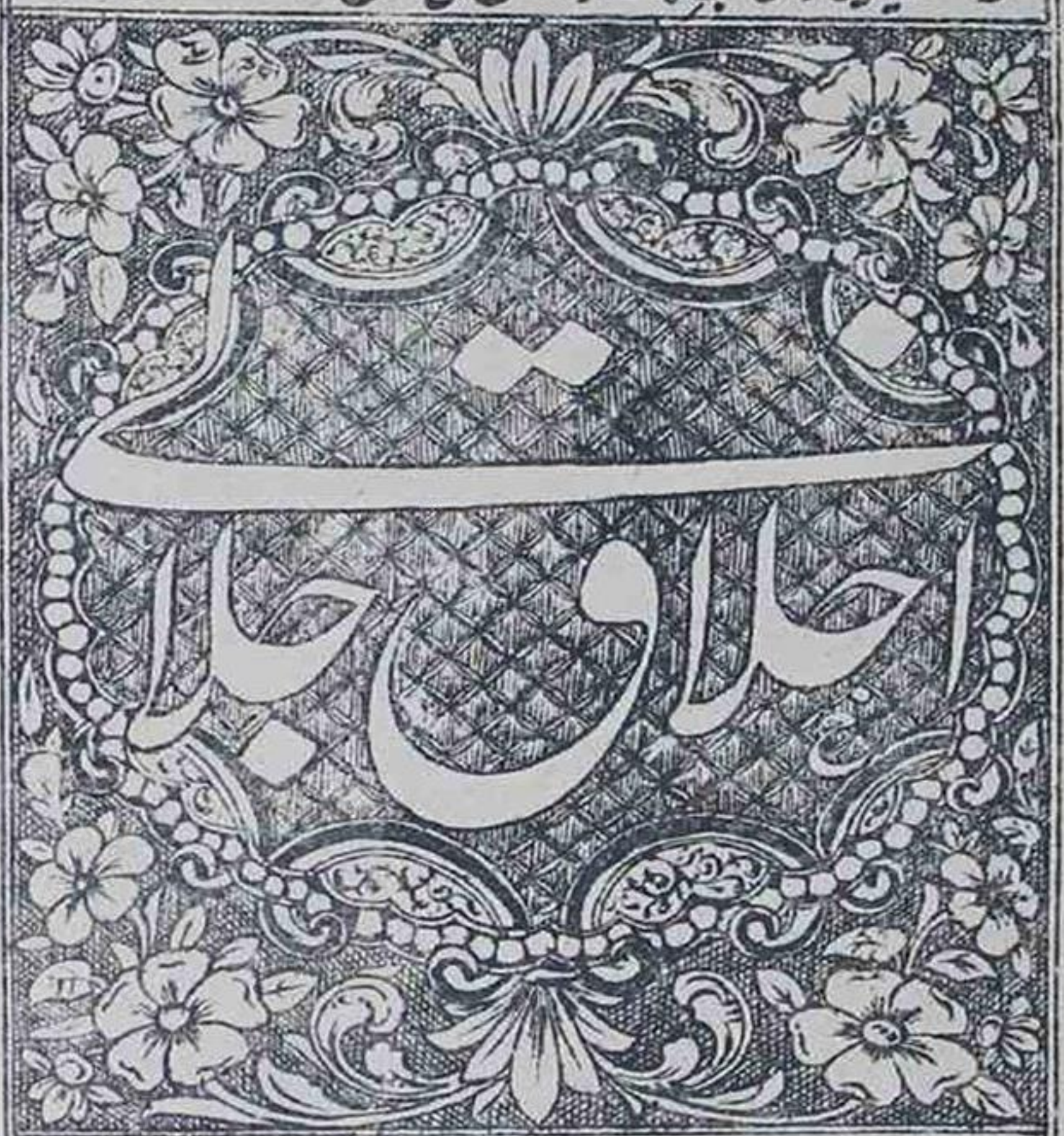
اخلاق جلالی

من انشاءات معجز مقالی حضرت مولانا جلال الدین محمد صدیقی تاکمالی و دوان مناشر بلزنده جمالی

بتصحیح و حواشی مطبع منشی نولکشور مجمع من مجامع الجمالی

بعون توفیق متعالی الهی از مکمن فیض عالی

نسخه مصنف سعید بلی همتالی لب جسته در آفاق مسمی لوامع الاشراق معروف به



من افادات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقائق باکمالی دود ان مناشر بلند خیالی

بتصحیح و حواشی مطبع منشی نولکشور مجمع حسن جمالی شد

به عون توفیق متعالی لازالی و من فیض عالی ابهالی

نسخهٔ مصنف سعید بلی همتالی لب جسته در آفاق مسمی بلوامع الاشراق و معروف به

احیاء علوم الدین

من افاداتِ معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقانی باکمالی و دیوان مناشر لمند خیالی

و بتفویض حواشی مطبع نقشی نو گشو مجمع مسن مجا جمالی شد

بسم الله الرحمن الرحیم

به نستعین فی التسمیم

افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی سزد که بامر نافذ

ازلی جنود مجنده اعیان ممکنات را از سرحد عدم بدار الملک وجود

متوجه ساخت و منشور خلافت کبریٰ بنام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت

گردانیده او را بحلّه خلعت و اصطفا و تشریف افاضت و اجتبا

بنواخت مبدعی که لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسمائی

موشح ساخته در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا حقائق اسما و صفات لم یزلی

در آموخت آدم را ایمنه ناهما ۱۲

ای صفات حق تعالیٰ ۱۲

ودقائق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه و
ملکات سنیه باقدام همت برآید و در مدرسهٔ ملکوت بحکم قال یا آدم
انبئهم باسمائهم منصب افادهٔ منتهیان ملاء اعلی را سزد و شاید و درود
بر کاملی که بحسب نشاء قدسی فاتحهٔ کتاب ابداع و اختراع و بصورت
انسی دیباچهٔ مکارم اخلاق و لطائف اصطناع ست مکملی که ببدرقهٔ
آداب شعائر شرعی و اسرار نوامیس وضعی مسترشدان مسالک
هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده بسر منزل کمال و گم شدگان
بوادی سلوک و متعطشان فیافی طلب را بمطایای حسن ارشاد
بمنهل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب او که حماة ملت بیضاء
بداة طریقه زهراء و فارسان میادین دین و حارسان شرع مبین اند
و عامی دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی
خلد الله تعالی ظلال خلافته و رافته علی العالمین

بعد از حمد ملک منعام وصلوات وسلام بر سید انام علیه افاضل التحیة
والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاه لائق باشد
که جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط
عرصهٔ هامون از یمن فضل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم با آنکه
همگی چشم شده صاحبقرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک
با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنهٔ صاحبدولتی باین مرتبه
نشنیده سعادت واقبال یمین سمت غلامی آنحضرت با صفت قبول
موصوف شوند ظفر و نصرت در یمین رکاب زوال بسایهٔ چتر همایون
پناه آرند تیغش آفتابیست که چون عدو آنرا بر نمت الراس بینند
وقت زوال خود داند آبیست که شرار آتش شرارت و حقد از سینهٔ
مخالفان باز نشاند نی بل آتشیست که چون از صحرای رزمگاه درگیرد
دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند آئینهٔ روشنیست که

بی عرض عروس حسنای ملک چهره خود را جز در صفای آن نتواند دید جوهریست

کاردان که دشمن سودائی جز نبقد جان جوهری از و نتواند خرید

پاک گوهریست از خاندان وَاَنزَلنَا الحَدِیدَ مهیب پیکری که صفت

سطوت او فیه بأس شدید دیدگاهی که چون برق لامع از ابر کف

دریا نوالش در خشیدن گیرد سیلاب خون اعدا از هر طرف روان

گردد و وقتی که چون ابر بهاری بگریه خونریزی درآید غنچه دلهای ابرار

بشکر خنده شکر کردار لب بکشاید اگرچه الماس ارصاعقه خیزد تبغیش

بعکس الماسیست که صاعقه انگیزد تیرش حمایلست مسرع که اجلنامه

اعدای دولتش بر پای بسته یا پیکی ست تیز رو که بر سم سفارت

از ملک الموت باحضار مخالفان آمده معنیی ست باریک از دل تاریک

خصمش سر برزده خیالیست رهت در دماغ حساد دولتش جایی گرفته

چتر عظمت و تمارش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایه اوست

بارگاهش ایوانیست که طبقاتِ سمواتِ رفعت‌سمات نردبان نه پایهٔ اوست

یکران سبکخیزش تند بادپیست سلیمان زمان بران سوار دیو نژادی ست

پری پیکر عفریت رفتار نی فلک افلاک ست که آفتاب را بیک روز

از مشرق بمغرب رساند یا نسر طائریست که بیک شبانه روز گرد جهان آید

چون در میدان جهاد برطبق والعادیات ضبحاً جولان نماید فلک

غبار ظفر آثارش را که بتشریف فاثرن به نقعاً مخصوصست تو تیای چشم

سازد وقتی که بحکم فالمورِیاتِ قدحاً از غایت سرعت سیر آتش از

نعل قمرسای فلک فرسایش برافروزد کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد گاهی که

شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتاب دار شیر گیر شود مخالف رو بصفت

راجای قرار و آرام نماند و زمانی که شمشیر کینه گزارش ذوالفقار کردار کرد

چون صبح صادق از افق نیام برآید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار

چاره نباشد آری شب را بکثرت سپاهی لشکر مقابله با تن تنهای

خورشید رخشان میسر نیست و مور ضعیف را با بسیاری حشر مقاتله

با سلیمان متصور نه بدور عدلش فریاد جز از مرغان چمن برنیاید و هیدا

غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل نماید هر که چون عقاب سر بتعدی

وطغیان برآرد کبوتر وار گردنش در طوق کشد و هر کس که چون باز

چنگل عدوان بکشاید از زنجیر زنگ بر پایش بند و فتنه در گوشهٔ

چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته

بخز ابروی دلبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان

مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد آفتاب چون بتیغ

کشیدن منسوبست از ترس قهرش زرد برآمده هر شام بمغرب مختفی

میشود اما مدبر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق ببارگاه

آورد و ماه چون بمهت اقتباس نور بدزدی متهم شده از بیم صولت

قهرش در حجاب تاری متواری گردد نهضت مبارک فالش هر کجا

عنان توجه منعطف ساز دلشکر مخالف از صیت صولت او منهزم

یافته راه ادبار پیماید رایات نصرت آیاتش هر جا بعزم ماضی روی

اقبال آورد در حال فتح باستقبال آید چون باشم بهرام انتقام

بمیدان قتال که شکارگاه شیر اینست در اید بهرام را گور پندارد و شیر را

مور شمارد بحکم عدالت بار گران سر از گردن ضعیف دشمن برداشته

بسبب نخوت ۱۲

و بر سم ایالت تخم بیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه

خار کارد اما گل فتح بار آرد قطعه

چوگوی در خم چوگان امتحان آورد

گرفته گرگ کشانش سوی شبان آورد

بشکل سنبله از راه کهکشان آورد

شهیکه گوی فلک را سوار تدبیرش

اضافت تشبیه ۱۲

بعهد معدلتش بره گرگ پخته را

بچه گرگ ۱۲

فلک بحلقه علیق سمند جود او

دگر کسی نتواند بر سم دست انداز

ارشد

بعهد رافت او در دور گمان آورد

دران بازی

دران بازی

و هو السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم الذی بسیط

آنچنان دست و دلش بر بذل و احسان باز شد کز دگر اطراف عالم عزم ایران کرد

ای خنک بخت و شکفت ابر بهار بارگم پرورش

لطف مناسب این الفاظ و بدیع شیوه نیاید

بنظر اکسیر اثر خاک در آید

ماضی گرفته رجاری صفت عزم او

یات او ای را یا یکه نشانها ی او

فتح آیات بر کلک مقدر صفت

ایکه بر نامزد فتح و ظفر استقبال مشهور فتن

ای خنک بخت و شکفت ابر بهار بارگم پرورش

لطف مناسب این الفاظ و بدیع شیوه نیاید

بنظر اکسیر اثر خاک در آید

ماضی گرفته رجاری صفت عزم او

یات او ای را یا یکه نشانها ی او

فتح آیات بر کلک مقدر صفت

ایکه بر نامزد فتح و ظفر استقبال مشهور فتن

مولانای مرحوم

بهرام گور کنایه از شهریار پادشاهی که مدار کرم و شرف

در جای ثانی فتحانی انتظام کرد کشیدن بهرام انتظام کرد

صفت حشم ای حشم که انتظامش بهرام سیرت کرد

چیلان ان خوان است شیران ای دیوان که پیوسته روی

ضد دل بخشت از که مقابله را نفر دور شمار دای چنین قوی

نهایت ضعیف نماید و ۱۲ مولانای مرحوم

مقتضی آنست که بدگران بر ضعیف ناخوه ۱۲ مولانای مرحوم

ایالت بکسر سیاست و نگاهداشت

تخم پیکان اضافت

دل بشبه به بطرف شبه است تولد از زمین

مخالفان کاشته

بنظر اکسیر اثر مولانای مرحوم

عامست ۱۲ مولانای مرحوم

بهرام گور کنایه از شهریار پادشاهی که مدار کرم و شرف

در جای ثانی فتحانی انتظام کرد کشیدن بهرام انتظام کرد

صفت حشم ای حشم که انتظامش بهرام سیرت کرد

چیلان ان خوان است شیران ای دیوان که پیوسته روی

ضد دل بخشت از که مقابله را نفر دور شمار دای چنین قوی

نهایت ضعیف نماید و ۱۲ مولانای مرحوم

مقتضی آنست که بدگران بر ضعیف ناخوه ۱۲ مولانای مرحوم

ایالت بکسر سیاست و نگاهداشت

تخم پیکان اضافت

دل بشبه به بطرف شبه است تولد از زمین

مخالفان کاشته

بنظر اکسیر اثر مولانای مرحوم

عامست ۱۲ مولانای مرحوم

مولانای مرحوم

بهرام گور کنایه از شهریار پادشاهی که مدار کرم و شرف

در جای ثانی فتحانی انتظام کرد کشیدن بهرام انتظام کرد

صفت حشم ای حشم که انتظامش بهرام سیرت کرد

چیلان ان خوان است شیران ای دیوان که پیوسته روی

ضد دل بخشت از که مقابله را نفر دور شمار دای چنین قوی

نهایت ضعیف نماید و ۱۲ مولانای مرحوم

مقتضی آنست که بدگران بر ضعیف ناخوه ۱۲ مولانای مرحوم

ایالت بکسر سیاست و نگاهداشت

تخم پیکان اضافت

دل بشبه به بطرف شبه است تولد از زمین

مخالفان کاشته

بنظر اکسیر اثر مولانای مرحوم

عامست ۱۲ مولانای مرحوم

مقالید الزمان وبکفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی
بلاد الله عن الجور والطغیان ماحی آثار الظلم والعدوان
السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابن السلطان ناصر الدولة
والخلافة والدنیا والدین حسن بیگ بهادر خان خلد الله
تعالی ظلال خلافته وابد علی العالمین انوار رافته ولازال
اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضرا واعذار دولته مرتفعة
عن بسیط الغبرا ارآنکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد
که لغت خاص خواص ورثه ختمی ست فصاح عیامید از انکه سلطان
جمان وقیم زمین وزمان آن عالی شان ست ع وانجا که عیان نست
چه حاجت به بیانست + والحق اکابر ائمه کشف وتحقیق که از
دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود مینمودند واند از لوح
دل صافی نقوش غیبی را کماهی خوانند بتصریح وتلویح در رسائل وکتب

سلطان ابن السلطان ابن السلطان ابن السلطان ناصر الدولة والدنیا والدین حسن بیگ بهادر خان خلد الله ظلال خلافته وابد علی العالمین انوار رافته ولازال اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضرا واعذار دولته مرتفعة عن بسیط الغبرا ارآنکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد که لغت خاص خواص ورثه ختمی ست فصاح عیامید از انکه سلطان جمان وقیم زمین وزمان آن عالی شان ست ع وانجا که عیان نست چه حاجت به بیانست + والحق اکابر ائمه کشف وتحقیق که از دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود مینمودند واند از لوح دل صافی نقوش غیبی را کماهی خوانند بتصریح وتلویح در رسائل وکتب

مقالید الزمان وبکفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی
بلاد الله عن الجور والطغیان ماحی آثار الظلم والعدوان
السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابن السلطان ناصر الدولة
والخلافة والدنیا والدین حسن بیگ بهادر خان خلد الله
تعالی ظلال خلافته وابد علی العالمین انوار رافته ولازال
اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضرا واعذار دولته مرتفعة
عن بسیط الغبرا ارآنکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد
که لغت خاص خواص ورثه ختمی ست فصاح عیامید از انکه سلطان
جمان وقیم زمین وزمان آن عالی شان ست ع وانجا که عیان نست
چه حاجت به بیانست + والحق اکابر ائمه کشف وتحقیق که از
دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود مینمودند واند از لوح
دل صافی نقوش غیبی را کماهی خوانند بتصریح وتلویح در رسائل وکتب

تبشیر بہ ظہور این دولت عالی قرنہا اللہ بالخلود و مدی الایام

والیالی فرمودہ امد و در مواضع متعددہ ذکر اوصاف و شمائل آنحضرت

نمودہ و چہ امارت بر استحکام قواعد این دولت قاہرہ اجلی و اعلی از آنکہ

صبح ظہورش از مطلع بضع سنین سر بر زد چنانکہ عالمیان برای العین

مشاہدہ نمودند بر وجہی کہ ہیچکس را بہیچ وجہ دران ریبی نماند بلکہ

طلع الصبح الذی لیس دونہ لیل ولم یبق دجی

مستحدس متفرس داند کہ احوال ہمایون فالش بزبان حال و عد

صادقہ میدہد کہ عما قریب در تخوم ربع مسکون و شجون عرصہ ہامون

وجوہ دنانیر در دس منابر بشرف نام و القاب نباہت انتسابش

مفتخر و مباہی خواہد شد فرد	باش تا آفتاب جلوہ کند
کاین ہنوز از نتایج سحر است	ایزد تعالی قباب عظمت و جلال

این پادشاہ عدیم المثال را تایید و تابید مشید و خیام حشمت و اقبالش را

تا قیام قیامت باد و تا دخلود مؤید دراد اشهر

یارب مباد تا بقیامت زوال تو

وَلِهٰذَا دُعَاءٌ لِلْبَسْمَلَةِ شَامِلٌ

در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق

بَقِيَتْ بَقَاءَ الدَّهْرِ يَا كَهْفَ آلِهِ

تمهید سبب تالیف و ذکر القاب

همایون پادشاه زاده و سلام خلد الله ملکه و سلطانه

چون بمقتضای قضیه صادقه شعر

نِعَمُ الْإِلٰهِ عَلَى الْعِبَادِ كَثِيرَةٌ

وَأَجَلُّهُنَّ نَجَابَةُ الْأَوْلَادِ

بهترین نعمتی و خوبترین منحتی

طوائف انام را نجابت اولاد عزکرام ست از فیض فضل ربانی و

یمن تایید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلف صدق ارزانی شد

که بحکم اَلْوَلَدُ الْحُرُّ یَقْتَدِی بِاٰبَائِهِ الْغُرِّ در آیین نصفت و عدالت

قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه آنحضرت داشته

هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته

شَتَّتْ شَمَائِلُهُمَا مِنْ آخَرَ مِثْلَهُمْ

وَمَنِ الشَّبِيهُ أَبَاهُ فَاظْلَمْ

اعنی حضرت پادشاه وپادشاهزاده اسلام نقاوه سلاطین انام جوانبختی که
بالضم برگزیده ۱۲
باحداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه در عهد همایونش بودندی
ای نوعمری ۱۲
دقائق پادشاهی را از راجزده دانش استفاده نمودندی فکر
نکته دان ۱۲
صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر مصرعه

به نیروجوان و به تدبیر پیر	انکه رمحش در باغ فتح واقبال

نهالیست که آب از خون دل مخالف خورد و پیکانش در گلشن ظفر و
فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت رنگ یابد تیغش
کید قاطعی ست بدرجه طالع اعدا رسیده تیرش سهم الموتی ست که
بحسب تسییر بخانه نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی صفت
تسییر دادن ۱۲
از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد تیرش شهاب ثاقب وار
مرده متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد بآب تیغ آبدار دل سیاه
عدو را از کدورت حسد و بداندیشی پاک کند و بصدمه گزگران سر بمغز دشمن را

غلط مطبوعه نامه که بجای خود نشده و در اینجا نشده است

از ثقل با دنخوت سبک اگر داند ناوکش راست الفیست در میان جان اعدا

نشسته پیکانش جوهریست در گنجینهٔ سینهٔ مخالفان جا بی گرفته خدنگش

صفحهٔ تیر فلک را هدف ساخته رمحش سر بر سماک رامح برافراخته تیرش

کمانش منضم بهم الف و نونیست مشتد که بر تحقیق اثبات قضیهٔ

فتح دلالت بر خلاف اصل مشعر نفی و زوال دشمن بد افعال

دراری افلاک را اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالا ایشان را

بکمترین لالائی بخشد هر آینه در سلک در خزانهٔ عامره منتظم بودندی

و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشان را در انعام

کمترین گدائی صرف فرماید البته باقسط هر شبه وجه عمال خاصه فرو آمدندی

شعر الدر والدر ی خافا جودہ	فتحصنا فی البحر والافلاک

غرهٔ بیت السلطنة القاهرة درة صدف الخلافة الباهرة مظهر

آیات الالطاف الربانیة مطلع انوار العنایات الرحمانیة

مطلع الانوار المکتوبیۃ مطمح الافکار اللاہوتیۃ مثنوی

خسرو ممالک رقاب دین پناہ	آفتاب مکرمت ظل الٰہ
زافتابش ہم سنان وہم سپر	توامانش چاکر زرین کمر
پیکرش کان سر بسر نور وصفاست	سایۂ انوار خورشید بقاست
ظاہر اگر سایہ عین نور نیست	کج مبین کز نور چندان دور نیست
سایہ را ضو رد دوم گوید حکیم	از دوئی بگذر کہ گشتے مستقیم
سلطنت را نور خلت شد دلیل	مظہرش از غیب شد سلطان خلیل
نار جور از ہمت قدم او نور شد	ظلمت ظلم از ممالک دور شد
اہل وزر آزر صفت بت ساختند	رایت تزویر و زور افراختند
لیک سلطان چون خلیل بت شکن	محو کردان جملہ را از انجمن
گوہر آسا نامش اخفا می کنم	نظم در سلک معما می کنم
آسمان را سر شد و از جان بکاست	صبح ریزش تا قرین زلف خاست

شد بدانسان لطف بی پایان او | کاو دلِ شب مینماید صبح رو
مه زرلفش شد دگرد تاب و تب | تا ببیند بر مطلع روشن لبش
جاهش از طور مدارک برتر است | عقل با قدرش چو شوخ خفاش و بوست
چون نیارم از ثنایش دم زدن | دست در ذیل دعا خواهم زدن
یارب از چشم بد ایشش دور دار | رایت اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان رفعتش | سورهٔ انا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساطِ عز و ناز | دشمنان چون شمع در سوز و گداز

واز آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی و تو
اسباب عیش و کامرانی و علائق سلطنت و جهانبانی نه چون
سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی
و استمنای قوای غضب و شهوانی گذرانیده بلکه معظم اوقات همایون ساعات
را بعد از فراغ از اداء فرائض ملت و قیام بمصالح مملکت

وجوائح رعیت واقامت مراسم تصفت وعدالت مصروف کتب
حقائق علمی ونوادر حکمی ونصائح وامثال ارباب علم وکمال وحکایات
سلاطین عدل آئین واسلاطین ایمۂ دین میفرمایند ومصداق این
سیاق آنکہ کتابی مشتمل برنفائس حکم وغرائب کلم آنچنان مأمول نامدار وایمۂ
ابرار وحکمای کبار بمقتضای ع وخیر جلیس فی الزمان کتاب
ہمیشہ ضمیر ساختہ اند والحق کتابیست مشتمل بربسی فوائد ارجمند و
حقائق بلند ولہذا اسلاف عظام آنحضرت آنرا درخزانۂ عامرۂ ضمیر
نفائس جواہر میگزیدہ اند فاما چون تصنیف بعض متقدمان
ومشتمل برعبارات غیر متعارفہ واشعار غریبہ کہ امثال آن اکنون متداول
اشارت علیہ برین جملہ نفاذ یافت کہ این حقیر نیز بضاعت ازاتر میمی
وتتمیمی نماید وچون بنظر اندیشہ دران معانی رفت چنان نمود کہ بحسب
ترتیب ربط اجزای کتاب مشوش ومنتشرست وبحسب مقاصد از لحاظ

اول وثانی شہر اسلامبول بطبع اصلاح یافتہ
بچہ بزبان ہندی چھری باشد ۱۲
مولانا محمد ہادی علی ۱۲
مصداق باملک ایچہ ۱۲
مشتمل بر سہ باشد دیوان
نزہت صادق آید وبجای ۱۲ یعنی
گواہ ایمان کسان باملک وتحکمان
باموصوفہ اعنی روائی کلام منثور ۱۲
مولانا محمد ہادی علی
علم بکسر اول وفتح دوم علم باملک
ابواب باین ترتیب مرتب
ہمچنین فرمودہ باین کتاب
فرخندہ مہلش فرمودن معنا عیلن چاپار از
بعض چین بچسم ۱۲ وبمعنا عیلن
مولانای مرحوم
ازعبارات اللغات وغیرہ
ای بجواہر منظم کردہ مشتمل آن عزیز
دانشمند ایکہ مولانا محمد ہادی علی
بجار رحمت حق
مقدار اول بفتح اول
مدوم وبیست بیست نفاذ یافتہ
مولانای مرحوم
ای بجواہر منظم
بعبارت دیگر
مولانا محمد ہادی علی
نقاد الکلام
تمام

بتمام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر پس معمار طبع این
نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه بر اصول حکمت
علمی مشتمل باشد در شواهد و دلائل اقتباس از انوار نیرات آیات
قرآنی و مشکوة احادیث حضرت خیریت منقبت علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات و مصابیح سخنان صحابه و تابعین و مشائخ دین
و ریاحین اساطین حکمای آنهیمن رود و در مواضع
مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در مقامات
لائقه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا از میامن خوض اهل
زمانی بی نصیب نباشد امید آنکه بفرد دولت سلطانی کتابی
شود که هم طالبان حقائق علمیه را و هم سالکان مناهج حکمت علیه
را از ان حظی وافی و نصیبی کافی باشد انشاء الله تعالی و چون
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی ست و آن عبارتست

---

۱۷ ای طالب من بیان کتابی که در آنست
که خرد بین کتابی است که در آن
بر اصول حکمت علمی مبتنی باشد و دلائل بر
مطالب از آیات و احادیث
و آثار صحابه و تابعین و
اقوال مشائخ و حکما
آورده شود و تدوین این کتاب
بر وجهی واقع شود
تالیف بر وجه اطلاق نکند بجهة
تالیف بر وجه اقتباس نماید
تا طالبان حقائق علمیه
و سالکان مناهج حکمیه
را از ان حظی وافی و نصیبی کافی باشد
انشاء الله تعالی و چون
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی ست و آن عبارتست

از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی ازین رو که افعال محمودهٔ و مذمومهٔ بارادت
ازو صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل متخلی و بفضائل
متحلی شود و بکمالی که متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم بر
دو قسمست یکی آنکه راجع شود باهر نفسی بانفراد و آنرا علم اخلاق و
فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت بافراد نوع و این نیز
دو قسم ست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی انچه سبب انتظام
احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم کتخدائی و تدبیر منزل گویند و
دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلد و ولایت یا اقلیم مملکت و آن را
علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لامحاله مقاصد کتاب
که مسمّی ست بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق ست
در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون داب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه ایست
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب و اعانت او

ابن فرهنگ علمی
اسرار نفس علم اخلاق
تدوین نمایند کستنبه
پس نفس ناطقه علت فاعلی
افعال علت مادی و صدور آن
افعال علت صوری و تمیز
الخ بیان علت غائی
دیگر الخ اشاره بعلت
خصوصیت
ای مناسبات بهمنجی نخاعی
شخصه و بعضی
ای یک تنم
اگر بخش علیحده
فرهنگ بالفتح
نگاه داشتن چون
معلوم شود فرهنگ
ای آن افعال
از دو انتهی
بالاشتراک
بخش بفروشی
دفع آن کلی
حقیقت آن
انسان کبیر
ناطق الصولتای
زیرا که نظر
سیاست یک
ای یک شهر
از علمی
یک انبیاء
صدر کلنا
علمی
یعنی علم
تدبیر منزل
الجمل

در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور مذکوره و سه لامع

در مقاصد ثلثه رفت و از فصول و مقاطع تعبیر بلمعات و نظائر آن

مناسب نمود و التوفیق من الله لا نعبد و لا نستعین الا ایاه

مطلع قال الله تعالی و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما

لاعبین و قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا

لا ترجعون از پرتو اشعهٔ این دو نیر قدسی بینایان منظر تحقیق را

این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقائق عالم

امکان را که از کمن غیب بمنصهٔ شهود جلوه دادند و بگلگونهٔ صبغة

الله و من احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان در آوردند

بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتی ست

که بمنزلهٔ ثمرهٔ آنست چه فعل جواد مطلق و فعال برحق اگرچه معلل

باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست

چنانچہ ہر دو مقدمہ در علم الٰہی بر ہمین قاطعہ و دلائل ساطعہ ثبت شد

و غایت انسان کہ خلاصۂ اکوان و عین اعیان و نقاوۂ جہان است

خلافت الٰہی ست چنانچہ مؤدای نص کریم اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ

خَلِیْفَۃً و فحوای وَہُوَ الَّذِیْ جَعَلَکُمْ خَلَائِفَ فِی الْاَرْضِ فصاح ازان

بینماید و در آیت کریمہ اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَۃَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ

وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَہَا وَاَشْفَقْنَ مِنْہَا وَحَمَلَہَا الْاِنْسَانُ اِنَّہٗ

کَانَ ظَلُوْمًا جَہُوْلًا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچہ

در تفاسیر مشہورہ مسطور ست بر اول متوجہ شود کہ جن و ملائکہ با انسان

در عقل شریک اند و بر ثانی آنکہ جن در تکلیف با انسان مساہم ست

پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص

انسان بآن فہم میشود کما لَا یَخْفٰی عَلٰی مَنْ لَہٗ ذَوْقٌ سَلِیْمٌ بلکہ حمل بر سر خلافت

الٰہی باید نمود کہ تحمل اعبای آنرا جز آدمی ضعیف در خور نبود شعر

بارِ وجودِ خویش نتابد دلم ضعیف	دیگر	لیکن ز بارِ عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بارِ امانت نتوانست کشید		قرعهٔ فال بنامِ من دیوانه زدند

واستحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست صفات

متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ الٰهی تواند شد و بعبارت

عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائک را اگرچه جهت روحانیت

و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب

فطرت حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت مادهٔ بکلی بی نصیبند

و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات

نفسانیهٔ ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و

طبائع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و

تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطه

بر جمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشأهٔ انسانی که

ای ایشان را مستعد

جهت آنست که قابلیت متضادات

منطوی و مختلف در وی

ای بگون صفات الٰهی چون

خود میتواند شد و مولانای روم

دلیل نفی متقدمست ای

میتواند شد چنین و چنان

و اجسام فلک چنین و چنان

این دلیل ناقص است زیرا که گفت شود چون

بل نصیب هست اما نه بحسب ذات

زیرا که نفس ناطقه چون

ای عالم کثرت

مولانا محمد هادی علی رحمة الله

مولانای مرحوم

بر جمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب سائر اوّلا در بدو وجود از مرتبهٔ جمادی[1]
سیر کننده ۱۲
بمرتبهٔ نما و از نما بر تبت حیوانی رسیده و آنجا بدرجهٔ انسانی انجامیده
وچون بحلیهٔ[2] اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی
گردد من[3] حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه بو[4] سیط
بین الاضداد بمنزله خلوا زانست و بوسطهٔ[5] این تصفیه نفس او
منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بروجه جزوی شود همچون
نفوس فلکیه یا بوسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین
حکمت[6] بیانی و عیانی ثابت ست یا بوسطهٔ انعکاس صور قدسیه
پرتو گرفتن ۱۲
از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصورت جسمانی
صورت گرفتن ۱۲
که[7] مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای
دیده شده ۱۲
بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده بنفی[8] ماسوی الله یا ان
دوری از ماسوای الله ۱۲
خاطر بنماید و با قدام همت بر شواهق حظائر قدس برآید و بمرتبه

[1] جمادی یا نباتی چنان زاید که
[2] اعتدال مزاج عبارت از ان است که
[3] من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه
[4] بوسیط بین الاضداد بمنزله خلوا زانست
[5] بوسطهٔ این تصفیه نفس او منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بروجه جزوی شود همچون نفوس فلکیه یا بوسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت بیانی و عیانی ثابت ست یا بوسطهٔ انعکاس صور قدسیه از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصورت جسمانی که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده بنفی ماسوی الله یا خاطر بنماید و با قدام همت بر شواهق حظائر قدس برآید و بمرتبه
[6] انتقال کرده بمرتبهٔ انسانی رسیده
[7] حکما که صور مثالی مجرد و بوسط نفس ناطقه و طبیعت مرآت میدانند و بعضی آن صورت جسمانی که مرئی میشود
[8] چنانکه حقیقت آن صورت جسمانی که مرئی میشود

مشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد و زمرهٔ ملائک مقربین بل در صف
اعالی میمنین باشد و مع ذلک محبوس و مقصور در یک مقام
نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت شعر

لقد صار قلبی قابلاً کل صورة	فمرعیً لغزلان و دیراً لرهبان
أدین بدین الحب أنی توجهت	رکائبه فالحب دینی و ایمانی

و ازین جهتست که ایمهٔ سنت و جماعت که مالکان ازمهٔ برّ اعتند
اتفاق نموده اند بران که خواص ملک از خواص بشر افضلست شعر

گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری	که سجده گاه ملک خاک آدمی زاد است

فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر
کرده اند چنانچه در کتب مشهورهٔ کلامیه مسطورست و بعضی بخلاف
آن قائل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل
خواهند بود و از حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را بابست و باب او

طالبان یقین را آنست رضی اللہ عنہ وکرم اللہ وجہہ این معنے
منقولست کہ اللہ تعالیٰ ملک را عقل داد بی شہوت و غضب حیوان را
شہوت و غضب داد بی عقل و انسان را ہر دو داد پس اگر انسان
شہوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد
رتبۂ او از ملک اعلیٰ باشد چہ ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکہ اختیاری
و ران نہ و انسان باوجود مزاحم بسعی و اجتہاد باین مرتبہ فائز شد
و اگر عقل را مغلوب شہوت و غضب سازد خود را از رتبت بہائم
فرو تر اندازد چہ ایشان بواسطۂ فقدان عقل کہ دافع شہوت و
غضب تواند بود در نقصان معذور ند بخلاف انسان قطعہ

آدمی زادہ طرفہ معجونیست	از فرشتہ سرشتہ و ز حیوان
گر کند میل این شود کم از آن	ور کند قصد آن شود بہ ازان

و خلافی کہ در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب اصطلاحات صوفیہ

اشارتے ببدفع آن فرمودہ وطریق توفیق بین الفریقین نمودہ
برابری و مطابقت ۱۲ ظاہر کردہ ۱۲

بریں وجہ کہ شرف غیر کمال ست چہ شرف بحسب قرب بمبدء ست

در سلسلۂ ایجاد و غلبۂ روحانیت و نزاہت کہ لازم آنست و کمال
دوری از عیب ۱۲

بسبب جامعیت ست پس اگرچہ ملک بنا بر قلت وسائط و غلبۂ
اوصاف را ۱۲ بیانہ او و مبدء ۱۲

احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجہت جامعیت

واحاطت افضل و اکمل باشد وچون سخن ہر طائفہ را یکے حمل کنند
بر صفات ۱۲

خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد والتوفیق

من اللہ تعالیٰ تنویر تحقیق خلافت انسان را بدو چیز منوط ست

یکی حکمت بالغہ کہ عبارت ست از کمال علمی دوم قدرت فاضلہ کہ
کاملہ ۱۲ بزرگ ۱۲

عبارت ست از کمال عملی و این سخن بر آن تقدیر ست کہ حکمت را
مستفاد بدیہی

تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل را خارج از حکمت

دارند اما برین تقدیر کہ حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالے کہ اورا

---

۱۲ یعنی دور کردن
۱۲ ما حاصلش آنکہ افضلیت
بملک از جہتی ست و
افضلیت بشر از جہت
دیگر پس ہر دو صحیح باشد
۱۲ مولانای مغفور
پس اقرب بمبدء احق باشد
باشد بہ نسبت ابلدان و نظائر
صفوف متقدمان در نماز
اول بجہت قرب با امام افضلست
از دوم و دوم از سوم و ہمچنین
۱۲ مولانا سے مراجعہ
بلفظہ چون سخن ہا گردہ از نظائر
بسبب یکے ازین دو امر مذکور اول
کردہ شود نزاع از میان
برخیزد و پس گفتہ شود کہ
بشر را و افضلیت و ہمچنان عکس
باعتبار کمال ست و مقصود
تفضیل ہمہ گان ۱۲ عوام ملک
فضیلت باعتبار شرف ۱۲ مولانا
۱۲ یعنی بثبوت خلافت
الٰہی برای انسان بدو چیز
وابستہ است ۱۲ بنا بر
قول کہ گفتہ اند حکمت علمست
باحوال موجودات
نفس الامر باشد بحسب طاقت
بشری و بعضی باحوال
باحوال موجودات ۱۲
بنا بر
گفتہ اند ۱۲
قول دیگران باتحاد در
تفسیر حکمت باین دو قول
منقول است فرق خروج
نفس الہٰی برائمہ کفر
بکمالے کمال باید سبب بکمال
اوی گردد

ممکن ست در حاجتی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت

بمجرد حکمت حاصلست چون عمل دران داخلست و اولی تفسیر ثانی ست

چه او فقست بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع ست

بازای راست گفتاری و درست کرداری و ایضاً نص و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً باین معنی انسب و الیق ست

و بر تفسیر اول مثل انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف الفاظ مترادفه باشد و شک نیست که حمل بر تاسیس اولی ست

از تاکید و انچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه بالالٰه بقدر الامکان معنی ثانی ست چه بمجرد علم بی تخلق باخلاق الٰهی تشبه تمام نمی شود و محقق ست که انسان بمجرد علم بی عمل بدرجهٔ کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبوی ست علی قائلهٔ افضل

صلوات المصلین و اکمل تحیات رب العالمین العلم بدون العمل

وَبَالٌ وَالعَمَلُ بِدُوْنِ العِلْمِ ضَلَالٌ وحضرت رسالت پناہ علیہ
افضل صلوات اللہ وسلامہ از علم بے عمل پناہ بخدای بردہ حیث
قَالَ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ اَللّٰھُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُبِکَ مِنْ عِلْمٍ لَا یَنْفَعُ
ومراد بعلمی کہ در تعریف حکمت مذکور ست نہ حفظ اقوال متداولہ
مشہورہ است بل مراد تیقن بمطالب حقیقی ست خواہ بنظر و استدلال
حاصل شود چنانچہ طریقۂ اہل نظر ست کہ ایشان را علما میخوانند
وخواہ بطریق تصفیہ و استکمال چنانچہ شیمۂ اہل فقر است وایشانرا
عرفا و اولیا مینامند وہر دو طائفہ بحقیقت حکما اند بلکہ طائفۂ ثانیہ
چون بمحض موہبت ربانی فائز بدرجۂ کمال شدہ اند واز مکتب خانۂ
عَلَّمْنَاہُ مِنْ لَّدُنَّا عِلْمًا سبق گرفتہ اند ودران طریق اشواک شکوک
وغوائل او ہم کمتر ست اشرف واعلی باشند وبوراثت انبیا کہ
صفوۃ خلائق اند اقرب وہر دو طریق در نہایت وصول سر بہم باز می آرد

سلام مسنی جلیہ
شریف از لفظ
اعلم الغزالیہ
دانستن بدون
عمل کردن علم
است وعمل کردن
بعلم دانستن گرای
است ۱۲ سلم
بدایہ بزرگترین
درود ہای خدا
وسلام او ۱۲ سلم جامع
نمودہ حضرت درود فرستند خدا
بر و وسلام فرستند ۱۲ سلم
بار خدایا من پناہ بتو از علم
کہ سود ندہد ۱۲ سلم بیخ بیخ بار
کہ شاگرد در ظلال سلسلۃ الذہب و
چنین گفتہ و از سطوح چنین و
بیخ باطن ۱۲ سلم عرفا خدا شناسان
اولیا دوستان خدا ۱۲ سلم
آموختم او را از نزد خود علم ۱۲ سلم
اشواک باضم جمع شوک باضم
خار شوک کہ باز زوار نہ از وصول
بمقصود بکار تعبیر کردہ کہ چون بدامن
پای رونده جا گیرد از رفتش
باز دارد وغوائل باضم غائلہ بدی
دانست ۱۲ مولانا

وغیرہ غیر شاشلہ
وآن در علم دین
است نہ در مال و
اغراض دنیا فقرہ
اول ۱۲ سہروردی
یعنی بزرگ ۱۲
سلمہ
ابجد یک مقصود حاصل
بیشتر پس او مخلص
دنیا کی ۱۲
مطلع بہ نصیحہ

اِلَیْہِ یَرْجِعُ الْاَمْرُ کُلُّہٗ وَمیانہ محققان ہر دو طریق، ہیچ خلاف نیست

چنانچہ منقولست کہ شیخ عارف محقق مدقق قُدِّسَ سِرُّہٗ ارباب العیان

صفوۃ اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را با قدوۃ الحکماء

المتاخرین شیخ ابو علی بن سینا قَدَّسَ اللّٰہُ رُوحَہُمَا اتفاق صحبتے افتاد

و بعد از انقضای آن یکی گفت انچہ او میداند ما می بینیم و دیگری

گفت انچہ او می بیند ما می دانیم و ہیچکس از حکما انکار این طریق

ننموده بلکہ ہمہ اثبات کرده اند چنانچہ ارسطاطالیس میگوید

ہٰذِہِ الْاَقْوَالُ الْمُتَدَاوَلَۃُ کَالتَّسْلِیمِ نَحْوَ الْمَرْتَبَۃِ الْمَطْلُوبَۃِ فَمَنْ اَرَادَ

اَنْ یُحَصِّلَہَا فَلْیُحَصِّلْ لِنَفْسِہٖ نَظْرَۃً اُخْرٰی وَاَفْلَاطُون اِلٰہی فرموده

قَدْ تَحَقَّقَ لِیَ الْوُقُوفُ مِنَ الْمَسَائِلِ لَیْسَ لِیَ عَلَیْہَا بُرْہَانٌ و شیخ

ابو علی در مقامات العارفین می فرماید فَمَنْ اَحَبَّ اَنْ یَتَعَرَّفَہَا

فَلْیَتَدَرَّجْ اِلٰی اَنْ یَصِیرَ مِنْ اَہْلِ الْمُشَاہَدَۃِ دُونَ الْمُشَافَہَۃِ

خدا رسی آن ہر دو

این گفتار ہا

نوبت بنوبت گرفته شده و

مشهوره ہیچ زیانست نظر

اثبات مطلوب پس اگر خواہد

حاصل کردن آن اثبات پس

باید کہ حاصل کند برای ذات

خود نظری دیگر یعنی این اقوال

مقصود بالذات نیست بلکه وسیله

تحصیل آن مقصود خود باید کہ

دیگر ہم رساند و نظر و استعداد

مشاہده بیدا کند در اصول ما

تیمارداری علی رضی اللہ عنہ

بتحقیق ثابت شد مرا از براہین

مسائل کہ نیست برای من بران

مسائل دلیلی یعنی باشد مرا

مشاہده دیده ام

نه بدلائل و براہین

سوالهای دیگر دوست دارد

پس باید کہ دوست دارد

شافعی آن را بدین

و در ہیچکس در زمانه

از اہل مشاہده

و عین الیقین کرد

وَمِنَ الواصلین الی العین دون الاثر و حکیم الٰہی
شیخ شہاب الدین مقتول کہ محی رسوم قدمای حکماست در تلویحات
نقل میکند کہ در جلسہ لطیفہ کہ باصطلاح این طائفہ از اغیبت گویند
ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک کہ از غوامض مسائل حکمی ست از و نکتہ چند
پرسیدم بعد ازان شروع در مدح استاد خود فرمان نمود و اطرا
عظیم در مدحت او کرد و از و سوال کردم کہ از متاخران کسی بمرتبہ او
رسیدہ باشد گفت نہ و نہ بجز وی از ہفتاد ہزار جزء و از کمال او بعید
ازان ذکر بعضی از فلاسفہ اسلام میکردم و ہیچ کدام التفات نمود
تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شہود مثل شیخ جنید بغدادی و ابو یزید
بسطامی و سہل بن عبد اللہ تستری رسیدم گفت اولئک ہم
الفلاسفۃ حقا لیکن درین طریقہ اخطار بسیار و مہالک بشمار است
چہ خطرات وساوس و ورطات ہواجس و تسویلات باطلہ و تخییلات

حضرت شیخ غیبت را از ہر طرف کہ باشد ناپسندیدہ میداند
تحقیق آنکہ مدرکات یا بحسب ذات مذموم است یا بحسب آلہ
ادراک مدرکات یا بحسب ذات ممدوح است یا بحسب آلہ
از مسائل دقیقہ علم حکمت ست
مولانای مرحوم
بسطام
نام خطاست در فاموس
نام شہری ست در فاموس
ایشانند
حکما از روی تحقیق
کشف و شہود اخطار بسیار
ای طریقہ
نوع خطرہ فتنہ

فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد و افسد مفاسد آنکه باندک نمایشی کسراب بقیعةٍ یحسبه الظمآن ماءً از راه رفته دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً و بعد از اطلاع بر حلیهٔ حال حاصلش غیر از حسرت و وبال نباشد شعر

دو رست سراب دین بادیه هشدار	تا غول بیابان نفریبد بسرابت
خلیلیّ قطّاع الفیافی الی الحمی	کثیرٌ و ارباب الوصول قلائل

و ایضاً استناد این طریقه که عبارت از مرشد کاملست نادر است و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند شعر

بس قصهٔ سیمرغ و عنقا بدهد	کسی رسد که شناسای منطق الطیر است

و اگر مردم بصورت مموهه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته شعر

یاقوت را مقابل خر مهره می نهند	سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند

وناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و فقد عمر خود صرف
خدمت ناقصی کند بظن کمال و موذی بخسران حال و آل او گردد
نعوذ بالله من العبادة والغواية از بخت بیشتر علما حشت مردم
بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج باین طریق
متحققست چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط
و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه باشد که
بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و موذی بفساد
مزاج و بطلان استعداد گردد لهذا حضرت هادی الثقلین الی
الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة و التسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا
جاهلا قط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم
متهتک تبصره چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت
ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوطست پس علمی که کافل تحقیق کیفیت

بنظم اول فتح دوم کسر سوم ضم
بالفتح زبان و سوی و علما دی علمای قوم
بنا دیدن بنای قبا لال و دیوار گرفتن
پس بسبب علی از ورطه و فتحه بخوانند
و اسم مفعول
بجهد اعتدال احتمال
بسبب مدت زیستن معه است سال
یعنی بسبب غالب شدن مزاج السوداء
تعلم و تحصیل کمال باطل گردد ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه
دیوانه ای عیم یا بوبا دوران آل دوران گرفتن
درود و سلام ۱۲
دوست جاهل هر گز پس ان عمر ش نفس
برانست که هیچ جاهل دانا نشود ۱۲ مولانا هادی
بگذشته پشت سر انداختن
عبادت کند و یعنی انکه بسبب علمی
افراط و تفریط کند کردانی بگرداند
علم دین ساند و عمل نیامد ۱۲ مولانا هادی رحمه
ای علمی که از زیور عملی عاری
ارتقی حاصل کردن خلافت الهی
سعادت عظمی سبب تحقق ثابت و بهم شود

محث روح وما یتعلق بہ

امراض آن از وصلوم

فرود ۱۲ دوم

آوردن نفس کاملہ را

کردن نفوس ناقصہ را

آنست کہ اول فکر

وقائی کہ بیارا مولانای

مرحوم ای مقام

بودن حکمت عملی اہم علوم و انفع آن

در فنہا بیان شرف این علم است ۱۲ الخ

تمہادی عملی مرحوم

بانفع شرف دیگر

آنرا گویند کہ در آن علم از عوارض

ذاتی آن بحث کنند ۱۲ منہ

مذکور ساختہ چنانچہ بیان انسان

برای طب کہ در آن علم از حالات

صحت و مرض بدن بحث

نجنبہ ۱۲ مولانا محمد ہادی علی ابن مرحوم

ای علم حکمت عملی

شرف مذکور خصوصیت دارد یعنی

بہ موضوع آن شرف ست و ہم

بہ غایت آن اجل و اہم بدان جہت آن

استوار ۱۲ بہ حصول یک شرف

علما شرف یک علم را بہ شرف

کہ بہ حصول ہر سہ شرف فائز شود

شرف خود او بود ۱۲ مولانای منفرد

برای استحصال

ستہ یعنی آن علم سنت یا واجب

از آن نفس است و مبنی از آن حفظ

چنانکہ نفس بدن را

مولانا محمد ہادی علی

نجنبہ ۱۲ منہ

نیلی

ورسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اہم علوم و انفع آن تواند بود

نمودہ سے تر ۱۲

و آن حکمت عملیست کہ حکما آنرا طب روحانی خواندہ اند چہ بمعرفت آن

حفظ اعتدال خلقی بر نفس کاملہ توان نمود کہ بمنزلہ حفظ الصحہ ست

نگاہ داشت ۱۲ سرشتی ۱۲

بدن را و بہمان رد نفوس ناقصہ باعتدال توان کرد کہ بمثابہ دفع

بازگردانیدن ۱۲

مرض ست ابدان را چہ ملکات رذیہ امراض نفسانی اند و تفصیل کلام

درین مقام آنست کہ شرف ہر علمی یا بہ نباہت موضوع انست یا

بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برہان و حجت و این علم از

استواری ۱۲

جہات ثلاثہ بمزید اختصاص مخصوص ست چہ موضوع او نفس ناطقہ

انسانی ست ازان جہت کہ افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم

لے یعنی بدین ہیئت موصوف است ۱۲

بحسب رویت و ارادت از و صادر تواند شد و شرف نفس انسانی

قصد ۱۲

از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او کمال چنین جوہرے

شریفست و چہ منفعت زیادہ ازان کہ بتوسط آن نفس انسانی کہ در رتبہ

بهیمی و سبعی بلکه ادنی ازان باشد بمرتبهٔ اعلی از ملک ساند و لهذا
بعضے اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان
ناقصست بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد
و بنا برین ست که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس
نموده بودند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد
فرموده اند بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی بعد ازان بطبیعی بعد ازان
بالهی و حکیم ابو علی مسکویه بتقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق
اقرب ست چه بواسطهٔ ممارست ریاضی نفس متعود به یقین شود و بلکه
استقامت و متانت در و حاصل گردد و تعسر قه میان بتکلف و تحقیق
و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطرفی
از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شغب و جدال دانند
و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابداء شکی شمرند و ازینجاست که فلاطون

بهیمی و سبعی بلکه ادنی ازان باشد بمرتبهٔ اعلی از ملک ساند و لهذا
بعضے اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان
ناقصست بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد
و بنا برین ست که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس
نموده بودند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد
فرموده اند بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی بعد ازان بطبیعی بعد ازان
بالهی و حکیم ابو علی مسکویه بتقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق
اقرب ست چه بواسطهٔ ممارست ریاضی نفس متعود به یقین شود و بلکه
استقامت و متانت در و حاصل گردد و تعسر قه میان بتکلف و تحقیق
و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطرفی
از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شغب و جدال دانند
و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابداء شکی شمرند و ازینجاست که فلاطون

از غلط نامهٔ لغات

بزرگان و پیشوا

بعلما حاصل شود

تحصیل باید نمودن

باید نمودن از علم شرعی

نخستین پرده کاری اختلال

باگسترش تمامی حاصل آید

طالبان علم باید اول

در فضیلت علم و شرف آن

اول شخصی که نوشت

حکایت در ادب

در آداب معاشرت

در آداب مباحثه

برورِ خانه خود نوشته بود مَن لَم یَعرِف خُوَیطِرِیا لَا یَدخُل دَارِنَا یعنی
هر کس که هندسه نداند بخانه ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب بر سائر علوم مقرر و
متفق علیه است و بقراط حکیم گفته اَلبَدَنُ الَّذِی لَیسَ بِالَّتِی کُلَّمَا غُذِیَ تَهَدَّمَ زِیدَ تَشَرَّ یعنی بدنی که از اخلاط فاسده پاک نیست
هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف مادهٔ مرض او شود
و این رمزیست از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم
علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد و چه بدان وسیله مواد کبر و نخوت
و اسباب قدرت برایذای احرار و مهارات باعلمای کبار او را حاصل شود
و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ علم که در ورطهٔ تخلف و ضلال و فسوق و انحلال
باز میمانند از آنست که بمقتضای وَأْتُوا البُیُوتَ مِن أَبوَابِهَا عمل نمیکنند
و در ابتدا بتهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت از
قید تقلید میرهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند تصور طل

بیان

بیان

بیان

بیان

بیان

بیان

بیان

بیان

بیان

بیان

میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت و اطلاق از قانونِ
نوامیس ملت و بحسب دواعی هوا و رغبات طبیعت به تحقیق نارسیده
از تقیید برسوم شرع که زیورِ مردان راه طلبست منخلع شد خلیع العذار
چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب السنه را
هتک عرض اقران و اسارت ادب با اسلاف و اعیان که آبای
روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال
واجبست میگشایند و از عتبات اعجاز که بمقتضای اَلبَلاهَةُ اَدنی
اِلی الخَلاصِ مِن فَطانَةٍ بَترآء موجب نوعی از نجاتست بر می آیند و
بحقیقت کار نارسیده کالَّذی اسْتَهوَتهُ الشَّیاطِینُ فِی الاَرضِ
حیران میمانند مُذَبذَبِینَ بَینَ ذٰلِکَ لا اِلی هٰؤُلاءِ وَلا اِلی هٰؤُلاءِ و از
نتایج آنست که حکمت خمیرهٔ مقدسهٔ ربانی و سرچشمهٔ آب زندگانیست
در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از تسبیح سیرت

این قاصران که ع بدنام کنندۂ نکونامی چند + وصف الحال

ایشانست عرضۂ طعن بگنان شدہ عصمنا اللہ وسائر المسلمین عن

الطغیان والزلل فی العقد والقول والعمل ولاحول ولاقوۃ الا

باللہ وما النصر الا من عند اللہ کشف غطا شاید کہ حجاب

شبہتے دیدۂ بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این حرا ی قدسی نژاد

وعروس حجلۂ رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض آن شبہہ نمودن

و در کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبہہ آنکہ منفعت این صناعت

وقتی متحقق شود کہ اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشد و این مقدمہ ظاہر

نیست بلکہ خلاف آن بوہم بشاہد و تسابق مینماید و از فحوائے نص

حقائق موای و ما ینطق عن الہوی حیث قال صلی اللہ علیہ وسلم اذا سمعتم

زبجل زال عن مکانہ فصدقوہ واذا سمعتم برجل زال عن خلقہ

فلا تصدقوہ فانہ سیعود الی ما جبل علیہ بطریق مبالغہ مستفاد میشود

بعون اللہ الاحد

که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع
مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع استناع تبدیل مزاج
کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوییم
هر شخصی را عرض المزاجی ست متوسط میان حدی معین از تفرط
و حدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقی
در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج
شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست و چنین سعی

در ازالت آن خلق عبث باشد ع	که زنگی بشستن نگردد سفید

ولهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد ست الناس
معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی
الاسلام اذا فقهوا ازینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت
و صفای جوهر فطرتست و باکثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در

بازماندن و محال بودن آنرا هم
عدم تسلیم و قبول بکدام قاعده دلیل
را منع میکنید در محال منع نمیتوان کرد
قول شما مزاج قابل تبدیل نیست
غیر مسلمست زیرا که خلاف آن
شخص احمد و حسن بلغمی بوجدانی میبینم
بل در هر حال گوییم ع اکثری شود و
بهر تقدیر ثبوت و سقوط باعتدال آن مناط نیست
و من المزاج بفهم و سقط باشد بدرجه
بهر حالات شخص حاصل باشد بدرجه
تکلیف بما لا یطاق متوسط میگردد
کسر تکلیف بما لا یطاق متوسط میگردد
و مزاج را حدی معین در افراط و تفریط
کسر اگر از آن تجاوز کند باطل گردد
و قوای انسانی حدی معین دارد
بای حدوث شده و قوای انسانی
جواب اگر شخص باعتدال مزاج
کمی و زیادتی در کیفیات چهارگانه
قبول نشود و مزاج عوارض نباشد
و مزاج پس تواند بود که خلقی
باشد و زوال آن باعث زوال مزاج
بقای مزاج بدون خلق محال
پوست دهم تیم حسن ثابت کرد
ازالیخانه ثبوت
تجویب بیخی
و علامات
علمای زیرا که
بنگان شما
انوعند یعنی
زنانه تیم
اکنون
باعتبار
مولانا محمد
سلطان

تکمیل آن از آن قبیل باشد که کسے خواهد که تجلیه زجاجه را بدرجه اصیل یا یاقوت
رساند یا تصقیل آهن را بدرجه فضه و ذهب آور د این خیال محال ست فرد

جوهر جام جم از طینت کان دگر ست	تو توقع ز گل کوزه گران میدارے

اینست تقریر شبهه بروجهی از تفصیل و از برای رفع آن تمهید مقدمه لازم مینماید
و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلے باشد
از و بلی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی ست راسخ در نفس و در
حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوالست آنرا
حال میگویند و اگر بطیئ الزوالست ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز
تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصے در اصل فطرت بران وجه باشد
که استعداد کیفیتے خاص در و بیشتر باشد تا بادنی سببے بآن متکیف شود
چنانچه مزاج حار یابس غضب او حار رطب شهوت او بارد رطب
نسیان او بارد یابس بلاوت را چنانچه بتفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده

وقف لله

و دیگر عادت و آن چنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید
و تکرار و ممارست متمرن و فرسوده شود چنانچه بسهولت بی رویت آن فعل
از و صادر تواند شد و چنین خلق باشد بعضی برانند که تمامت اخلاق
طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در
تقریر اشکال بسوط شد و جمعی برانند که بعضی اخلاق مقتضای
طبیعت ست و قابل زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی
برانند که هیچ خلق نه طبیعی ست و نه مخالف طبیعت بلکه نفس فطرت
خود قابل محض ست طرفی تضاد را یا آسانی و آن وقتی باشد که موافق
مزاج بود یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر برانند که
مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند و بمزاولت شهوات و ممارست خسائس و
اهمال طبیعت ملکات رذیله کسب میکنند و شریر میشوند و بعضی از قدمای
حکما بر عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از روی طبیعت

خلق و نفس عادت است

ای در ابتدای حال باختیار باشد

کوشش و رنج نفس ملکه از آن برخیزد

کردن آن چنان خوگر شود

بفهمد آن عمل بی تکلف

صادر تواند شد و قرار یابد

خلق اول اختیاری طبیعت مزاولت و ممارست

کون متمرن بفعل اول و فتح دوم

نشده و کسر چهارم ممکن است

چنین کسر حای خلق بای عربی

فتح نون و کسر زای و تخفیف یای آخر

کسر و بعضی و بین هنگام ای دیگر

آن فعل بسهولت ممکن باشد خلق نامیده شود

و بعضی از بین حالت خلق

مولانای رومی

تهمت ای بر

و طبعی منسوب بطبیعت در عربی حذف یای

بود و به هنگام نسبت و بعضیت و دوگانه

باقی هم مانند شد و فرق میان

اخلاق نیکو بگیرد

ای در تقریر شبهه که گذشت

پیشتر و بسطیان کرده شد

این معنی ست فون با ضاد اقتدا دون اضعف

در رد این طرف تضاد و جزم کشف حال آنکه

نفس انسانی بر دو طرف بآسانی باید شود

بحیث اشتغال نکند

چون مخالف مزاج زود دیگر شود

چون مخالف طبع بدشواری

بعضی

بعضی

لسکی

طبیعت شخص را در شهوات و ضائر

مطلع انوار

در اعمال خیر

مخلوقست و نفس در جوہر خود نوریست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او
شر مرکوزست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شر در و در رعایت
نباشد و جوہر ظلمانی بر جوہر نورانی غالب و چالینوس بر انست که بعضی
بطبع اہل خیر ند و بعضی بطبع اہل شر و بعضی قابل ہر دو طرف و در
اثبات مذہب خود چنین گفت که اگر ہمہ افراد انسان در فطرت خیر باشند
و شرارت عارض لا محالہ استفادہ شر یا از خود کند یا از غیر و بر تقدیر اول
در ایشان قوتی که مقتضی شرست باشد و حینئذ بطبع خیر نبوده باشند هذا خلف
و اگر در ایشان ہم قوت خیر باشد و ہم قوت شر و قوت شر غالب
باشد ہم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفادہ شر از غیر کند ہم این
محذور لازم ست چه آن غیر بطبع شریر باشد پس ہم خیر نبوده باشند
و ہمین حجت بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه ہمہ شریر بالطبع باشند و بعد از
ابطال این دو وجه میگوید بعیان و مشاہدہ میبینم که طبیعت بعضی مردم

اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از ان انتقال نمیکند و ایشان اندک اند

و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان

بسیار اند و باقی متوسطند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار

شریر پس است دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری نقل کرده و بر فطن

لبیب و هن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را

بدایتی زمانی نیست و بر آن تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر فردی

را از غیر باشد و هلم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود

چه تسلسل در امثال این امور از قبیل تسلسل در معدات ست و نزد ایشان

باطل نیست بلکه واقعست چنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر

از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که شبهه

انست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق

منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها

مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه[۱۱] متوانند بود
زمین ۱۲
و آن بقاع قریب بعدل النهارست تا عرضی معین در آب مغمور میشود
و حینئذ ارض منقسم میشود به مغمور در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنا بر کثرت[۱۳] عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات
فاسد گردند و بعد ازان[۱۴] تولد حادث شوند نه تتوالد و هیچ برهان
بر امتناع حدوث آن انواع تولد نیست چه در بسیاری ازان
محال بودن ۱۲
انواع مشاهده میرود که هم تولد هم توالد حادث میشوند مثل حیات[۱۵] که
حیوانی ۱۲
از موی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و با در وج و موش از مدر
و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع تولد چون در
انسان مثلاً ۱۲
مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید[۱۶] موقوف بر وضعی معین باشد
که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در عالم ازین نوع حوادث[۱۷]
بهمه جهه کلیه
در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن[۱۸] قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد

۱۱ متنفسه دم کردن و بیرون
۱۲ کاشته حیوانات بقاع با اکثر
۱۳ بعضها بالضم جاوکان و قولنجه
۱۴ بعدل النهار دو دانات قریب
۱۵ بخطا کسوا که ما ذی معدل النهار
۱۶ ای عرض بلد گویند و آن عبارتست
۱۷ عرض بلد گویند و آن عبارتست
۱۸ از قطعه دوری بلد و کنار از خط استوا
۱۹ بجانب شمال یا جنوب چنانچه عرض
۲۰ بلد مکتوب است و شرقی و رجه دوری
۲۱ است معمور و دریا شده بجانب ۱۲
۲۲ ای باعث نباشد دوری از خط استوا که در ایجا بقدر
۲۳ بسیار میشود و حیوانات تعیش کردن نتوانند ۱۲
۲۴ بعد فاسد شدن تولید پیدا شدن بی انکه یک دیگر را ملاحظه
۲۵ کرده تولید پیدا شدن بعلت یکدیگر ۱۲
۲۶ نیست چنانکه دیده شده ۱۲ و بیضه توالد
۲۷ بیکدیگر جهات باقی و شنیده میشود ازان کرمهای دوازده
۲۸ دوم بهاران پیدا میشود و ازان خوانین گویند و بعضی کیچوا
۲۹ مانند عقارب کژدمها و در بعض نسخ بجای ابجر لفظ آبجاله
۳۰ و فحیم یعنی خشت پخته واقع شده باد در فتح بدال و وای
خلتین و میم و آخر گل بستان افروز کیچوا
منقوله اند و بعضی گفته اند مرده ایست با بجله این لفظ
۳۱ معلوم نیست و بعضی گفته اند مرده ایست از انجیر و با در فتح پیدا
۳۲ میشود و مدر بفتحتین بکسر خاء معجمه و فتح راء
۳۳ مهمله موک معلوم بفتحتین باران ۱۲ مولانا محمد هادی علی
وغیره غفر الله تعالی لهما
۳۴ ای شاید حدوث آن موقوف بگذشتن وضع در سالهای دراز
۳۵ از اوضاع نظیر آنکه خرسنه مثلاً موقوف باشد بر تمامی دوازده
۳۶ یکی از سنین و آن هزار سال ۱۲ مولانا محمد هادی علی
۳۷ مدت هزار سال یافته خواهد شد
۳۸ در بیان آن ۱۲ مولانا محمد هادی علی
۳۹ در دوم ۱۲ ای آن حوادث کلیه
۴۰ قیامت عظمی باشد که فساد تمام عالم
۴۱ و بیان آن در بعد ازان هم تولد و توالد موجود
۴۲ شده باشد ۱۲ مولانا محمد هادی علی
۴۳ رحمه الله تعالی
۴۴ در اثبات انسان تولد است
۴۵ نسل یکدیگر شدن ۱۲

منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع وارادیات ضروری نیستند پس

لامحاله بانسان تولدی قائل باشد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه

ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص ما بعد ازان میگوید اگر

کسے تامل در اصول حرف و صنائع نماید داند که همه حادث اند و از

رویت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوما فیوما

متزاید میشوند و حدوث آنها دلالت میکند بر آنکه انسان را بعد از

انقراض در سلسله توالد مبدئی هست زیرا که بسی ازان صنائع ازان

قبیلست که انسان که مختص بنجاصیتے سماوی یا الهامی ربانی که از

طور متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس هر اینه

شخصے که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد ازان در قوام خود و از برائے

دیگر بنی نوع انشاد اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ ست و سخن

جالینوس را بنا برین وجهی وجیه ست لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت

ظاهرست و مناقشه را مجال بسیار و حکمای متاخرین خصوصاً آن
نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنا بر آنکه
هر خلقی قابل تغیرست و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلقی طبیعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده و عیان می بینیم که
مردم بمجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذایل و فضایل
میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصاً آنانکه ببزرگی
ایشانرا از جائی بجائی میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان
اثری عظیمست بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق
میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بیفائده
بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرائع و دیانات
لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار
شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست بین ست چه بضرورت

نزاع کردن تامل نکرد — تحمل تقول بیش نیست — گفتن اشرار اخلاق شکر — ست مولانای روم — شاید مراد ایشان ست — اشارت بحسن خلق نموده است — کودک اخلاق نامرضی دارد — دل پاک نمیکند

اما اثبات مضمون مقدمه اول یعنی تقول ما هیچ خلقی قابل تغیر نیست فعال
آنکه بشاهده و اختبار دانسته میشود و بدلیل عقلی نیز ثابت میگردد
مجادله اول با صوفی گوید دوم با حکمای متاخرین و اما با متکلمین
نخست بر قول ایشان بی مجالست
اشتراک عادات نکوهیده و بیکدیگر را بصحبت
اخیار تحصیل اخلاق نکوهیده مولانای روم و نیز
بدی
غلام ساختن بود و بمعنی غلام گیرست
با همه مصدر
ملان لاقت شده و با بلان نامه
بدل کردیم الا مولانای روم
از ارسطاطالیس حکیم نقل کرده اند
دلیل نقلی ست و بایست
آوردن دلائل عقلی
ای ثابت
اینجا نقیض کبری مراد ست
ست چه بضرورت لیس بضروری
معلوم

معلومست که طبع آب را تغییر نمیستوان کرد بر وجهی که بعد از ارتفاع
موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه
چون بدیهیست امثله از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین وجه
در اخلاق ناصری آورده و ممارسِ صناعت نظر داند که این نیز
اقناعیست چه قائل را مجال ست که گوید همچنانکه بمشاهده تبدیل بعضی
اخلاق معلوم شده معلومست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا
متبدل نمیشود خصوصا کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و
حسن تعقل و نظائر آن که مشاهده میرود که بعضے مردم هر چند سعی و
تحصیل آنها میکنند مثمر نمی آید و این صورت در اکثر طلبهٔ زمان ما مشاهد
ست پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و
همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقرای تام ممنوع ست و
استقرای ناقص مفید تعیین نیست و دعوی بدیهیت بحکم و آنکه ذکر این امثله

سرخط

برای تنبیه ست و محل منع و تعطل قوت تمیز و فرض تادیب و سیاسات
و بطلان شرائع و قبحی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد
و نظیر این است که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل
بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشرار فی الجمله
بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هر چند
این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاست در ایشان اثری
پیدا شود و اگر انتفای شر در ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود حاصل شود و ازینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج
باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوالست بلکه قبول اخلاق فی الجمله
در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد
در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم
از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات

مولانا محمد هادی تعلی مغفور

وتکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا در شخصی علاج نافع نیست
سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف
هر شخصی بتبدیل هر خلق مذموم منظم نشود چه شاید که خلقی در حق
شخصی قابل زوال نباشد جواب گوییم که چون عدم قبول زوال
متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن
نمودن و همانا در کلام حقایق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی
آله الصلوٰة و السلام و التحیة و الاکرام اشارتی باین معنیست حیث قال
اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان
در این فن مبتنی بر مسامحه ست چنانچه بعد ازین بروجه مفصلتر ازین باز تمهید
مقدمه رفت و در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم قلم بیان خواهد شد
ان شاء الله تعالیٰ و به العصمة و التوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق و در وده لمعه ست

بنابر آنکه

لمعهٔ اول در حصرِ مکارمِ اخلاق

نمودہ میشود کہ در علم نفس از مبادی حیث

حکمت طبیعی مقرر شدہ کہ نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوت است یکی قوت

ادراک و دیگر قوت تحریک و ہر یک ازین دو قوت را دو شعبه است

اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظری است و آن مبدء تاثر است از مبادی

عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی کہ مبدء بعید تحریک بدنست

در افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و

شہوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود کہ سبب فعلی یا انفعالی باشد چون

خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وہم و متخیله مبدء استنباط

آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری

واردِ دو آج بینہما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل

حسن صدق و قبح کذب و نظائر آن و اما قوت تحریک را

دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر غیر ملایمست بروجه غلبه

نظاہر کردہ ۱۲

حکمت طبیعی

شاخ ۱۲

نہ امور کلیه ۱۲ الی سری

و دیگری قوت شهوی و آن مبدء جلب ملائم ست و قوت اولی تنبا

که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلا از ان قوی منفعل نشود بلکه همه

در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت

تعیین نماید اقدام نمایند بتسالم ایشان و انتظار در تحت قهر مان این

قوت احوال مملکت نشاۀ انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچکدام

از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی قیام نمایند چه موجب

اختلال احوال شود و چون هریک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که

مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبه اول

از قوت او راکست حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبه ثانیه ا

از همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از

تهذیب شهوی عفت و بدین تقریر که گزارش یافت عدالت کمال

قوت عملی باشد و بطریق دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوت تنبا

ازقبل سلطان کلزار نسبت بین بعضی حاکم باشد و حکمران بعضی محکوم

آید دگر نیز بعضی لفظ از یکیست حاصل قوه اکبر جون

قوای بدنی بطبع بهم منضوب و فرمان پذیر قوت او راک باشد

سلطنت عالم از نبی و غیره نیز در آئین نیکی یابد و خلل در ان بهلاک

نشود و از ارک قوت قوای بدنی

مولانا محمد هادی یعلی غفرانه

ای قوتهای مذکوره سابق بعقلی کامل

بمقتضای عقل بی انزواء و تفرد نکنند و همین است معنی

مولانا محمد هادی علی رحوم

ای قوت حکمت حاصل

شود کی از حکمت نامند جانب انزوا آن کبری و جانب تفریط

بلاهت چنانچه خواهد آمد

طرف تفریط انظلام و حرکت انزواء بحتی

شود و جانب تفریط جبن و جانب انزواء عفت

تفریط خود خواهد آمد

یعنی نفس مخصوص

خادم و تابع یعنی اینکه همان نفس را باشد

محو مطیع و انقیاد او باشد و بگوید

قوای مذکوره و انقیاد مولانای رحوم

یعنی بجان ای خدمتگار

که باعتبار آن قوی آثار مختلفه از و صادر شود بر وفق ارادت و چون
یکی ازان قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی
قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمیز
و شوق بنظر در حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و
نفس توامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر انواع
و شوق بتسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و
نفس امّاره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق باکل
بما کل و مشارب و مناکح ست پس عدد فضائل نفس بعدد این
قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او
باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و
بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد
نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد نفس را

تو تنهای سگانه ۱۲
موافق ۱۲
ملامت کننده ۱۲
بسیار حکم کننده ۱۲
از ۱۲ حرکت
ازان

ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و تبعیت شجاعت و چون حرکت
نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند بر انچه
بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت
حاصل شود و تبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل
شود و باهمدیگر ممتزج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث
گردد که کمال و تمامی آن فضایل آن باشد و از فضیلت عدالت
خوانند این تقسیم را از اخلاق ناصریست و تقریر اول نیز مجملاً آورده
و بر تیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت
ملکه بسیطست و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکب هر دو هست
لیکن بساطت بلفظ اولیست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال
خلقیست بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکب و ازدواج عناصر متخالفه الکیفیات
و متسالم الشان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیطست

ع حلم بعد از غلبه و قدرت نیکوست

ع شجاعت را نهایتی و بسیطی نیست و ورای آن تهور است

ع سخاوت را نهایتی نیست و ورای آن تبذیر است

ع عفت را نهایتی بسیط نیست و ورای آن خمود است

ع حلم و عفت متشابه اند بجهت آنکه

ع مراتب هر دو حالت متوسط معروف

ع اعتدال کیفیت وصفی است نفسانی و حالت متوسط معروف

ع عفت را بعضی اهل نظر از اصول نمیدانند

ع این حالت متوسط را مولانا نصیر الملة والدین طوسی قدس سره

ع بیدار و هوشیار بصیرت

ع ورای این حالت متوسط دیگر حالات متوسط حاصل گردد و

ع حالت متوسط را نهایتی بسیط نیست

ع اما مرکب نهایتی دارد

ع اعتدال مرکب بنسبت هر طرف از طرفین

ع اعتدال مرکب بودن بدین شرح که از فضایل

ع حالت متوسط بسیط بودن ازین روست که

ع اعتدال مرکب

ع اشتباه کنند

ع خلاف واقع

ع نعمة الله الغفار

ع مولانا محمد باقر

ع صالح

وبالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح
بترکب آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی است
و بر تقریر ثانی اختصاص باو ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از
قوی و اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقریر
ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزله اجزا همچون کیفیات
عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمالست و مختار حکما بساطت نفس است و
بر تقریر اول ملکات سگانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال
قوت عملی انست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه
اعتدال باشد و عدالت عبارت ازینست و ظاهرست که ملکه تصرف
مجموع ذوی المحال لائقه بآن بر وجه اعتدال بحسب رویت و مصلحت
بی ملکهٔ اعمال یک یک ازان نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکه
هرگاه که ملکات سگانه حاصل شود هر آینه عقل عملی را قوت استعلا

کمال قوت عملی قرار دهند فقص باشد
بنشه مولانا فیض و مولانا خواجه
قوت نفسانی فضائل سگانه یعنی علم و حلم و عفت
یا اجزای عدالت است و در هر صورت عدالت
باشیا و هیئت ابزار نیست بل نفس ذوابزار
در صورت عدالت باشد چنانچه فرق اشارات
بنشه مولانا فیض و مولانا خواجه
تعلقات در بودن در بدن و بیرون است
لیکن هیئت بیارم ذوات
بودن نفس در بدن
مولانا فیض و مولانا خواجه
موقوف علیه بودن ملکات سگانه
صداقت هیئت سگانه موقوف علیه برای کمال قوت
پس ملکات سگانه موقوف علیه برای کمال این قوت
مولانا فیض و مولانا خواجه
اجزا بودن ملکات سگانه
کمال قوت عملی بحسب تقریر اول عدالت
سگانه موقوف علیه عدالت
مولانا فیض و مولانا خواجه
استعمال هر یک از قوی
قوت عملی بحسب تقریر ثانی عدالت
ذوابزار بودن نفس
مولانا فیض و مولانا خواجه

بر قوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مامور و منقاد او باشند و او
از ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه ایمائی بآن رفته پس اگر
این را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیاء اختیار
فرموده و در تعریف آن چنین گفته اَلعَدلُ حالَةٌ لِلنَّفسِ وَقُوَّةٌ
بِها تَسُوسُ الغَضَبَ وَالشَّهوَةَ وَتَحمِلُهُما عَلی مُقتَضَی الحِکمَةِ وَتَضبِطُهُما
فِی الاِنبِسَاطِ وَالاِنقِبَاضِ عَلی حَسَبِ مُقتَضَاهَا امری بسیط
باشد مستلزم ملکات سگانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی
رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام چه استعمال قوی و اگرچه
عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول
باین قوتست و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی
خادم انداو را چه غایة الغایات کمال آن قوتست بتجلی بحقائق موجودات
که سعادت تصوری ست و اگر عدالت را نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند

بر دوام ایمان و اعمال صالحه قوی مطیع گردد و بر عصیان نگردد
ملکه عدالت نفس
اراده قوی که بدان نفس بتواند
غضب و شهوت را در جای خود
بکار دارد یا بسط قوی بحسب مقتضای حکمت و ضبط بحسب آن
بکار دارد یا بسط قوی بحسب مقتضای حکمت و ضبط بحسب آن
حاصل آنکه ملکات سگانه حاکم بر غضب و شهوت
بطور میانه باشد و در امور دنیا و آخرت
ای عدالت که بدین معنی ست ملکه ایست
بعنی مطلق و حاکم بر قوتها باشد
مولانای مرحوم
ای این
بر قوت باکدام وقت و صفت و کیفیت
استعمال باید کرد تا اصلح باشد مخصوص
بعضی قوای ست تا بحکم مناسب و مقتضا
باشد بر دارد و مولانای مرحوم
ای بدین معنی که بیان این مکان میکند از
بقول خود در حاشیه غایة الغایات الخ
مولانای مرحوم
ای
بنابر مقدمه که مذکور شد
نظریست بازگشت دارد بعلم حضوری
موجودات را علی ما هی علیه
بعنی است که کتاب بر فضائل
فصل ای تحصیل آن قوت الخ
بعنی مشتمل بر تحصیل آن قوت و تکمیل

مرکب باشد وچنانچه احتیاج بعدد او و در عداد اقسام فضائل نیست چه

جمیع اقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی

المقسم وتعیین رذائل مخصوصه در مقابل او وانواع معینه در تحت او

هم ملائم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و

مقابل او مقابلات ایشان چه عروض هیأتی موحده که بسبب

آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست ولهذا

شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از آنکه عدالت را راجع بمجموع نمو

گرفته تعرض بانواع ومقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات

ثلثه ومقابلات ایشان نموده وآنچه دیگران در انواع عدالت

آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده واز اینجا معلوم شد که آنچه در

بعض کتب این است که عدالت نفس فضائل ثلثه است باآنکه رذائل

انواع مستقله برای او اثبات کرده اند محل تأمل است والله اعلم بحقایق الامور

ودرین مقام استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم نظری و عملی کرده اند
و عملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکی ازان علم اخلاقست که مشتملست بر فضائل
چهارگانه که یکی ازان حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد و این اشکال
ظاهر الدفعست چه حکمت که مقسمست علم باحوال موجودات و چون
این علم خود از موجودات دران علم بحث از احوال او نیز باشد و این
مخذوریست چه انچه جزو حکمت ست مسائل متعلقه بحکمت ست ازین رو
که ملکه ایست محمود و بچه طریق اکتساب آن باید کرد و نظائر آن و چنین
همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو اوست
باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست چه بحث
در از موجودات و چون نفس علم از موجودات تواند بود که خود موضوع
مسئله از مسائل خود واقع شود و اصلا ازین لازم نیاید که شئی جزو نفس
خود باشد بر آنکه علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیقست

اعتراض ۱۲ — مطلق ۱۲ — تقسیم ۱۲ — عبارت از ۱۲ — بیان حقیقت بحث ۱۲

۱ ای در مقام تقسیم یا
۲ رفته ۱۲ — ای یکی ازان
۳ سه قسم علم اخلاقست و دو باقی
۴ چهارگانه یکی حکمت دوم عدالت
۵ شجاعت چهارم عفت
۶ و اخلاق قسم حکمت علی دان
۷ پس لازم آید تقسیم حکمت بطون حکمت و غیر حکمت مطلق
۸ موضوع علم خاص از حکمت باشد و ازان تقسیم لازم آید که موضوع
۹ علم اخلاق قسم حکمت نیست تا محذور لازم آید که جزو نفس
۱۰ این قسم همین حکمت بعینه که مصنف در صدد اثبات اوست
۱۱ حکمت باشد پس موضوع
۱۲ علم الاخلاق بحث کند از احوال
۱۳ حکمت که موضوع آن نفس حکمت عبارت از مسائل متعلق
۱۴ مسائل متعلق بموضوع
۱۵ یعنی علم یعنی بلکه موضوع مسئله
۱۶ موضوع مسئله از گوینده کرد بیان مسئله معلوم
۱۷ واقع شود چون فاعل در قول نحویان کل فاعل رفع
۱۸ یعنی دوم الی که موضوع آن مطلق موجود است چون
۱۹ علم الهی که از موجودات زوی باشد از موضوع خود بحث
۲۰ یعنی یا تصدیقات گوید یا آن قضایا را که
۲۱ تصدیق بدان تعلق گیرد با عتبار تعلق ذکر
۲۲ و تصدیقات با مسائل ازین اعتبار که تصدیق
۲۳ بیان متعلق شود و تصدیق موضوع مسئله
۲۴ است الی اصل تصدیقات و قضایای محمود
۲۵ از انواعی علم و مسائلست و تصدیقات و قضایای
۲۶ متصوره موضوع مسائلست پس فرق در
۲۷ جزو علم و موضوع ظاهر ۱۲ مولانا
۲۸ محمد هادی علی غفر الله تعالی له

ازین رو که متعلق اینست و تصدیقات یا نفس مسائل ازین رو که متصور اند نه
ازان رو که متعلق تصدیق موضوع مسئله است و گاهی مخدور بود
که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت علمی
یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست نیست تحقیق جواب
و تنقیح آن بروجهی که دران مجسبه نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن اینست
که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانکه باید و آن را
نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مبتدی نیست
و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد بر خلاف
انیعنی تصریح نموده اند و آنصاف نیست که کلام در جزو عملی بمتنی
بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بروجه حکمی مکلف
نداشته اند بلکه بآنچه علم بآن بوصله عمل نشیند و موجب نجات طالب
مستر شد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را

ازین رو که متعلق اینست = یعنی نفس مسائل ازین رو که متصور اند نه
ازان رو که متعلق تصدیق = یعنی موضوع مسئله است و گاهی مخدور بود
که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن = یعنی بعضی مسائل حکمت علمی
یا تصدیقات متعلقه بآن بودی = یعنی اگر نفس مسائل یا تصدیقات متعلقه بآن
و تنقیح آن بروجهی که دران مجسبه نماند = یعنی بروجهی که دران شبهه نماند
که مراد از حکمت درین مقام = یعنی در علم اخلاق
نیز حکمت عملی خوانند = یعنی علم اخلاق را نیز حکمت عملی گویند
و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد بر خلاف = یعنی
اگر مراد از حکمت در علم اخلاق استعمال عقل عملی باشد لازم آید که عدالت
که جامع جمیع فضائل است نباشد
انیعنی تصریح نموده اند = یعنی بعضی علماء
و انصاف نیست که کلام در جزو عملی بمتنی = یعنی انصاف نیست که
بعضی علماء باحوال موجود ها از روی تفنن
بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بروجه حکمی مکلف
نداشته اند = یعنی بعضی علماء طالبان این فن را بتحقیق مقاصد
بنحو حکمی مکلف نداشته اند
بلکه بآنچه علم بآن بوصله عمل نشیند = یعنی بلکه بآنچه
علم بآن موجب عمل شود اکتفا نموده اند
و موجب نجات طالب = یعنی و بآنچه موجب نجات طالب
مستر شد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند = یعنی بآنچه
موجب نجات طالب باشد اکتفا نموده اند
چه ایشان مبتدی را = یعنی زیرا که ایشان طالبان مبتدی را

در بدو طلب باین فن ارشاد میکرده اند و تکلیف و تحقیق این مطالب کما ینبغی
ابتدا ۱۲
موودی بتحریر طبیعت و تقویت مقصود میشود چه تحقیق آنها از دیگر فنون
رساننده ۱۲ فوت کردن ۱۲
حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی دران نیست و بعضی محققان برین جمله
تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رسالهٔ اخلاق تلویحی بآن فرموده
(الهارتی ۱۲)
و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل علی استنباط آرای کلیه است
در فضائل و رذائل اعمال بروجه ابتنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق
برهان باشد و تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظری ست
و اللہ ولی التوفیق و بیدہ ازمۃ التحقیق

(۷۰۷۹)

المعهٔ دوم در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از
علم باحوال موجودات بروجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت
بشری و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار
(آویخته ۱۲)
انسانی نیست و علم متعلق بآن حکمت نظریست یا متعلق ست بقدرت

از کلام قوم درین مسئله دست تکلفی میخواهد و چیزی در بنباب بعد ازین می آید ۱۲ مولانای مرحوم ۵۹ ای باحوال آنچه وجودش در اختیار انسانی نباشد و بران

واختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت عملی ست و شجاعت ملکهٔ انقیاد
قوت غضبیست نفس ناطقه را تا در مهالک و مخاوف تثبت نماید و تزلزل
بخود راه ندهد و بمقتضای رای صحیح عمل کند و عفت آنکه قوت شهوی
مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و
اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هوای نفس و خدمت دواعی مختلفه در

ظاهر شود گر گفته اند شعر
زانکه دنیاست ترا بنده و تو سلطانی

بنده بنده خود تا نشوی جاویدان
وعدالت آنست که اینهمه قوتها

با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی و تجاذب
قوی صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفگنند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر
شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت و گفته اند که هر یک ازین فضائل تا
متعدی بغیر نشود صاحب آن استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب
ملکهٔ انفاق در وجوه لائقه را تا از و اثری بغیر نرسد منفاق خوانند و سخی و

صاحب ملکهٔ قوت غضبی را در نحال غیور خوانند نه شجاع و صاحب ملکهٔ قوت
عقلی مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف
و رجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد و مدح او بر ذمم
لازم شود و همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب
مدح او و ظاهرست که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر
دیگران نمیکند چه اگر کسی متجلی باصناف کمالات باشد تا ازو ترقب
نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند چون
یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن
بل واجب شمرد علی اختلاف مراتب الخوف و الرجا و هو خیر مرهوب و مرتجی

لمعهٔ سوم در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست

و از انجمله انچه اشهرست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد
اما انواع حکمت غیر محصورست لیکن بحسب مشهور هفت ست اول ذکا

دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل
زود فهمی ۱۲ آسانی آموختن ۱۲ بخود دانستن ۱۲

ششم تحفظ هفتم تذکر آما ذکا ملکه سرعت استنتاج مطالب و
نگاه داشتن ۱۲ یاد آوردن ۱۲ طلب نتیجه ۱۲

سهولت استخراج نتائج از مقدمات ست وحصول آن منوط بکثرت

مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود واما سرعت فهم ملکه انتقال ازملزوم

بلوازم بی کمتی زیاده وهما نافرق میان این دو آنست که اول سرعت

در حرکت فکر ثانی است وثانی در غیر فکر چون انتقال ازملزومات تصوریه

بلوازم آن یا ازقضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض واما صفای ذهن

ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب وتشویش واما

سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه بآسانی

اکتساب تواند نمود واما حسن تعقل آنست که در بحث واستکشاف از

هر مطلبی حدی لائق باو نگاه دارد تا نه اهمال امری واجب نماید ونه استعمال

شئی زائد واما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید واما تذکر

میرلاری در بیان ملکه هر یک از سه مرتبه اول یعنی تا آنست که یعنی تا در مرتبه دوم ملکه ای در مرتبه سوم ملکه ای
برای تحصیل ارتحصیل کسی که دارای ملکه ای
صورت گیرد اصولا وفروعا فروعا اصلا وقتی
مرکبات تقلیدیه وجزئیه اصولا ملکه ای
ای چون منتقل شدن ذهن ازمقدمات تصدیقیه
بلوازم آن چنانکه از انسان بکاتبت وازکاتبت
بوجود ورشحاتی بنفس اول منوط بکثرت
مولای مرحوم این مثال را بکتم نفوذ ست ثانی
قضیه قولی که مختلف ذات موضوع وقتی صدق
دانی نخجوانی نگارنده چون زید ابو عمرو
علمون مع عکس
مصطلح منطقی وما آن تبدیل موضوع قضیه
قضیه ست بعکس یکدیگر با بقای صدق یعنی اگر اصل صادق بود
عکس نیز صادق باشد واگر اصل کاذب بود عکس نیز کاذب باشد
عکس نقیض قضیه ایست که موضوع آن نقیض محمول قضیه اصل
وکیفیت عکس مستوی باشد یعنی اگر اصل موجبه بود
این باشد عکس نقیض قضیه سالبه سالبه
نقیض عکس مستوی یا عکس نقیض
برای قضیه عکس نقیض وآن گردانیدن نقیض جزء اول ثانی
نقیض جزء دوم وابقای کیفیت وکمیت بحال خود
نقیض عکس مستوی یا عکس نقیض
برای قضیه عکس نقیض
نقیض عکس مستوی یا عکس نقیض

ملکهٔ استحضار محفوظ تا ست در هر وقت که خواهدی بی تکلفی وآنچه در تحت

شجاعت ست یازده ست اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت

چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع

دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان

سبالات نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و فقر و غنی

متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال نخود

راه ندهد و این ملکه شریفیست که عروج بر معارج آن جز حالاکان

راه طلب را میسر نشود و تسنم قلال شواهق آن جز اعیان کاملان را

متصور نه ولهذا اکابر مشایخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند آخر ما یخرج

من رؤوس الصدیقین حب الجاه ولا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده

المدح والذم واما نجدت و تسنم نفس ست بثبات خود تا در وقت

اقتحام اخطار و هوائل جزع نخود راه ندهد و حرکات نامنتظم از و صادر نشود

واما علوِ همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع
و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن
غمگین و شادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد چنانکه بعضی از سباق
میدان مکارم اخلاق گفته اند ما آن دیوانگان مرگ آشامیم که الموت

تحفة الموت زمن وصف الجمال ملت بلیغ
کان نیمه مرا خوشتر ازین نیست آید
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید
روزی که رخش ببینم و تسلیم وی کنم

آن مرد نیم کز غم مرگ بیم آید
جانیست بعاریت مرا داده خدا
شعر ابن عاریت که بحافظ سپرد دوست
وانگه بتقاضا که ز دستم بستاند

وشدائد ست تا بر یادتی در و تاثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان یا و رانیابد
واما حلم طمانینت ست که بسبب آن زود از ود بلکه مطلقا مغلوب غضب نگردد
واما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و
ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید واما شهامت

حرص نفس ست بر اقتنای امور عظام از جهت او خاصه کرجمیل و اجر جزیل

و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب فضائل حمیده

و شمائل پسندیده و اما تواضع آنست که خود را فروتری بر کسانی که در جاه فروتر

از و باشند نداند و طلاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک فرزاد انسانی ست

در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار با عتبار

وحدت اصلی و قربت جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی

خلقکم من نفس واحدة و مکنون ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة فصاح

ازان مینماید و حجاب خفا از چهرهٔ حقیقت آن میکشاید و اما حمیت آنست که

در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعی با قصی الغایات

لازم شمرد و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لغیور و لاجل غیرته

حرم الفواحش و قال صلی الله علیه وسلم ان سعد لغیور و انا اغیر

منه و الله اغیر منی و اما رقت ملکه تاثر از مشاهدهٔ تالم ابنای جنس ست بی اضطرار

۶۲ یعنی طلاک نفس و تحصیل کمالات و تجنب از رذائل

۶۳ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۶۴ یعنی نفس را بر آن دارد

۶۵ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۶۶ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۶۷ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۶۸ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۶۹ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۷۰ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۷۱ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۷۲ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۷۳ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۷۴ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۷۵ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۷۶ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۷۷ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۷۸ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۷۹ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۸۰ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۸۱ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۸۲ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۸۳ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۸۴ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۸۵ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۸۶ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۸۷ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۸۸ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۸۹ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۹۰ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۹۱ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۹۲ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۹۳ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۹۴ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۹۵ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۹۶ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۹۷ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۹۸ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۹۹ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

۱۰۰ یعنی بیان فرمائی که آنچه بدان امر شده

که در احوال او ظاهر شود و اما انواع که در تحت جنس عفت است دوازده است

اول حیا و آن انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح

بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبویست علیه افضل الصلوات

و اکمل التحیات الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس است امری را

که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن هدی و آن کمال رعیت نفسست

باستکمال چهارم مسالمت و آن محافظت است در وقت تصادم آرای

مختلفه و تراکم اهوای متفرقه پنجم دعت است و آن سکون نفس است

در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا

مزاولت لذات قبیحه از وصد و رنیابد قال الله تعالی و اما من خاف

مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی بعضی صبر را

دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق

بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوت است چنانچه

حضرت عزت عزت کلمۂ متمم مکارم اخلاق وہادی طرائق توفیق
غالبست سخن او ۱۲
و وفاق را صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید فاصبر کما صبر اولوا العزم
من الرسل یعنی در تحمل مشاق وتثبت بر مکارہ موافقت با دیگر انبیا کہ
باکسر جمع مشقت ۱۲
مقربان بارگاہ کبریا ومویدان بخلعت اصطفا واجتبا اند شیمۂ ذات
برگزیدہ گے ۱۲
کریمہ ساز وازا حادیث مشہورہ ست الصبر مفتاح الفرج ودر حدیث
دیگر ست النصر مع الصبر ودر صحیفۂ صغری کہ حکمای فرنس در ہیاکل
تنگخانہا ۱۲
ومعابد آویختہ بودند مکتوب بودہ کہ ہمچنانکہ آہن طبعا عاشق مقناطیست
جاہای عبادت ۱۲
ظفر طوعا طالب صبرست ہفتم قناعت وآن استخفاف نفس ست
بمآکل ومشارب وملابس وغیرہا واکتفا بقدر ضرورت از جہت استہانت
نوشیدنیہا ۱۲ پوشیدنیہا ۱۲
بآن نہ از جہت حرص جمع مال کہ آن تقتیر ست وشرعا وعقلا مذموم بخلاف
اول کہ بکمال محمدت موسوم ست چنانچہ در کلام صادق مصدوق وارد ست
است گے جا بہت انستہ شدہ ۱۲
القناعۃ کنز لا یفنی ہشتم وقار وآن اطمینان نفس ست و

۵ ای تمام کنندہ و باتمام رساننده ۵ ای تمام کنندہ و باتمام رساننده
۵ صلی اللہ علیہ وسلم ۵ صلی اللہ علیہ وسلم
۵ صاحبان ۵ صاحبان
۵ ہر آئینہ ۵ ہر آئینہ
۵ مدد باصبر ست یعنی ہر کہ صبر کند ۵ مدد باصبر ست یعنی ہر کہ صبر کند
۵ مقناطیس باکسر ومفتاح بکسر ۵ مقناطیس باکسر ومفتاح بکسر
۵ استخفاف بسبک شمردن ۵ استخفاف بسبک شمردن
۵ تقتیر بروزن تقصیر بمعنی تنگی کردن در نفقہ عیال ۵ تقتیر بروزن تقصیر بمعنی تنگی کردن در نفقہ عیال

تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده
العجلة من الشیطان و الثانی من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام
علیه الصلوٰة و السلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام ماوردی
که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین ست تصریح نموده که اگر
کسے را خوف فوت نماز جمعه باشد باوجود آن در راه رفتن تعجیل ننماید
و از جاده میانی و اعتدال انحراف نجوید نهم ورعست و آن ملازمت نفست
بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا
المتقون دهم انتظام و آن اینست که نفس را بتقدیر امور بر وجه لیاقت
و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حزمیت و آن بکنت اکتساب مالست از
مکاسب جمیله لائقه و صرف آن در مصارف فائقه و امتناع از
مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخا و آن ملکه
عدم مبالات بانفاق لهست تا انچه باشد بانکه باید چندانکه شاید برساند

و در جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد است
که فرمود الله تعالی دین اسلام را از برای خود برگزیده و هیچ چیز
دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا السخاوت و حسن خلق پس دین
خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزی که
در روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت ست
و چون خدای تعالی ایمان را آفریده گفت خدایا مرا قوی گردان حق
تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید
گفت بار خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بنخل و بدخلقی قوی
گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنتر را اسیر کرده نزد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت فرمود که
همه را بکشید الا یکی از ایشان امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که
خدا یکی ست و دین یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس چه حکمتست که

مستنسخه الاقرب فالاقرب
نسخه مصححه
نسخه مقابله
نسخه مقروه
نسخه مقروه بخط مولف
نسخه مقروه بخط مولف و مقابله
نسخه مقروه بخط مولف و مقابله و مصححه

یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد
و گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخیست و سخاوت او
نزد ما مشکور است و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی
علیه السلام کرد و فرمود که سامری را بکش زیرا که او سخیست و در
حدیث نبویست الجنة دار السخیاء و در تحت سخا انواع بسیار است
و تفصیل آن از مطولات چشم توان داشت و باید دانست که شجاعت
غالبا مستلزم سخاوت میباشد چه هر گاه که نفس را تحمل اخطار
و مثبت در مخاوف که مظنهٔ هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح نزد او
خطیر ننماید هر آینه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید
و خلاف این بغایت نادر است و استلزام سخاوت شجاعت را
اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکات است اما انواعی که
در تحت جنس عدالتست هم دوازده است اول صداقت و دوم الفت

یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد
و گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخیست و سخاوت او
نزد ما مشکور است و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی
علیه السلام کرد و فرمود که سامری را بکش زیرا که او سخیست و در
حدیث نبویست الجنة دار السخیاء و در تحت سخا انواع بسیار است
و تفصیل آن از مطولات چشم توان داشت و باید دانست که شجاعت
غالبا مستلزم سخاوت میباشد چه هر گاه که نفس را تحمل اخطار
و مثبت در مخاوف که مظنهٔ هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح نزد او
خطیر ننماید هر آینه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید
و خلاف این بغایت نادر است و استلزام سخاوت شجاعت را
اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکات است اما انواعی که
در تحت جنس عدالتست هم دوازده است اول صداقت دوم الفت

سوم وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات نهم
حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق و
علامت صدق محبت انکه احکام اثنینیت در انچه شرعاً و عقلاً
رفع توان کرد رفع نمایند و رابطهٔ اتحاد را مستحکم دارند بر وجهی که هرچه
برخود نپسندند بر صدیق نپسندند و هرچه در حق خود خواهند در حق او
خواهند و حضرت رسالت پناه علیه جلائل صلوات الله اشارت
بانمیفرموده حیث قال صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی
یحب لاخیه ما یحب لنفسه اما الفت انست که آرای طائفه عقاید
ایشان در معاونت یکدیگر متالف و متفق شود و اما وفا انست که از
طریق مواسات تجاوز جائز ندارند و بعضی تفسیرش بانجاز موعید
و قضای حقوق نموده اند و اما شفقت تاثر و انفعالست از ناملایمی که

مولوی محمد هادی علی و غیره غفرلهما

بر کسی واقع شود و قصد ہمت بر ازالت آن چہ نزد ارباب بیان و
(در کردن)
اصحاب عیان مبرہن و محققست کہ تمامت ذرات کائنات از مشرع
وحدت حقیقی فیض وجود میابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع
لبان تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت قسا وی الاقدام
و متقارب المحط و المقام اند خصوصا افراد انسانی کہ بموجب نص محکم
فرقانی علاقۂ اتحاد و نسانی ایشان مبرم و محکم و رابطۂ ایتلاف
جسانی میان ایشان متاکد و مستحکم ست مثنوی

بنی آدم اعضاے یکدیگرند	کہ در آفرینش زیک جوہرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوہا را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی	نشاید کہ نامت نہند آدمی

و این مقام را مراتب مختلفہ و مدارج متفاوتہ ہست از شیخ شبلی
قدس سرہ منقولست کہ از چوبی کہ بر بہیمہ زنند اثر ضرب بر اعضای او

ظاهر شد و هزار این معنی اگرچه بر محبوسان مضیق مضایقات سمی که
نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده حقایق را
از ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فرا گیرند و در اوعیه
وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان هیچ وجه جایز
ندارند منفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده باز که سبل تقلید غشاوه بصیرت او
نشده باشد و غبار توهمات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم
فطانت او را نپوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعال است لهذا
از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و ترده بر سر دیوار بلند موذی
بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط
نباشد و همانا بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول امثال انچه در اینجا
نموده شد استنکافی نماند و این وجیست که از جهت تنزل بمدارک افهام
حکمت رسمی بر لوح تدوین ثبت رفت والله اعلم بالصواب

بالاتر ازین زبان زبان دگرست	سرِّ غم عشق را بیانِ دگرست
بیت وزین مشهد که انوار تجلی ست	سخن دارم ولی ناگفتن اولی ست

واما صلهٔ رحم آنست که خویشاوند خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند همچنانکه قرابت صوری را رعایت است قرابت معنوی را که تناسب روحانیست و آنرا قربت و قرابت الٰہی خوانند حق صله نگهدارد بلکه رعایت حق آن اوکد و اهمست چنانچه محدث بصواب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود القرابة بالقرابة و القربة بالروح و نفس و بستان بینهما ع دانی که بسیارست

فرق از آب و گل تا جان و دل	واما مکافات آنست که هر نفعی که

از کسی باو رسد مثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی بدو رسد کمتر ازان مجازات کند و احسن شرکت آنست که معاملات بروجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد حسب امکان

بالاتر ازین زبان زبان دگرست — سرِّ غم عشق را بیانِ دگرست
بیت وزین مشهد که انوار تجلی ست — سخن دارم ولی ناگفتن اولی ست

واما صلهٔ رحم آنست که خویشاوند خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند همچنانکه قرابت صوری را رعایت است قرابت معنوی را که تناسب روحانیست و آنرا قربت و قرابت الٰہی خوانند حق صله نگهدارد بلکه رعایت حق آن اوکد و اهمست چنانچه محدث بصواب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود القرابة بالقرابة و القربة بالروح و نفس و بستان بینهما ع دانی که بسیارست

فرق از آب و گل تا جان و دل	واما مکافات آنست که هر نفعی که

از کسی باو رسد مثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی بدو رسد کمتر ازان مجازات کند و احسن شرکت آنست که معاملات بروجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد حسب امکان

وبشرط محافظت بر قانون عدالت واما حسن قضا انست که حقوق
مردم بگزارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما تودد و طلب دوستی
اکفا و افاضلست بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب
جلب محبت تواند شد و اما تسلیم انست که باحکام الٰهی و نوامیس شرعی
و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ائمه شریعت و مشائخ طریقت
رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت
رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید
موقوف علیه ایمان داشته کما قال تعالی فلا وربک لا یؤمنون
حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما
قضیت ویسلموا تسلیما و اما توکل انست که در اموری که حوالت آن بمقدرت
و کفایت بشری نباشد و اندیشه را در آن مجال تصرف صورت نبندد
زیادت تفصیل و تعجیل و تاخیر بطلب توکیل بنعم الوکیل که خیالات فضول را بر طرف کند

۱ بشرط ۲ عدالت ۳ منت ۴ مذمت ۵ تودد ۶ دوستی ۷ تسلیم ۸ شریعت ۹ طریقت ۱۰ توکل ۱۱ مقدرت ۱۲ توکیل

بیت رضا بداده بده وز جبین گره بگشا	که بر من و تو در اختیار نگشاده است

واز حضرت سید ارباب الکمال علیه الصلوٰة والسلام من الملک المتعال مرویست که فرمود هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانه بی نفاد خود در رزق او سعت کرامت فرماید بسم الله علی نفسی ودینی ومالی اللهم رضنی بقضائک وبارک فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت ولا تاخیر ما عجلت انک علی کل شئی قدیر وبالاجابة جدیر پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیه رتوکل ورضا بجاری قضاست ارادت خود را بارادت حق راست میباید ساخت وحجره دل را از هوس دواعی نفس وهوا بکلی پرداخت تا سکینه الٰهی وطمانینت نامتناهی در دل فرود آید آنگاه حوادث برطبق ارادت او واقع شود وکارها بر نهج مشیت او در وجود آید واما عبادت آنست که بتعظیم وتمجید مبدء حقیقی که او را از کتم عدم بمحض جود وکرم بی سابقه استحقاقی بمشهد وجود آورده

---

۷۴ ای باچه تر اداده شده

باشی باش وحکمه والمنذرین

بلیس کذا فی نسخنا صح یکشا پوده کذا

ما اصلا فاضیا فت ۱۱ سروی ۱۲

۷۴ م ورد صاحبان کمال

افضل حضرت جبار دود سلام از

۷۴ عطایی دا دشا پوده ۱۲ سروی ۱۲

۷۴ فقاد بافتح ثم ضم بیری

۷۴ شد سترت بفتحتین کشادش ۱

۷۴ فراخی ۱۲ انفع خیره

بسم الله یعنی بکشاد حضرت جبار عالمیان

ودیعه بحوال سن خضرنا الفی ارزانی داشته بود بکشود

ازدلی وده وداچه نشانده وکرده برای من تا کشود

غلام شتابی اچه دنگ انفتوا سنه ودود

چیزی کشتابی ان الصنوا سنه ودی کرده بر

تا ورد توتا ۱۲ سروی ۱۲ اتمه اوی یعنی خبره عنی الله عنها

۷۵ یعنی این دعا هم طلب توکل بجاری

دلیس بجاری قضا جاهای جاری شده ان اداد

ازان اچه خدا الی بدان جاری شده ۱۲ سروی

۷۵ ظاهر

این عبارت پیداوی آن نیست

کسی طلب توسل ودعا نمایند کرده در تفسیر آیه

بایدداشت دگر جاها از زیاد واجتناب شده

سنگا الاطلاق نقد از مد وبعضی از ایشان بر بعض

تقدم در آمده ۱۲ منه زید مجده مطلق مطلقا مناسب بود

نفضل در آیه است ودر قرآن در صورتی است مطلق

وهمادر شده در رد قضا بدعا نافع دعا در بلا یکه در

نازل شده ودر نازل نشود در غیر آنست ۱۲ سروی

حسن حسین ابن علی رضی الله عنهما

۷۵ الفا فی تکرر الاداة اشارة الی ان المطلوب

دل از ریا وسمعه خالی گردد وبکلیه متوجه

بزرگی کردن عطف بان مبدء حقیقی

مولوی عبد الحی

فعل او کبار الفاظ انا صنت کرده در جواب

معترض گفته بانتفاء سابقه استحقاقی

ما نافیه است ای استحقاقی که پیش این شده

آنرا بتکلیف ۱۲ منه زید مجده

نعم غیر متناهی از خزانهٔ الطاف الٰهی بر وافاضت کرده و مقرّبان
حضرت او از ملائک و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متألّهین
والقیا و احکام شریعت و التزام وظائف رسوم ملت ملکه گردانند و تقوی
و تحرّز از معاصی که مکمل اینهمه است شعار و دثار خود سازد و مدرک تفصیل
عبادت شریعت است و چون بحث در حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل
باستقلال بآن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ استقلال
عقل خارجست و قصارای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمال است
چه جز بنور نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس احکام
فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل
خارج ازینست انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور
متولد شود و حکما گفته اند همچنانکه امزجه و اشخاص متفاوتست و شخص
بر یک مزاج نمیتواند بود اخلاق نیز متخالفست تا دو نفس بر یک خلق نباشند

ملف است بر بعد
اخلاق عظیم بعد رحمتی و تعظیم حضرت
صحابه بالفتح یاران و رسل بالضم جمع
وصلی الله علیه وسلم بارد شد
و تابعین اما نکه بعد بعضی
رسید و اند تا آنکه بعد بعضی
از ۱۲ سروری مرحوم از ۱۲ غفر
ملف است بر بعد
والتزام بعنی لازم گرفتن
عطف بران وظائف بتبع تعظیم یعنی
ملکه گردانند بجر بعد بعنی تعظیم خدا و مقربان خدا و سازند ۱۲ سروری
و تقوی بجر عطف بر بعضی
از بعضی معاصی که مکمل اینهمه است شعار و دثار خود سازد و مدرک تفصیل
عبادت شریعت است و چون بحث در حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل
باستقلال بآن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ استقلال
عقل خارجست و قصارای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمال است
نهان و اخفا بالضم نهایت کار مدرک
تفصیل بعد شد شغل قیاد
از اورد کلاه و دثار بگلیم
دگر نه شعار لباس گرما و دثار لباس سرما
بضم و فتح هر دو بعضی غم
یعنی فصل تبانی اخافت فضل از
تولد زیادت استقلال تنها کاری
قصارا بالضم نهایت کار مدرک
مولوی مرحوم
بالضم و فتح زیادت هم مشغول ای نهایت کار
اینکه فصل احکام شرعی را باجمال دانسته ۱۲
مولوی مرحوم دیگر وه
متصور و ازان
و از قول ارسطاطالیس استنادست بالمفهوم
بودن اخلاق ۱۲ سروری محمد هادی بعلی خواجه ۱۲
نفوس فرخنای ملت و ملی
۱۲ نفسی علیحده و اخلاق تیم نا محصور باشد ۱۲
مولوی محمد هادی علی نفوه و اقبه نفوذه

واز سطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان با آنکه در
دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان
بواسطهٔ تفنن ادراکات کیفیات مختلفهٔ نفسانی که تابع مزاج تواند بود
هست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاصست چه هیئت روحان
از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز ست بخلاف
افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست
پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید
تنویر در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات
باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظائر آن در عداد انواع مندرجه
در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند نه حکمت
علی التفسیر هم الحکمة بما مر ذکره آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت
نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره

۵۷ کودکان و دیوانگان و بهائم
۵۸ مولوی مرحوم
۵۹ ایضاً
۶۰ مولوی مرحوم
۶۱ ایضاً
۶۲ ایضاً
۶۳ ایضاً
۶۴ ایضاً
۶۵ ایضاً
۶۶ ایضاً
۶۷ ایضاً
۶۸ ایضاً
۶۹ ایضاً
۷۰ ایضاً

در تحت آن مندرج توان داشت و همانا انچه گفته اند که چون حرکت
قوت نطقی باعتدال باشد ازان حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت
چنانکه گذشت ۱۲
مبتنی بر همین توان بود و بالجمله مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده شد

لمعهٔ چهارم

چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازای
بمقابله ۱۲
اینها صفتی چند ست که نه ازان جنس ست و بان مانند است چنانچه
سبب انخداع جمعی که ممارستِ علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود
فریب خوردن ۱۲
بیان فرق میان فضائل و رذائل شبیه بدان نمودن و تمیز میان
شبه و جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی را غبان
نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند و بتلبیس دغلان و تمویه قلابان فریفته شده
فریب
خرمهره را بنرخ دُرّ و لآلی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل
علوم را حفظ نمایند و نکات و دلائل که بتلقف فراگرفته باشند تقریر کنند
بنوعی که جمعی ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد

۱۲ از نفع
۱۲ نفیس گردد و نفیس بنفع
۱۲ بنا بر آنکه بطریق تعلیم و تلقف
۱۲ از دهان
۱۲ بلکه بطریق تعلیم و تلقف
۱۲ از دهان
۱۲ نفع و غرض
۱۲ بلکه بطریق تعلیم و تلقف

از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند
حال آنکه ایشان را یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان
هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در شبه اعلما و اذکیا همچون حال
بعضی حیوانات است در محاکات افعال و اقوال انسانی چون قرده و طوطی

یا کدوکان در شبه بالغان همی	گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست	و بعضی از ایشان باشند که در هیچ

مطلب از عان حق صریح ننمایند و در هر بحث اگرچه ظاهر باشد خواهند که
اظهار تصرف و فطنتی که ندارند کنند و با عالیط مموهه مبتدیان را در گمان اندازند
و با انکه در مسائل یقینیه که وهم را در ان مجال مزاحمت نیست مداخلت
نمیتوانند کرد در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر
ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و از تحقیق و تدقیق نامند چون
حکمت اعلی مدارج کمالات است و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه

تفرقه میان این طائفه وحکما بر اکثر مردم متعسر باشد (جزا ۱۲) (دشوار ۱۲) همچنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند (بگسسته و گردانی ۱۲) جنس که بیش ازان باشد چون اکثر اوقات زمان که اظهار زهد ادام تزویر وحبالهٔ صید عوام سازند تا بدان وسیله باغراض فاسده (حال و مواد ۱۲) واعراض کاسده دنیویه توسل جویند یا آنکه ازان لذات آگاهی نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهر بادور باشند یا بسبب آنکه از کثرت تناول وتعاطی ازان لذات ملال وکلال بایشان راه یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوتی در ایشان باشد یا بجهت خوف از آلام وامراض یا اطلاع مردم وتوبیخ که بران مترتب تواند شد واین طائفه عفیف نباشند واما در نجاوت عمل اسخیا صادر شود از کسی که سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت (در حقیقت ۱۲) تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه وجلال یا دفع ضرر

۵ ای یا باعراض بسبب آنکه از لذات دنیویه محروم باشند یا بسبب آنکه از کثرت تناول نفرت دارند یا بسبب آنکه از کثرت خوردن تخمه ای نشاط ۱۲ مولوی محمد محسن

۶ ای یا باعراض بجهت خوف تعدی ظالم و امراض یا بجهت قوت آنکه چون مردم از ۱۲ مولوی محمد محسن

۷ ای یا باعراض بجهت اطلاع یابنده بر ایشان و ملامت کنند ۱۲ مولوی محمد محسن

۸ ای یکی ها افزاید این را بعضی عفت شمرند اگرچه عمل عفیفان

۹ ای یا بسبب آنکه از ایشان صادر شود و عفیف بحقیقت نباشد

۱۰ چون خوشنودی و خوشنودی تعمیر مکانات عالی بیش از حاجت فسق و مجده و حسد آن ۱۲ مولوی محمد او یعنی غفر الله تعالی له

۱۱ الهی ای

یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کند و بعضی تبذیر و انفاق نماید بنابر آنکه
قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت
بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد
و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را مدخل دشوار است و مخرج آسان
و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگ بزرگ را بر سر کوهی برند
و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر
معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه
در صحیفه حضرت سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری
بیدارست و با درویشی در خواب که دانا را چون دینار نباشد خلق از و
منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب تو بسا از مصالح ضروری از کمالات باز ماند

شعر مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال	که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال

و کسب آن از وجوه شبهه متعسر چه بکلست جمیله قلیلست و سلوک طریق آن بر احرار

دشوار و اینچنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس ست که ببذل مال
نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکهٔ شریفست و لذتها
مطلوب ذاتی او باشد ثانیاً و بالعرض
تواند بود چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی بامعنی رفت و اما در شجاعت
افعال شجیعه بآن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای
خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا
غیر آن از مطالب و باعث بر ان حرص مطلوب باشد نه ملکهٔ شجاعت
چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند
تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در زوائل با ایشان شریکند بماند
و کسی که برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا نظائر ان
اقدام بر ان افعال نماید یا آنکه مکرراً بطریق اتفاق مظفر شده باشد و آن
مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی ست که بهدف

از انجا که ای بازار خود و دشمن را بمثابه
از امور دنیا چون نفع غیر
که افعال از ان حاصل آید پس
بنوشته
حقیقی
کرده
مشتق
مشابه
اجابت
دریابد
نمودن
اقدام
شمار
ازنفس
کنند
چشم
اتیام
علف
مولوی
با نظائر
منصب
عمل
کرده
ای

سهام بالکسر جمع سهم

اصابت بالکسر مصدر ۱۲

ازیل و پیشگ دویدگی

ای بسیاری توی و قوت

توانائی ۱۲ منه

ای بسیاری توی و قوت بدنی و نفسی

دلیری بدلاوری و مردمی ۱۲ منه

ای مثل

اتفاق بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فاء و قاف توافق

بسیاری اکثر و صابت بالکسر شکار کردن

چون مثل سپاهی جنگ کننده بکار برد

کبا عاجزی بسپاهی جنگ کننده

چون ناخن و دندان و دیگر سپاهی و اوزار جنگ کننده

شکاریی ۱۲ منه از آن عزوم است و غالبا

ازان گفت کز گرگ شیر با شکل خود

جنگ افتد این در جمیع تمام نشود ۱۲

مولوی رحمه ۵۸ یعنی بزدلی و بیجا عجز

ضعیفان و ترسنده ۱۲

۵۹ یعنی

فضیلت شجاعت نباشد جبانرا

از آنجا که

فضیلت است شجاعت دلیران را

۶۰ یعنی

دران مبتلا است و دلاور ایشان خیر

در میان معترضه ۱۲ مولوی رحمه

۶۱ یعنی خوف و ترس از فعل بد

او مانع باشد از فعل بد

حذر آنچنین پرهیز کردن

انصرام بالکسر منقطع و آخر

شدن ۱۲ از غ و غیره

۶۲ یعنی ترک دل نیک

کردن نیکو و دانا شود ترک حیله

بتر باشد از نیکدلی نادانی

کمینه فزونی و فراوانی و بیشی

بود ۱۲ مولانا محمد

غفلت ۱۲ سید رحمه

بادبیلی و غیره

۶۳ یعنی

دنیا بیشتر قبول نیست

مهمان

۵۸ سهام قصد او جز اصابت این ملکه فاضله نباشد بر قیاس آنچه
در دیگر ملکات مبین گشت و اما افعال شجاع چون شیر و غیره اگرچه
بیان کرده ۱۲
شبیه است بشجاعت از وجوه مبائن آنست یکی آنکه ایشان غلبه و
تفوق خود وثوق دارند و بطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان
بران بطبیعت آن غلبه و قدرت است نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان
غالبا در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز
محاربت نماید و مثل این در اخل افعال شجاع نیست ۵۹ و دیگر آنکه آنچه ملاک
فضیلت ست که آن عقلست تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان
مفقود ست و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای
حکم از و صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و هر آئنه
حذر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و قتل ۶۰
جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند آلنار ولا عار ۶۱ یعنی

یہ ہون علینا فی المعالی نفوسنا	ومن خطب الحسناء لم یغلہ المہر

وہر چند لذت شجاعت در بدایت ننماید چہ مبادی آن مولست نجوف ملک
ابتدا ۱۲ رسانندہ ۱۲
آما بالاخرۃ لذات و منافع آن مشاہد و گردد خواہ در دنیا و خواہ در آخرت خاصہ
آخر کار ۱۲
چون بذل نفس او در حمایت دین و تقویت شرع مبین بودہ باشد چنانچہ نص کلام
بکسر گمبانی ۱۲
حقائق اعلام بآن ناطقست وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا
بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ و عاقل داند کہ تخلف از جنگ موجب بقای
حیات نمیشود بدل در فرار طلب ابقای چیزی میکند کہ قابل بقا نیست
پس بحقیقت طالب ممالست با آنکہ اگر فرضاً چند روزی مہلت یابد ننگ و عار
جبن و بی غیرتی و تفسیر و تویخ اقران و معارف مشرب عیش و حیات
الرتبہ
او را مکدر گرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل بر زندگانی فی

با چندین ننگ و عیب مرجح داند بیت	باری چو فسانہ میشوی ای خسرو
افسانہ نیک شو نہ افسانہ بد	او اینجاست کہ حضرت یعسوب المسلمین

بلنبیا و امور بزیکسو مال با بانجا
سنبع و طلب بفضائل بیان مرف
کروان آسانست و کسی کہ خواہ شکاری
کندران تحسین و آگران نماید او را
موضع ثانی بسبب تشبیل شد و
بیشتر بجوطول تبوع اول
نمودن مخاصم آنست طلبیدن
شجاعت افتد ام بر او مولوی مرحوم
ازدحام بیش بلوک حیوان ۱۲ مولوی
منزلت بیش بلوک حیوان ۱۲ و
ای آیت قرآن ۱۲ شد و
گمان کہ من کسان آن گرفتہ شد ندر راہ خدا
بجنگ زنہ و اندیشہ بجنگ نباشد و
ای ترس و دوشیزہ بجنگ نباشد و
مولوی مخصوص
ای اندوہ گرفتن از جنگ
بقای حیوانی میخواہد کہ بقای انسانی
جیات مستعار شد ای
کون و صدو بولی و نامولی
زن مولود اخر گفت
اقران الجمع
مشاہیر و اہل علم ۱۲ انتہ و شب و
ای عیش او از علامت شوم ترسیدہ
مولوی مرحوم
ای بر زبانہا
می آل و اشہور مشوی ۱۲ و حکایت
بیکشہ چنان عمل کن کز تو بہ نیکی
نمانند بہ بی خرد بلکہ دانا بہ
مولوی مرحوم ۱۲
حضرت علی یعسوب المسلمین بفتح
بزوران عمل کہ بہ تابع او شتہ بلاد ۱۲
بلحنی گردد و آید بصوب المومنین بفتح
علی فی الشرعۃ از بی نست از ابع و غزہ

کرم الله وجهه باصحاب خود فرموده ایها الناس انکم ان لم تقتلوا
تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی
الرأس اهون من میتة علی الفراش میفرماید که ای آدمیان نسیان
خصلت موروث شماست از رقدهٔ غفلت متنبه شوید و تذکر نمائید که اگر
شما کشته نشوید البته از ضرب ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ
چرا میترسید و ننگ جبن از چه رو بخود روا میدارید بآن خدائی که روح
پسر ابیطالب در ید قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسانتر
از مردن بر فراش است چه مردن بطریق مردان به از جان سپردن
بشنیده ترا نیست که سرخی خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقان است بیت

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخروست
ای خوش آن ساعت که ما را کشته زین میدان برند

و احادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیار است از آنجمله آنچه فرموده
ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة و عقرب و بر همه کس

تعظیم شجعان وتکریم ایشان وجهت خصوصا بر مالکان ازمه حیاندار می
وماسکان عفته کامگاری وسالکان مسالک شهریاری چه این طائفه
کریمه باکرم نفائس نفس ست در بازار کارزار معامله می کنند وجان را
سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند پس نشاید که پادشاه
باموال واسباب بایشان مضایقه نماید یا باندک هفوه یا ایشان
عتاب فرماید واما فعل جماعتی که خود را کشند از خوف فقری یا از جبن
زوال مالی یا جاهی یا از مقاسات تعبی بر بدلی حمل کردن لایق ست
از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد وبر تحمل شدائد قادر و در
هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن ست وضعیف ونا سکه نفس
وبحسب شرع موجب لعنت ست چنانچه در احادیث صحیحه وارد ست و
ازین مباحث معلوم شد که عفت وسخاوت وشجاعت بکمال حاصل
نشود الا حکیم را واما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی

محمد هادی عفی عنه

که باین جلیه متخلی نباشند صادر شود یا از جهت ریا و سمعت یا از آن جهت

که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا سبب از دیاد جاه و مال سازند

و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد یعنی صدور

جمیع افعال از و بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک

از قوی زیادت از آن قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند نطلبند و

بر همدیگر تغلب نکنند و بعد از آن در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت

کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضائل باشد و امر

دیگر مقصود او نبود مگر به بعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیئتی نفسانی

که مقتضای تأدب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او

بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و در دیگر فضائل

مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رایج و مموه و تمام عیار

معلوم شود و عبارت مذکوره مشعر بمساطت عدالت ست کما لا یخفی

تحقیق قلوب عوام کنند خواه نکنند

از دیاد مال بجا چنانکه از اخلاق

اتخاذ مباشر یا بحسن تدبیر و حسن

از دیاد جاه و تحرک تدبیر و حسن

و قیاس از نسبت معلوم بودن یا بحسن تدبیر و حسن متعلق بقبول اقصاد شود

و نسبت با مباشر یا افعال کثیره را

بصدور کردن اقصاد مخصوص و دوم تا سبب آن بقوتی

برای علت حاصل یعنی تا کند افعال متنوعه صادر شود خواه

یا بحسن خواه برای جلب قلوب تا آن جلیه بس از دیاد جاه

دل شود و این ترکیب بحظ لفظ و عبارت اقرب بدلول

از روی یعنی کما لا یخفی ۱۲ مولوی مرحوم

تهذیب و تعدیل قوتهای خود کند

بعد از آن در

معاملات با مردم همین طور اعتدال

بنگاه دارد

نسبت تفتحین اوصاف مذکوره ۱۲

مولوی حضرت و نسبت ادب اوصاف مذکوره ۱۲

موصوف نفسانی تأدب با بعضی از

بعضی جلیه اختلال با بکسر خلل پذیرفتن متخلی

بخلای معنوی ترک شده ۱۲ انتهی

زیف بفتح ناروا گفته اند در بحر تا

نامروج بفتح ضد آن معروف و زن

و بفتح تمام عیار خالص

انسب و یعنی بلیغ تمام عیار خالص

اسی مدلول او کہ نفس را بہیئتی

انتہی باشد شرح

از تفصیل

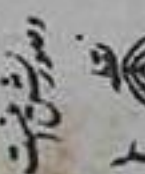
بیان

مصداق علی

نوٹ

لمعهٔ پنجم باید دانست که بازای هریکی از فضائل رذیلهٔ ایست که ضد آنست و چون اجناس فضائل چهارست چنانکه گذشت اجناس رذائل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت دوم جبن بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور بازای عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را حد که چون از آن حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط برذیلت گراید پس فضائل بمنزلهٔ اوساط اند و رذائل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دائره که مرکز متعین ست با آنکه ابعد نقاط از محیط ست و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر اند پس بنا بر این بازای هر فضیلتی رذائل غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف از آن ظاهر ست کما قصر خطوط و اصله بین النقطتین خط مستقیم ست و میان دو نقطه خط مستقیم





خطوط و اصله
خط میانه کوتاه ترین خطوط در خط مستقیم ست باقی همه غیر مستقیم

مولوی محمد هادی علی رحمه الله علیه

بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق
کمال خیر بر یکی نهج نتواند بود و انحراف آن را مناهج غیر متناهی باشد و
چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از یافت ثبات بر آن
صعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا
حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة و التسلیم فرمود
شیبتنی سورة هود چه در آنجا امر باستقامت وارد است آنجا که می فرماید
فاستقم کما امرت و این نیست که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت وصف چنین
کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و همانا که صراط مستقیم که سورهٔ
فاتحه مشتمل بر طلب هدایت آن است همین معنی تواند بود چون نزد عظمای حکما
و اساطین اولیا مقرر است که امور خیر دینی که مخبر صادق بآن وعد و عید
حضرت صلی الله علیه وسلم
فرموده تمامًا صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بحکم مرتبه بآن صور
بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق
کمال خیر بر یکی نهج نتواند بود و انحراف آن را مناهج غیر متناهی باشد و
چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از یافت ثبات بر آن
صعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا
حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة و التسلیم فرمود
شیبتنی سورة هود چه در آنجا امر باستقامت وارد است آنجا که می فرماید
فاستقم کما امرت و این نیست که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت وصف چنین
کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و همانا که صراط مستقیم که سورهٔ
فاتحه مشتمل بر طلب هدایت آن است همین معنی تواند بود چون نزد عظمای حکما
و اساطین اولیا مقرر است که امور خیر دینی که مخبر صادق بآن وعد و عید
حضرت صلی الله علیه وسلم
فرموده تمامًا صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بحکم مرتبه بآن صور
بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

بیداران را ازان معنی آگاهی میدهد و این معنی در مواضع متعدده از کتاب
و سنت بتصریح و تلویح مؤدی شده است و مادهٔ آن صور خواه از زجاجه باشد
و خواه از مکارهٔ اعمال و اخلاقست که درین نشاء اندوخته باشد چنانچه
فحوای کریمهٔ وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ و حدیث نبوی که مؤدی
الَّذِي يَشْرَبُ فِي اٰنِيَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ اِنَّمَا يُجَرْجِرُ فِي بَطْنِهِ نَارَ جَهَنَّمَ
وَاِنَّ اَرْضَ الْجَنَّةِ قِيعَانٌ وَغِرَاسُهَا سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ اَفصاحی ظاهر
ازان مینماید اگر طالبِ صادق غبار خیالات واوهام از پیش دیدهٔ
بصیرت باز نشاند و قبهٔ فطانت را از ربقهٔ تقلید اهل رسوم برهاند
بلکه حدیث مشهور اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ ندا بر بمعنی میکند اگر بگوش

هوش استماع رودیست
کای نور چشم من بجز این نشنوی و روی
دهقانِ سالخورده چه خوش گفت پاسرے
پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم

اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر زجهنم کشند مثال توسط

در اعمال و اخلاق باشد و جسنم مثال اطراف که رونده اند و هر کس که امروز
برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید
در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن پاکانست
پل صراط
تواند رسید و هر که درین نشأ از ین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت
عالم دنیا
بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست بماند و از فیشا غورس
و پایش خواهد نمود
منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست
نیک و بد
که بعد از قطع تعلق مصاحب ملازم او باشد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر
پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند
و بدان که وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین
علی السوا باشد مانند چهار که وسطست میان دو و شش و این همچو معدل
برابر
حقیقیست که اطبا دلائل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافت
بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم

ای بعد از قطع تعلق مصاحب ملازم او باشد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر

ای اعتدال حقیقی که عبارت

معتبر ست از قبیل دوم تواند بود و لیکن اشتراط فضیلت بنظر باشخاص مختلف

باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی و بازای هر فضیلتے

از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی باشد و در هر مقام در مرآت اندیشه

غبار شکی حادث شود چه هر گاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی

و نوعی باشد هر آینه از اعراضی بود و نند عرض المزاج و مبالغه در

وصف آن مدت و حدت مرتفع شود و همانا طریق رفع این غبار آنکه همچنانکه

در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال

حقیقی ست در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب ست

و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد ازان مرتبه خالی

از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع و ان مراتب حالت

افضل نیستند لیکن بواسطه قربی محدود که بان مرتبه دارند وجود و نوع

و شخص محفوظ می تواند بود و فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است

ای مرتبه اعتدال شخصی

ای مرتبه اعتدال نوعی

ای مرتبه اعتدال حقیقی

وباقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه و بعد او فضیلت معدود میشوند همچنانکه
در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال بدنی نیستند و خالی از نقصان
انحراف نه بنا بر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر میشود در سلک مراتب
اعتدال منخرط نمیشوند و بنا بر این تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت
در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس قواعد طب جسمانی
قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال بمعنی نیز اگرچه سعی دارد اما
خالی از صعوبت نیست و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعره
حدت سیف نایند دور از کار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس باز
هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون
بین شده که اجناس فضیلت چهار ست اجناس رذیله هشت باشد و از آن
طرف باشد نسبت بحکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط ست

وآن استعمال قوت فکرست در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب و آنرا
کرپزی خوانند و بلکه طرف تفریط وآن تعطیل قوت فکرست بارادهٔ ترک
استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دو ازان
طرف شجاعت اند وآن تهورست و جبن اول طرف افراطست و آن
آفتست بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط وآن حذرست
از چیزی که حذر ازان مستحسن نیست و دو ازان طرف عفت اند وآن شهوتست
و خمود اول افراطست و آن میل نفس بشهوتست زیاده از مقدار استحسن و
ثانی تفریط وآن سکون نفسست از حرکت در طلب لذات ضروری
که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جایز شمرده باشد از روی حیا یا نه از روی خلقت
و دو ازان طرف عدلتست و آن ظلمست و انظلام اول طرف افراطست
و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست و ثانی تفریط وآن تمکین
ظالمست از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتهای او باشد بطریق مذلت

ای فکر کردن در استعمال قوت فکر در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب و آنرا

فضولی در واجب استعمال کردن و تقصیر در استعمال آن و بکمتر از حد واجب

ای تهور

ای بیباکی

ای حذر

ای جبن

ای شهوت

ای خمود

ای عفت

ای حیا

ای خلقت

ای عدلت

ای ظلم

ای انظلام

ای تمکین

ای مذلت

وبعضی ہر دو طرف عدالت را جور میخوانند چہ آن ظلمست بر نفس خود یا بر غیر
وہمچنانکہ عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم کہ مقابل اوست جامع
جمیع نقائص ہمت و ازینجاست کہ شیخ الاسلام عبد اللہ انصاری غیر او
از محققان گفتہ اند ہر چہ نہ آزار نہ گناہ و ہر گناہ ظلمست بر نفس خود یا بر دیگری

مباش در پی آزار و ہر چہ خواہی کن	کہ در شریعت ما غیر ازین گناہی نیست

وبعضی اکابر گفتہ اند کہ اہل طریقت در اکثر چیزہا اختلاف دارند اما ہمہ متفق اند
بر استحسان راحت رسانیدن و نہی از آزار کردن و در حدیث صحیحست کہ حسنات
ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچہ مضمون آیہ کریمہ وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ بآن مشعرست و ہمین قیاس توسط در انواع کہ
تحت اجناس فصائلند اعتبار باید نمود لمعہ ششم در بیان اشراف
عدالت اولاً بر سبیل تمہید نمودہ میشود کہ باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسہ
حضرت حق جل و علا از احاطہ افہام و اوہام متعالیست طائر بلند پرواز در کل را

راه بسراپرده قدس جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت
عروج قوت نظری اینست که با ذیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق
بممکنات ذات اقدس را تواند بود تشبث شود بیت

گفتا غلط ز زبانشان نتوان دید	از ما تو هر انچه دیدۀ پایه پست

و اول مراتی که وجه قدیم غیب ذاتی دران بر دیدۀ شهود اهل کشف و عیان
جلوه نماید وحدتی است و وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اظلال اوست
و نه وحدتی که ساری در عدد و ست که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بیزوال
اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال بر افروزد و فروغ شعلۀ ظهورش کثرات
پروانه وار بسوزد و لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من
خلقه چه پا شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید و کثرات در خیز ظهور نپاید
و انسعت احاطۀ ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوای
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بالغ وجهی می نماید بیت

مُلک ہستی را مَلِک جز واحد تنہا نیست	قمرش آن کز غیر در وادی او دیار نیست
پادشاہ	

واز نجاست کہ اساطین امۂ حکمت و اکابر مشائخ ملت تصریح فرمودہ اند کہ

وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدت ست غیر وحدت عددی چنانچہ در صدر

معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوۃ الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد اللہ

نام کتاب

محمد بن الخفیف رضی اللہ عنہ مسطور ست اللہ واحد لا بالعدد و لا کالاجناس

وتصور این وحدت علی ما ہی علیہ من الاحاطۃ از طور مدارک عقول متجاوز ست

و خرد بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جہت صعوبت تصور این

وحدتست کہ میفرماید و اذا ذکر اللہ وحدہ اشمأزت قلوب الذین

لا یؤمنون بالآخرۃ چنانچہ امام غزالی و غیر او از محققان تحقیق فرمودہ اند و

پرتوی از نور کہ مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست کہ بی فروغ آن ہیچ

ذرہ از ذرات در خور ظہور موطن شعور نتواند آمد و بانحلال آن ابطۂ بقای

ہیچ فردی از افراد موجودات صورت نبندد و نزد حکمای متالہین کہ ائمۂ

ای اقرار بعض ان
بلکہ است کہ در وحدی او یہ
باشد غیر او نیست بل او یکتا
وحدت الاصولی ۱۲ منہ
یعنی وحدت عددی
ثمرات و آثار کثرتی خود میدارد و
وحدت ذاتی شامل ہمہ ذرات
لمعۂ از فرقہ شمار بیرون ست
توحیدی بعض کہ
پیشوای واصلان بطریق یا دشاہ
بلیغ کہ غیر ما شد
ہمہ
ہمہ است بشمار و ہمہ شامل او کہ مستقبل کثرت
ای تصور این وحدت بجہتی کہ آن وحدت با
ذات او یعنی تصور احاطہ آن وحدت کہ
نفس بیرون ست پس تولد من الاحاطہ یا ست
وجود و غیر
ای یکیست کہ
شواہست و بفہمی ای ۱۲ منہ
از کرد و شود و ضد تنہا گرفتہ و بقیاس
بیان نمودن بآخرت ای چون نخست آن وحدت
نظر در شیوہ وجود ست یا چون
فہم بلیغ التقاض و
ای
ہمہ
ای ۱۲ منہ
یعنی وحدت عددی
ای ۱۲ منہ
یعنی وحدت عددی
ہمہ
انحلال کہ بہر کثرت
شود آن ابطہ ابطہ است
بابطہ وحدت عددی ۱۲
ہمہ

کشف و شهود اند مقرر ست که کمال هر صفتے در انست که باضد خود در
تقارب و تعانق آید چنانچه در فرائد عقود اسمای حسنای الٰہی مشاهده میرود
هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ پس همچو
که باوجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در وظاهر تر باشد لاشرف
تواند بود و تاثیرات ایقاعات و نغمات متناسبه اشعار موزون و صور حسنه بنا بر
شرف وحدت تناسب ست و آثار غریبه که بر وفق اعداد متر تبست هم ازین
قبیل و در حکمت مقرر ست که هر چند مزاج اعدل باشد بوحدت حقیقی اقرب
اسبق صورتی یا نقشے که بران مترتب شود اکمل و افضل باشد و لهذا در سلسلهٔ
موالید چون مزاج معادن ابعد ست از وحدت اعتدالی صورت نوعیهٔ آن
مبدء حفظ ترکیب ست فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بر تبهٔ اعتدال
نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین
طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه مبدء حس و حرکت ارادی شود

ای باضد در ذریک دیگر گردن ... منتشر
دهن ... اسمای الٰہی ... تعانق ... اسمای حسنای الٰہی ... مشاهده
هو الاول ... شرف وحدت ... قبیل ... اسبق ... موالید ... مبدء ... نباتی ... حیوانی

وچون[1] ازین درجه ارتفاع یافت باعتدال انسانی رسد جمیع آثار مبدء نطق
یعنی ادراک کلیات وتوابع آن شود وهرچند[2] امزجهٔ افراد انسانی باعتدال
حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد وباز درمیان[3] ایشان
ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبهٔ ختم رسد که مظهر کل کمالات ست و
غایة الغایات[4] ولیس وراء عبادان قریة[5] ودر علم موسیقی مقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست[6] وهر نسبتی که بوجهی از
وجوه اختلال راجع باو نسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد
ودر حیطهٔ تنافر داخل[7] بصیره[8] چون اطراف کلام بانجا رسید
منجر شد ایمائی به تفصیل بعضی ازین معانی مستحسن می نماید[9] وبیان آن بروجهی که
لائق این مجال باشد آنکه نغمه[10] وآن صوتیست که آنرا مکثی باشد هرگاه
که برحدی معین از حدت وثقل مکرر شود ازان تاثیری که خاصیت
تالیف باشد حاصل نشود[11] وصناعت موسیقی آدران نظری نباشد

[1] ای چون ازین درجه بگذرد چون ۱۲
[2] یعنی اگرچه استعداد افراد انسانی باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد وباز درمیان ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبهٔ ختم رسد که مظهر کل کمالات ست و غایة الغایات ولیس وراء عبادان قریة ودر علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست وهر نسبتی که بوجهی از وجوه اختلال راجع باو نسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد ودر حیطهٔ تنافر داخل بصیره چون اطراف کلام بانجا رسید منجر شد ایمائی به تفصیل بعضی ازین معانی مستحسن می نماید وبیان آن بروجهی که لائق این مجال باشد آنکه نغمه وآن صوتیست که آنرا مکثی باشد هرگاه که برحدی معین از حدت وثقل مکرر شود ازان تاثیری که خاصیت تالیف باشد حاصل نشود وصناعت موسیقی آدران نظری نباشد
[3] ای بقدر حاجت ۱۲
[4] ای منتهی الغایات
[5] یعنی ولیس وراء عبادان قریة ۱۲
[6] ای بالاتفاق
[7] ای بالاتفاق
[8] ای بصیره ۱۲
[9] ای بیان آن
[10] ای نغمه در اصطلاح اهل موسیقی
[11] ای بالاتفاق

تتمه حاشیه صفحه ۹۸ چهارم ضعف پنجم نصف وجزء ششم ضعف واجزاء هفتم اشتمال هشتم اشتمال و
جزء نهم اشتمال واجزاء دهم اضعاف یازدهم اضعاف وجزء دوازدهم اضعاف واجزاء یازدهم اضعاف یا کسر منسوب مساوی منسوب الیه باشد
نسبت مثل خوانند چون سه دوم مثلاً واگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عدد او میکند یا نه پس اگر عدد کند یا دو یا بیشتر
اگر دو بار عدد کند نسبت ضعف خوانند چون سه و شش مثلاً واگر بیشتر از دو بار عدد کند باید دید که بعد دو نوع الزوج یعنی چهار تا
یا هشت مرتبه باشد از دو مرتبه و علی هذا القیاس عدد کند یا نه پس اگر بعد دو زوج الزوج عدد کند اضعاف خوانند چون
سه دوازده مثلاً واگر نه اشتمال چون سه نه مثلاً واگر اصغر عدد اعظم را بر اصغر تقسیم کنند البته جزئی یا اجزاء خارج القسمة
خواهند افزود و بهر تقدیر خارج القسمة اگر یکی باشد یا افزونی یک جزء مثل و جزء گویند چون سه و چهار که مثل و یک ثلث
و یا یکی با افزونی بیشتر از یک جزء باشد مثل و اجزاء خوانند چون سه پنج که مثل و ثلثین ست واگر خارج القسمة دو یا دو با افزونی
یک جزء ضعف و جزء گویند چون سه و هفت که ضعف و ثلث ست و یا دو با افزونی بیشتر از یک جزء ضعف و اجزاء خوانند
مثل سه و هشت که ضعف و ثلثین ست واگر عدد ذوج الزوج خارج القسمة باشد با افزونی یک جزء اضعاف و جزء گویند چون سه و پانزده
که اضعاف و ثلث ست یا عدد ذوج الزوج با افزونی بیشتر از یک جزء باشد اضعاف و اجزاء خوانند چون سه و چهارده که
اضعاف و ثلثین ست واگر خارج القسمة نه یک باشد و نه دو نه عدد ذوج الزوج بلکه عددی دیگر با افزونی یک جزء را اشتمال و جزء
خوانند چون سه و ده که اشتمال و ثلث ست و یا عددی دیگر با افزونی بیشتر از یک جزء را اشتمال و اجزاء گویند چون سه و یازده که
اشتمال و ثلثین ست پرسیده باشد که هر گاه نغمه مطلق را اعتبار کنند و اندکی از طول او کم سازند و استنطاق باقی نماند نغمه باقی نسبت
اول احد باشد و نغمه اول نسبت باین باقی اثقل است یعنی حدت و ثقل نغمه چون نغمه مختلف بحدت و ثقل تالیف
دهند بعد گویند پس اگر نسبت میان هر دو نغمه مدرک نفس گردد بسبب آنکه تاوشود و بعد ملایم افتد و اگر نه منافر و او اگر نسبت عددی
اسهلست از ادراک نسبت عددی که در متقادیر متبائنه میباشد پس ابعاد واقعه بر نسبت عددی اشرف باشد از ابعاد واقعه
بر نسبت هندسی که مدار اشرف بر ملایمت نفس ست و بهترین نسبت عددی نسبت ضعف ست که در احد اثنین یافته میشود
پس اشرف ابعاد بعدی بود که اثقل طرفین او ضعف احد باشد که از ابعد ذو الکل یافته شود و از غایت شرف این نسبت
در تالیف الحان هر یکی از طرفین او را بجای دیگر استعمال کنند یعنی نصف را بجای ضعف و ضعف را بجای نصف و او از جمله ابعاد
بدین خاصیت مخصوصست و بعد از ان در شرف مثل و جزء که انواع او بترتیب طبیعی بسیارست و اول آنها مثل و نصف پس
مثل و ثلث و مثل و ربع و مثل و خمس و علی هذا القیاس و سائر ابعاد شریف بشابهت باین ابعاد مذکور ملائم باشند و تفصیل متعلم آنست
که در نسب دوازده گانه نسبت مثل اگرچه ابعد نیست اما نکمد ربعد اختلاف طرفین در حدت و ثقل شرطست پس در جمیع

چه نظر این صناعت مقصور است بر نغمات از آن حیثیت که میانهٔ ایشان
بحسب حدت و ثقل یا میانه از منه متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی
ملائم یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم
ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود لامحاله تفاوت
میان ایشان یا بر نسبتی ملائم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان
ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه ملائم باشد والا منافر و مراد
بمثل بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی
تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و آنرا بعد
ذی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست
بتضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم است یکی آنکه این قوت از جانب
قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو
و دو تضعیف چهار میشود و آنرا نسبت زائد بالجزء خوانند دوم آنکه قوت

از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت

میان ایشان چهار است و دو که احد المتفاوتین است به تضعیف

چهار میشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که

برین وجه باشد یا راجع باین وجه شود ملائم باشد و هر چه بخلاف

این باشد منافر و از اینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان

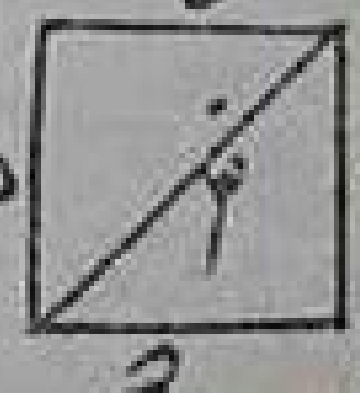
نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب صم باشد

که مخصوص بمقادیرست و در عدد یافته نمیشود متنافر باشد چون آن

نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جزوی از آن حاصل

شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر

بینهما نسبت عددی باشد و اقل مفنی اکثر نباشد و بین العدد



تفاوت[۱] نه بجزوی باشد که بالقوه عدد زائد بود و راجع نشود بیکے
از نسب ملائمهٔ آن بران وجوه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته
متنافر باشد مثل دو نفیمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار سبع[۲] مثلاً
یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان بچهار
سبعست نه هفت که اقل ست تضعیف یازده میشود نه چهار سبع که
قدر تفاوتست[۳] و اگر اقل مضنی اکثر باشد خالی ازان نیست که قدر تفاوت
مثل اقلست یا بیشتر اول[۴] نسبت نصف و ضعف ست و آنرا بعدی الکل
خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینهما تفاوت بجزو لیست که
بالقوه عدد زائدست اگر آن جزو عدد نصف و مادون او بعددی نمیکند
همچون نصف و ثلث[۵] آنرا ابعاد وسطی گویند و آن منحصرست درهمین دو
چه اگر تفاوت ربع و سدس باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر
به سبع و خمس باشد عد مادون نصف کند و قسم اول ازابعاد وسطی را

[۱] ای تفاوت قدر تفاوت میان ایشان چنین نباشد
[۲] یکبار یا دو بار یا زیاده ازان تفاوت میان ایشان چنین باشد که اگر
[۳] گویند تفاوت بجزوی باشد که بالقوه عدد زائد بود و راجع نشود بیکے
[۴] عدد تفاوت را بکدام جزو اگر قسمت کنند بی باقی قسمت شود
[۵] تفاوت را بجزو لیست که بالقوه عدد زائدست یعنی تفاوت میان ایشان
[۶] خواص اعداد نسبت مثل دو بر سه
[۷] زائد عدد چهار بست یعنی یکبار و بیشتر نمیشود پس اقل
[۸] اگر گفت ای بجزو
[۹] بل اگر اینجا عدد نمیشود پس اقل
[۱۰] ای تفاوت میان ایشان
[۱۱] زائد است
[۱۲] بیشتر نمیشود پس قدر تفاوت بالقوه چنین عدد
[۱۳] نسبت مثل دو بر سه
[۱۴] یعنی قدر تفاوت ظاهر گردد و بالقوه
[۱۵] پس اقل عدد
[۱۶] ای تفاوت میان ایشان
[۱۷] یعنی اگر تفاوت را بجزو چنین عدد
[۱۸] ای اگر قدر تفاوت
[۱۹] بجزو چنین عدد
[۲۰] یعنی نصف و ثلث
[۲۱] ای بجزو
[۲۲] یعنی اگر تفاوت
[۲۳] ای بجزو
[۲۴] ای بجزو
[۲۵] ای بجزو
[۲۶] ای بجزو
[۲۷] ای بجزو
[۲۸] ای بجزو
[۲۹] ای بجزو
[۳۰] ای بجزو
[۳۱] ای بجزو
[۳۲] ای بجزو
[۳۳] ای بجزو
[۳۴] ای بجزو
[۳۵] ای بجزو
[۳۶] ای بجزو
[۳۷] ای بجزو
[۳۸] ای بجزو
[۳۹] ای بجزو
[۴۰] ای بجزو
[۴۱] ای بجزو
[۴۲] ای بجزو
[۴۳] ای بجزو
[۴۴] ای بجزو
[۴۵] ای بجزو
[۴۶] ای بجزو
[۴۷] ای بجزو
[۴۸] ای بجزو
[۴۹] ای بجزو
[۵۰] ای بجزو
[۵۱] ای بجزو
[۵۲] ای بجزو
[۵۳] ای بجزو
[۵۴] ای بجزو
[۵۵] ای بجزو
[۵۶] ای بجزو
[۵۷] ای بجزو
[۵۸] ای بجزو
[۵۹] ای بجزو
[۶۰] ای بجزو
[۶۱] ای بجزو
[۶۲] ای بجزو
[۶۳] ای بجزو
[۶۴] ای بجزو
[۶۵] ای بجزو
[۶۶] ای بجزو
[۶۷] ای بجزو
[۶۸] ای بجزو
[۶۹] ای بجزو
[۷۰] ای بجزو

بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربعه خوانند
یعنی مثل ثلثه و اربع
مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزویست که عد نصف و ما دون آن میکند
آنرا ابعاد صغار گویند و آن از زائد بالربعست و این اقسام که در همه
بعد ذی خمسه ۱۲ ابتدای ۱۲
بین العددین یا تداخلست یا تفاوت بجزوی که بالقوه عد زائدست
تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و خلوق انسانی را کمنت اصداء آن
باشد ملائم باشند و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید
یا بغایت قلیل نماید بر خلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید و در حیطهٔ اعتبار
این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت در حس
لذتی معتد به که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر اگرچه
از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر طبیعی انسانیست
امی سازد ۱۲ آن بعد ۱۲ انجم
که اصوات خلقی اوست طبیعت را زیاده رغبتی دران نباشد و فصل
بیان امر طبیعی ۱۲
لذتی ازان حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع افضل

پس مطمح نظر این فن نشود و از اینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات

نسب خلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات خلوق بحسب

استقرا در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون

یک و چهار و در صغار آنکه زائد باشد بجزوی از سی و ششم جزو یعنی یکی

باشد و دیگر و ما فوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع

بانکه نسبت ضعفی که از نسبت مثلی گویند اصل و شرف نسب است و

از غایت شرف و قرب او بوحدتست آنکه احد طرفی او قائم مقام آن

دیگر میشود بر وجهی که همچنان ملایمت باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد

و دیگر نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس رشته انتظام

انفصام نیابد و در رابطه التیام انخرام نپذیرد مثلاً نغمه که هشت باشد

چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمه

که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود

۱۰۱ ای غایت مراتب کمال ۱۰۲ آوازهای از خلقهای انسانی خوشتر

۱۰۳ زیاده دان منصور باشد ۱۰۴ اعم ۱۰۵ ای دیده خواننده

۱۰۶ دو چیز یک دو باشد و ضعف ۱۰۷ چهار ۱۰۸ عدد ۱۰۹ معلوم

۱۱۰ ارباب عمل را در خلوق اشتمال ۱۱۱ اصل شد نسبت نصف ان

۱۱۲ بیش نتوان کرد پس بغرورت ۱۱۳ نسب ابعاد ۱۱۴ اشتمال بجانب اصم باشد یعنی ذوالکل من ۱۱۵ ای کمال نسبت ۱۱۶ نسبت

۱۱۷ باشد ۱۱۸ قاضی القضاة ۱۱۹ در ابعاد عظام ۱۲۰ نسبت اشتمال ۱۲۱ ضعف

۱۲۲ قاضی القضاة ۱۲۳ نصف ۱۲۴ ای بجای ۱۲۵ ای بجای ۱۲۶ یعنی ۱۲۷ ای

۱۲۸ ای بجای ۱۲۹ یعنی بسبب ۱۳۰ یعنی بسبب ۱۳۱ یعنی بسبب ۱۳۲ یعنی

بانکه میان ایشان اتفاق اولی نیست وملائمت ایشان ازان هست
که چهار که نصف هشت ست با سه ملائمت دارد واگر از جانب سه همین
اعتبار کنی وگوئی سه نصف شش ست ومیان او وهشت ملائمت ست
همین مقصود حاصل شود وبهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود
واگر پنج را با سه متعامل کنند ملائم آید وراجع بابعاد صغار شود بنانکه
میان پنج وشش نسبتی ملائمست از ابعاد صغار وسه قائم مقامش
بنسبت مثل خمس اربع
ست یا گوئیم میان دو ویم وسه نسبت ابعاد صغار ست وپنج قائم مقام
دو ویم ست واین صورتها را تمام متفق باتفاق ثانی گویند واز اینجا
بقیام نصف بجای نصف ۱۲ منه
فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد
کثیر الاضعاف وبعد ذی الاربع راجع میتوان داشت وبعد ذی الاربع
به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دور اقائم مقام چهار دانند راجع
سوی ۱۲
ببعد ذی الاربع شود واگر سه اقائم مقام شش گیرند راجع به بعد کثیر الاضعاف

شود و در صورت ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع بعد ذی الخمس

شود و از شرف و اصالت بعد بے الکل که تفاضل بمثل بافعل ست

میان دو طرف او ۱۲ انج

آنکه منقسم بعدین او سطین میشود هم بواسطه عددی و هم بواسطه

تالیفی و مراد بواسطه عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه

مبتدا ۱۲ خبر ۱۲

نسبت او در قرب و بعد بطرفین علی السّوا باشد چون اربعه که متوسط

ای همچنان عدد ۱۲ انج

میان شش و دو و بواسطه تالیفی عددیست که نسبت فضل او بر عدد

مساوی ۱۲

اقل از و بفضل عددی اکثر از و بر و همچون نسبت عدد اقل باشد بعد اکثر

چون چهار که واسطه تالیفی ست میان سه و شش چه فضل چهار بر

یکے ست و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما همچون نسبت میان

مبتدا ۱۲

سه ست و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت

متقرب ۱۲

چهار به دو بعد ذی الکل ست و چون سه که واسطه عددیست در میان

ایشان در اورند و نسبت حادث شود یکی میان دو و سه آن بعد ذی الخمس ست

بعد واسطه ست ۱۲ انج

لے ۱۲

دیگری میان سه و چهار وان بعد ذی الاربعست و بیان ثانی آنکه نسبت
شش به سه بعد ذی الکل ست و چون چهار که واسطه تالیف ست میان
ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار به سه و آن بعد
ذی الاربعست و یکی نسبت چهار به شش و آن بعد ذی الخمس ست و این
تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعفی بعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تا یعنی هر دو
معلوم شد و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همه ابعاد و ملاءمه
راجع بنسبت مساوات میشود چه بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل بافعلست
و در دیگر صور بعد از فراز مثل بافعل مماثلت بالقوه ست یا از جانب
قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطه چنانچه بتفصیل
پیوست پس مرجع ملائمت مماثلت ست که ظل وحدت ست و قدمای حکما
در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بدو بسیط
آن وجوه عنایتهای عظیم بوده است و از جمله نسب مشهوره نسبت عدد

ولی یا بواسطه ای یا بواسطه ای

یا بواسطه ای

یا بواسطه ای

یا بواسطه ای

یا بواسطه ای

یا بواسطه ای

و نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت حدی سابقا مذکور شد و نسبت
هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالثی باشد
و این نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت ثالثی برابعی باشد و این را
نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت
میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت
اصغر باکبر باشد همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی
مذکورست و در علم هندسه مبرهن میشود و لسی دقایق علوم و اسرار حکمت
مبتنی بر احکام نسبت ست و آنچه از فیثاغورس منقولست که اصول موسیقی
را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوش آیند تر
از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند
و گفته اند که سبب آن انحصر در تموج هوا بسبب قرع یا قلع خفیف نیست
ممکن است که بطریق رمز و اشعار نبی باشد بنسبت شریفه که میان حرکات فلکی

تتمهٔ حاشیه صفحه ۱۰۸ ـ دوم قسم ثانی آنکه طرفین را اگر معلوم اند باهم ضرب نمایند و حاصل را بر واسطه معلوم تقسیم کنند و اسطه مجهول بحصول آید وگاه باشد که هر دو واسطه واحد الطرفین معلوم باشند طرف آخر مجهول پس بر این تقدیر بمضروب اوسطین را بر طرف معلوم تقسیم کنند تا طرف مجهول حاصل کردد و طریق اخراج واسطه تالیفی آنست که تفاضل طرفین را اگر معلوم اند در اعظم ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین قسمت نمایند خارج القسمة را از طرف اعظم بیندازند عدد باقی واسطه باشد چنانچه دوازده و نسبت را طرفین فرض کنیم نه بهم کم واسطه تالیفی میان ایشان حاصل نایم تفاضل را که هشت ست در نسبت ضرب کردیم و حاصل را اعنی یکصد و شصت بر مجموع طرفین که سی و دو ست قسمت نمودیم خارج القسمة که پنجست از نسبت اند انداختیم پانزده که باقی ماند واسطه تالیفی ست چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که سه ست با تفاضل میان او و اعظم که پنجست همچو نسبت دوازده و بست باشد که آن نسبت سه خمس ست ۱۲ انج رح **فائده** در بیان بواقی از دو جو نسب وهیگانه که سه از آن اعنی نسبت عدد و نسبت هندسی و نسبت تالیفی گذشت وجه چهارم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با صغر بود یعنی چنانچه اعظم با اصغر زائد ست بهمان نسبت زیادی میان اصغر و اوسط باشد بر تفاضل میان اوسط و اعظم چون این تناسب بر عکس نسبت تالیفی ست این را نسبت مضاد گویند مانند سه و پنج و شش چه تفاضل اصغرین دو ست و تفاضل اعظمین یکی نسبت میان ایشان نسبت ششش سه بود یعنی بسبب ضعف طریق استخراج اوسط درین نسبت مثل طریقی ست که در نسبت تالیفی مذکور شد و فرق بهمین قدر کافی تفاضل طرفین معلومین را در اصغر ضرب کنند و انجا در اعظم کنند پس مثال مفروض چنان باید بست که طرفین او اوسط بهند باشد چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که پنج ست تفاضل میان او و اعظم که سه ست همچو نسبت طرف اعظم ست با اصغر یعنی نسبت مثل بشش و چه پنجم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اوسط با اصغر بود مانند دو و چهار و پنج چه تفاضل اصغرین که دو ست نسبتش در که تفاضل اعظمین باشد مانند نسبت چهار دو اعنی نسبت ضعف بود و از خواص این قسم آنست که ضرب اعظم در اوسط صرف ضرب اوسط در اصغر باشد و این خاصیت عامه نیست بلکه مخصوص ست بدان اوسط ضعف اصغر بود و ششم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اوسط بود چون یک و چهار و شش چه تفاضل اصغرین سه ست و تفاضل اعظمین دو نسبت یک مثل نسبت شش و چهار ست اعنی نسبت مثل و نصف و از خواص این نسبت آنکه اگر نسبت مثل و جزء بود اوسط البته مجذور باشد و اگر جذرش بر دارند بسلیخ

بحسب سرعت و بطو و مقادیر ازمنه که تابع آنست و قصاصت چه هر آینه نسبتی
بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس عجب که
اگر آن نسبت را یا قریب بآن نقل باصوات و نغمات کنند در غایت ملایمت باشد
و همانا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنا بر نسبت شریفه
اعتدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده و لهذا از زوال آن نسبت
سبب قطع تعلق معشوق پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم ازین
سبب است که نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و
انتزاز او گردد چون حسن که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اجزای کلام و میان کلام و مقتضای
مقام مرعی باشد و تاثیر نغمات هم از جهت تناسبست چنانچه بتفصیل پیوست و حقیقت
آنکه یک مغنیست که اگر در اجزای همزجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج
باشد و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود نغم

شریف بحسب نوع باشد نمایند
ای نسبت دیگر نسبتی کردن
یعنی بسبب آنکه عناصر را بعد دیگر نسبتی کردن
و این نسبت شریف تحقق گردد نفس آن
یعنی چون آن نسبت تا زمانی که
بهم موزون نفس تعلق بدن گذارد
ای سبب تعلق نفس آنجا
یعنی نفس عاشق
نفس عاشق
ای سبب که نسبت شریفه در هر جا یافته شود
ای حرکات موزون

واگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد عدالت و نفس در هر موطن عاشق طالب آن معنی ست بهر

صوت که نماید و بهر لباس که برآید شعر
و للحسن فی وجه الملاح مواقع
که من حریف توانم بهر لباس شناخت

و انی احب الحسن حیث وجدته
ایضا بجبته بابقبا هر چه هست بیرون آی

تبصرهٔ تتمیم نهده لمعه

از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبت ست
بین مضامین
که راجع باوحدت میشود پس چون اعتبار عدالت در اموری که ملاک انتظام معاشست
نمایند سه نحو از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه گونه یکی آنچه تعلق بمعاملات
احوال و کرامات دارد دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضات ست سیوم آنچه تعلق
بتادیبات و سیاسات دارد و نسبت در هر سه صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند
چون نسبت این شخص باین مال یا باین کرامت مانند نسبت کسیست که در تبر
مثل تر بسه اول دوم سوم
مثل او بود یا کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت
چهارم

حق و باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت
شبیه نسبت منفصله و اما قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند
و گاه متصله اول چنانچه گوئی نسبت این بزاز باین جامه چون نسبت
این نجار است باین کرسی پس در معاوضه حیف نیست و ثانی چنانکه گوئی نسبت
این جامه باین زر چون نسبت این زر است باین کرسی پس در معاوضه جامه
بکرسی حیفی نیست این مثال این جهه در اخلاق ناصری مذکور است و ظاهر آنکه این
مثال مختل است بلی اگر نسبت جامه بزر چون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه
حیف نباشد و لیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصلة
و اما قسم سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی واقع شود چنانچه گوئی نسبت این
شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخص دیگر است با رتبت خود پس اگر از و
حیفی و ضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات او باید داد و عدالت
مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال و رد آن بمعرفت وسط حاصل نشود و چون

ادراک وسطا چنانچه سابقاً ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال است پس

ربع بمیزان شریعت الٰهی باید کرد چه منبع وحدت حضرت حق تعالیٰ و

تقدس چون انسان فی الطبع ست و تعیش او جز معاونت و مشارکت

صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آن که جناز ابرای

بزرگران پزد و بذر گر برای اکشت نماید و خیاط ابرای نساج جامه دوزد و نساج

ابرای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفة الماهیة بهم گیرد توسط

امری وجدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود تا منظم نشود پس

بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شود انرا عادل متوسط خوانند لیکن

صامت ست و حاجت بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادلست پس حضرت

حق پادشاه را برگزید تا بید او شمشیر فرموده تا اگر کسی بعد الت دینار منقاد نشود و

زیادت از حق خود طلبد و پای از جاده استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع

او را سر براه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد و یکی شریعت مقدسه الٰهی

دوم پادشاه عادل سوم دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعتست و ناموس
دوم سلطانست که تابع شریعتست چه الدین والملک توأمان و ناموس سوم
دینارست و ناموس در نفوت ایشان تدبیر سیاست ست پس شریعت که ناموس
اکبرست متبوع کلست و پادشاه را که ناموس دوم ست اقتدا باو میباید کرد و ناموس
سوم را که دینارست در فرمان ناموس دوم که پادشاه ست میباید بود و در نص
کلام حقائق احلام اشارتی بهمینست آنجا که میفرماید وانزلنا معهم الکتاب
والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه باس شدید ومنافع
للناس چه کتاب اشارتست بشریعت و میزان بانچه معیار مقادیر اشیا
وآلت معرفت نسب امور متفاوت بهمدیگر شود و دینار دران داخلست و بشمشیر
که در قبضه اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست کردار باشد و منوال این سخنان جایز
سه باشد اول جائر اعظم که ناموس الهی را طاعت ننماید و او را کافر و فاسق
خوانند دوم جائر اوسط که پادشاه زمان را اطاعت و متابعت نکند و او را

پس اگر پادشاه اتباع شریعت نکند شریعت اختلال
پذیرد و چون شریعت مختل گردد دینار مضطرب شود
و چون دینار مضطرب گردد و انتظام و انتساق
معاملات متعذر گردد و چون معاملات متعذر گردد
مردمان بمرور بسیاست گرسنه و بیطاقت بسالخورده
مصمحلی ازم فاعل ۱۲ سودای مدحوم
ای برادر
توانی نفس کلام ایجاد را شکار کردن احتمال دارد یا نه
خلائق تا علام صفت کلام ای کلاسیکی علامش خلائق
ست و بخفتهای واقعی آگاه نیکنه ۱۲ سودای غفران پناه
ای بحفظ عدالت پادشاه
دود دادیم یا ایشان کتاب و ترازو نا قائم باشند
مردم بعدل و داد دادیم
ایمن ۱۲

وطاعتی گویند سوم جائر صغر که براه عدالت که مقتضای دینا رست نرود
وزیادت از حق خود طلبد واورا خائن و سارق خوانند و فساد آن دو جائر از عظم
از جائر سوم چه هر کس که از دائرهٔ انقیاد او امر و نواهی شریعت الهی بیرون آید
هر آینه اطاعت هیچکدام ازان دو ناموس دیگر از و چشم نتوان داشت و
همه فسادها از و متولد تواند شد و آنکه از حیطهٔ فرمان پادشاه زمان بیرون رود بمقتضای
نص واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم از ربقهٔ اطاعت پادشاه
حقیقی بیرون رفته باشد و مفاسد از و متوقع باشد و بر هر کس بقدر امکان دفع او واجب
باشد حکایت ناقلان آثار ملوک نامدار و کتب تواریخ واخبار آورده اند
که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش عظیم ملوک نامدار بود و دران
روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او و توسن گردون لجام اطاعت احکام
او سر نهاده و ابلق ایام تازیانهٔ امر و نهی او را بر دوش گرفته
قصبهٔ نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخت و خاطر را اندیشهٔ تردد اسفار

ماند که از بیست تن مردان قبول کرده
حکایت
که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش عظیم ملوک نامدار بود و دران
روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او و توسن گردون لجام اطاعت احکام
او سر نهاده و ابلق ایام تازیانهٔ امر و نهی او را بر دوش گرفته
قصبهٔ نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخت و خاطر را اندیشهٔ تردد اسفار

پرده‌خت شامگاه که سلطانِ خورشید متوجه مملکت مغرب شده خیمهٔ بیضا
خالی کرد
را بر سر چشمهٔ عین حامیه زد و از کثرت غوغای روز بر هم استراحت میل نخلوتخانه
شیب زمین تحت الارض کرد یعقوب ارحقه دیدهٔ روزه داران در انتظار
عید چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از
قعر چاه ظلمانی میطلبیدند عود هوای عید در مجمر سینه بنارهٔ اشتیاق میسوختند
و نعل خیال هلال را در آتش جوع مینهادند از غایت شغف رویت هلال
هر کس از طرف بام باستهلال برامده بود و از غلبهٔ خیال هر پاره ابر در چشم تیرک

بصورت هلال در اماده بعیت	بسکه در جان فگار پرچشم بیدارم توئی
هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی	القصه مقربان بنا بر حرص عید

بی رعایت مقدمات شرعیه و شرائط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که
هلال عید دیده شده و سلطان را بر آن داشتند که امروز موذنان کنند که فردا عید است
و بر بعضی منادی زدند و در آن عصر مسند قضای اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین

ابوالمعالی عبدالملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی
مطلبی واستاد امام حجة الاسلام ابوحامد غزالی رحمهم الله مشرف بود چو
از این معنی خبر یافت و حال امر کرد تا منادی کنند که ابوالمعالی میگوید فردا
رضا نیست و هر کس که بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد چون چوانی
پادشاه را از این معنی خبر شد این صورت را باقبح وجهی عرض کردند و گفتند که
ابوالمعالی با پادشاه در مقام مخالفت است و چون عامهٔ این مملکت او را معتقدند
بر آینه بفتوای او کار خواهند کرد بحکم پادشاه و این معنی لائق دولت سلطان
وجلالت شان ایشان نیست پادشاه از این معنی عظیم متغیر شد فاما چون بنگرستند
وصحیح الاعتقاد بود و عایت و حرمت اهل علم را بر دولت همت خود فرض میدانست
واز علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت و قوفی داشت باجمعی
از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون او
با فرمان شما بی حرمتی کرده چرا او را باحرمت باید خواند فرمود تا سخن او را نشنویم

بسم الله الرحمن الرحیم

بجز و خبری بتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین انجوانند
برخاست و بهمان تخفیف رخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و
ببارگاه سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند
که امام بدان مخالفت قناعت نکرده اکنون بر خت خانه بحضرت شما می آید
در رعایت حرمت مجلس شما نمیماید سلطان انگیز زیاده شد و با وجود آن رعایت
حرمت فرمود امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم
کرد باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادب است امام آواز بلند کرد و گفت
ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن
بازنتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه
نماز گزارم روا باشد و جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در حضرت
سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه
نروند خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت لائق دوزه بپوشم فاما در انساعت که

بجز و خبری بتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین انجوانند
برخاست و بهمان تخفیف رخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و
ببارگاه سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند
که امام بدان مخالفت قناعت نکرده اکنون بر خت خانه بحضرت شما می آید
در رعایت حرمت مجلس شما نمیماید سلطان انگیز زیاده شد و با وجود آن رعایت
حرمت فرمود امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم
کرد باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادب است امام آواز بلند کرد و گفت
ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن
بازنتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه
نماز گزارم روا باشد و جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در حضرت
سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه
نروند خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت لائق دوزه بپوشم فاما در انساعت که

فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغییر جامه کنم درنگی واقع شود
وبواسطهٔ آن تاخیر فرستگان نام مرا در جریدهٔ عیان و مخالفان پادشاه اسلام
نویسند و اگر یک نیمه زنشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در
اطاعت امر سلطان محرومم نگشتمی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه را
باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما ندادی میکنی امام گفت هر چه
تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هر چه تعلق بفتوی
دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه
فرمان پادشاه رست فتوی علماست روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد
نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا منطفی شد و امام را
بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد و الحمد لله
تعالی که درین روزگار همایون آثار که همانا صبح ظهور نور مظهر موعود است المسلمین
دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی

بیت

بیشتر از اسب بیفتاد و بیفتاد بیفتاد

در حرف ثا مثلث نزاری گوید

تا نخوهد ملت نبود و نباشد زاده

دیده و در مثنوی گوید

سعد و نحس هفت و نه بیاد دارد

ظاهر را این عزیمت اهل

خاصه آنکه از انواع

ماسل آنکه اهل الامر کما

شان از نفس اجتهاد باشد

اسلام مر پیر و مرشدان را بکس

پیش از ینها کو سلطان تقدیر

بیرون نهاده الزام مخالفت با امام

بیت

مولوی منصور گردید بفتضای نیک نهاد

و از امام خشمگین گردید بفتضای بد

نفرین بر تن پسندیده و خشم بر خلق نهاد

فرمودن آتش خشم او موی محمد

دیباچهٔ لغات

شرح ثا مثلث

پادشاه زمان خود چون آب ذکر ملک و

ای بسا تخم صبح ظهور نور

نظم ان نظم نورست که دوحه

زان زمانه پادشاه خود این

و داخل کتاب گشته گذر باب

نظم این دولت جز دادهٔ

شرح نظم او همه موهوم

عزیز با یکدگر و گزیدن

معنی اسلام مر نظم نورا

اصل مناسب است او موی

بیت

نظم دولت کم شاهی

لغات و اشارات بیشتر

لغات و اشارات بیشتر

ملکها و سلطانها عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان
منوّر و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطّر است و
مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرّا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملّت
زهراست حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایهٔ تربیت سلطان خورشید در
مدارج کمال بر می‌آید بلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان را
در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم کاسر دوران
بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت
و اقبال آن دو نیّر فلک ابهت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مأمون دارد
بحقّ الحقّ و کلماته و العارفین ببیّنات آیات ذاته و صفاته تنویر
ارسطاطالیس گفت عدالت نه جزویست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست
و جور که مقابل اوست نه جزویست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست عدالت
اولاً متعلق بذات شخص است و قوای او چنانچه ایمائی بدان رفت تا ثانیاً

بشر کای از اهل منزل و مدینه لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک از
افراد انسانی چون مالک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خود است و راعی آن جوارح و
قوی ست و هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد
قیامت ۱۲
و چون فرمود که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور اند از یمین بیچون حضرت
رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرمود که آنان که عدل کنند
در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما
بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود دارد روشن نتواند داشت بطریق
اولی که دور تر دارد روشن ندارد یعنی هر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد
نشت ۱۲
از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت
میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هر گاه که اولا رعایت عدالت در بدن
و قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود بعد ازان با نبی نوع از اهل منزل

ومدینه بهمین طریق مسلوک دارد خلیفهٔ خدای تعالی باشد وحکما گفته اند که چون
زمام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و
بمیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث ونسل پیدا شود وچنانچه مروست
که در خزانهٔ کسری کیسه یافتند ودران انهای گندم بود بغایت بزرگ
قریب بیک دانهٔ خرما ودران کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهانرا
عدالت برکمال بوده برکت درین مرتبه بود والحق درین زمان واضح برهان
ازمن رافت وعاطفت حضرت خاقانی صاحب زمانی دراندک مدتی انواع
جمعیت عرفاهیت بکافهٔ بلاد وقاطبهٔ عباد رسیده وعرصهٔ ممالک که از
دستبرد ظالمان پایمال مهالک شده بود دمی بآبادانی نهاد بیت

یارب پناه خلق جهانش تو کردهٔ	اندر پناه خویش مدار این پناه را

لمعهٔ هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده

یکی انچه اقدام بآن جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جود

ای گذشتگان مشکل ہای خود قضا بالفتح لوا کردن و دیوان بضمتین جمع دین دام تنفیذ نفاذ زال مجہ جاری و روان کردن صایا بالفتح جمع وصیت امر کردن قریب الہیات الخ

خلعت وجود بی سابقه استحقاقی در حیدر ہر موجود انداخته و ذرات ممکنات را
از خزانه لطف الٰہی بنعم نامتناہی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده در
انچه میان او و میان حق باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم
عبودیت ہیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم انچه متعلق ست بشارکت بانی
نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ایمه دین و ادای امانات و انصاف
در معاملات سوم انچه قیام نمایان برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای
دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت
متمم مکارم اخلاق علیه الصلوٰة والتحیة من الملک الخلاق داند که انحضرت
بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشریفترین عبارتی و لطیفترین اشارتی
بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل لتعظیم امر الله و الشفقة علی
خلق الله تعالی که مشتمل بر تمام اقسام عدالت ست چه رعایت عدالت
در امور متعلقه بما بین عبد و حق ست و فقره اولی اشارت ست بان و در امور

متعلقه بما بین او و بنی نوع و نفسه و ثانیه عبارت ازان و در حدیثی دیگر فرموده
الدین النصیحة قیل لمن قال لله تعالی ولرسوله ولعامة المؤمنین و متفطن
بلیب باید که ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز با عدوبت فحوی و
لطافت مغزی و شاقت مودی جز مودب مکتب ادبنی ربی فاحسن
تادیبی را میسر نشود و لهذا حکمای متاخرین چون بر قائق شریعت حقه محمدیه
مطلع شدند و احاطه آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند کلی از تتبع
فوائد اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند بیت

چو آن رخسار و بالا با عیان دید	ز گل بر کند و بر برید از صنوبر

و سخن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را
بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایات
است شود
یعنی تحقیق بسر خلافت الهی چنانچه در مطلع پر تو ادراک آن بر رواز ضمار
مقتبسان انوار حکمت عملی افتاد پس صرف آن قوی و اعضا در ان غایات

Digitized by Google

عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران

و چون التزام این معنی در غایت صعوبت ست در کلام حقائق اعلام این طائفه

او وصف بقلت فرموده حیث قال و قلیل من عبادی الشکور و بتفصیل

وظائف اعمال هر قومی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده

و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته

از اینجا تلقی باید نمود و اعلم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که

احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی هیچکس را ممکنست عدالت

نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز

منوط بانتظام احوال تواند بود و وجود ظلم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ

خاطر که ملاک همه کمالست میسر نیست و لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت

ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در

وبال هر معصیت با ایشان مساهم و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سلامه فرموده

۱۲۵ ابتدا بذکر سلطان عادل میکند

۱۲۶ یعنی عدالت سلطان

۱۲۷ نسخه دوم بذکر سلطان عادل ابتدا میکند

۱۲۸ مخالفت دشمن خدا و رسول

۱۲۹ بحث در عدالت سلطان

۱۳۰ مولوی صاحب

۱۳۱ ذکر آنکه عدالت سلطان بقدر امکان

۱۳۲ مولوی صاحب

۱۳۳ ذکر آنکه عدالت سلطان مخلق شدن رعایاست بخلق خود

۱۳۴ بیان آنکه عدالت سلطان مستلزم عدالت رعایاست

۱۳۵ ذکر آنکه عدالت سلطان مستلزم عدالت عمال اوست

۱۳۶ مولوی صاحب

۱۳۷ کسی که عدالت سلطان را مقرر شده باشد

۱۳۸ مولوی صاحب

۱۳۹ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۴۰ فصل در بیان آنکه عدالت سلطان مستلزم عدالت رعایاست

۱۴۱ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۴۲ مولوی صاحب

۱۴۳ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۴۴ مولوی صاحب

۱۴۵ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۴۶ مولوی صاحب

۱۴۷ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۴۸ مولوی صاحب

۱۴۹ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۵۰ مولوی صاحب

۱۵۱ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۵۲ مولوی صاحب

۱۵۳ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۵۴ مولوی صاحب

۱۵۵ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۵۶ مولوی صاحب

۱۵۷ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۵۸ مولوی صاحب

۱۵۹ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۶۰ مولوی صاحب

۱۶۱ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۶۲ مولوی صاحب

۱۶۳ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۶۴ مولوی صاحب

۱۶۵ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۶۶ مولوی صاحب

۱۶۷ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۶۸ مولوی صاحب

۱۶۹ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۷۰ مولوی صاحب

۱۷۱ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۷۲ مولوی صاحب

۱۷۳ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۷۴ مولوی صاحب

۱۷۵ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۷۶ مولوی صاحب

۱۷۷ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۷۸ مولوی صاحب

۱۷۹ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۸۰ مولوی صاحب

۱۸۱ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۸۲ مولوی صاحب

۱۸۳ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۸۴ مولوی صاحب

۱۸۵ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۸۶ مولوی صاحب

۱۸۷ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۸۸ مولوی صاحب

۱۸۹ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۹۰ مولوی صاحب

۱۹۱ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۹۲ مولوی صاحب

۱۹۳ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۹۴ مولوی صاحب

۱۹۵ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۹۶ مولوی صاحب

۱۹۷ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۱۹۸ مولوی صاحب

۱۹۹ نسخه بجای عدالت سلطان عدالت عمال دارد

۲۰۰ مولوی صاحب

که نزدیکتر[۱] مردمان بخدای تعالی ازروی منزلت در روز قیامت پادشاه
عادل است و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
پادشاه ظالم است و در حدیث مصطفویست[۲] عدل ساعة خیر من عبادة
سبعین سنة یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است
چه اثر عدل یکساعت بجمیع[۳] عباد و بمه بلاد میرسد و مدت نهائی ندارد
میماند و عبد الله بن المبارک رحمة الله علیه گوید که اگر من دانم که مرا یک
دعای مستجاب است در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلائق
واصل شود و چون تفاصیل این[۴] نوع از عدالت بسیاست مدن
نسبت دارد در اینمقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث[۵] استشکال کنند که
تفضل محمود است و داخل عدالت نیست چه عدالت مساوات است و تفضل
زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط
مذموم است پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب[۶] آن برین وجه گفته اند که

[۱] ابن الفضل من عبد الله
[۲] والظاهر المعلوم من ترجمة ابی هریرة رضی الله عنه
[۳] یعود الضمیر الی جمیع فی قوله بعباده
[۴] اشارة الی ما تقدم
[۵] بالفتح مصدر بحث یبحث
[۶] ای عن هذا الاشکال

تفضل احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در
توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت احتیاط در سخا که وسط است
میان اسراف و بخل بمیل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که وسط است
میان شره و خمود بمیل به نقصان و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت شرائط
عدالت با آنکه اولا ایشان بحد استحقاق نموده باشد بعد ازان جهت احتیاط
و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف
کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال
و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف او ازان جهت باشد
که مبالغه و احتیاط در عدالتست نه ازانجهت که خارجست ازان نیست جوابی که
قوم گفته اند و بهانا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر انچه در معنی توسط معتبر
در همین مقام گفته شد جوابی ظاهر شود باید دانست که تفضل گاهی
احتیاط در عدالتست که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس

کند در هیچ طرف تفضل صورت نبندد و رعایت اعتدال محض و سویت

مطلق باید نمود تنویر جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطهٔ محبت و علاقهٔ مودت

میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اهل معاملات

بواسطهٔ محبت با یکدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع و حق غیر نمودندی

و تحقیق این سخن آنکه رابطهٔ محبت اتم ست از رابطهٔ عدالت چه محبت وحدتیست

جعلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم

نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نائب او تواند بود و سر آن مقام

آنکه مبدء ایجاد اشیا بمقتضای کُنتُ کَنزًا مَخفِیًّا فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ

فَخَلَقتُ الخَلقَ محبت ست پس دوام و انتظام نیز مبتنی بران تواند بود بیت

بلا ای عشق کهن سال که هر روز نوی	زیر فرمان تو هر جا که ضعیف ست و قوی

(قدیم)

و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد انشاء الله تعالی

لمعهٔ هشتم در ترتیب اکتساب فضائل در حکمت مقرر شده مبادی

۱۲ ای در بیان تقدیم و تاخیر که کدام فضیلت را اول حاصل باید کرد و کدام را بعد ازان ۱۲ مولوی مغفور

حرکات که موجدی بکمالات شود یا طبیعت ست یا صناعت اول مانند حرکت

نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب بوسائط

آلات متفننه تا بمرتبهٔ کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت مقدم ست چه استاد

طبیعت بمبادی عالیه ست بی مداخلت ارادت انسانی و صدور صنا

بمداخلت ارادت انسانی ست پس طبیعت صناعت را بمنزلهٔ استاد و معلم

وچون کمال توانی در تشبه باو ائست کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد

وتشبه او بطبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیر آن بر وجه لائق تواند بود

تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتب ست از صناعت بواسطهٔ صورت

تدبیر انسانی حاصل شود بانحوی که صناعت را بود و آن حصول آن کمالات

است برحسب ارادت و مشیت مثلاً چون انسان بیضهٔ مرغ را در حرارتی

مناسب حرارت سینهٔ مرغ تربیت نماید چوزه بسیار بیک دفعه حاصل شود

که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد

ربع

وبعد از تمهید این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور بر آنست
امری صناعیست هر آینه در آن باب اقتدا بطبیعت باید کرد برین وجه که آنچه در
ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تأمل در مراتب قوی
واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد
چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این بمحض الهام ربانی تواند بود
که بمقتضای اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ذرات کائنات را شامل است
و چون قوت او زیادت شود در طلب برفع صوت و گریه و نظایر آن توسل جوید
و در مبادی حال بنابر غلبه حکم اجمال تمیز میان صور متشاکله مثل صورت مادر و غیر او
نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنه او قوت گیرد و خیالش بر حفظ مثل محسوسه
قادر شود صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید چون خصوصیت
مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی در و ظاهر شود
تا دفع مضار نماید و با آنچه مزاحم و ممانع او باشد در نیل مطالب و رغایب

مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند شد باستغاثه و استعانه استظهار
جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیزست
در و ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست و آن نتیجه تفرقه میان
نیک و بد و جمیل و قبیح ست و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال مترقی
باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالی که لائق ست باو برساند
صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلاً قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه
بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر نماید تا بتوالد
آن نوع باقی بماند پس ماده منی در و پیدا شود و شهوت نکاح و میل بتولید
بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود
بر ذب از حریم حرمت نوامیس سیاسات و عصبیت که معظم منافع آن راجع
بانواع میشود اقدام نماید و اما قوت سوم چون در ادراک جزئیات متمرن شود
آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یک ازین قوی بعد از

استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات نماید و آن هنگام که تصور
کلیات کند اسم عقل بر او افتد و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسانی باشد
بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد و بتحقیق اطلاق انسان
برو در احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما بر طلع و انگور بر غوره تواند بود و دیگر مراتب
کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد تا
بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانی ست و در مصطلح تعبیر ازان بخلافت الٰهی
رفت برسد پس مستکمل را بهمین هنجار مناسبی باید شد که اولاً تهذیب قوت شهوی
نماید و ملکهٔ عفت حاصل کند بعد ازان تهذیب قوت غضب تا شجاعت
حاصل شود بعد ازان تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقاً در بدو نشو
تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد و شکر تحفظ آن
ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر بخلاف آن تربیت شده باشد نومید نباید شد
و همت باستدراک و تلافی مصروف باید داشت و باید دانست که تغیر از شئون من عندالله

کہ حق تعالی

که حق تعالی بجکم وَوَجَدَکَ ضَالًّا فَهَدٰی ایشانرا بکمال فطری فضائل
کدهوانت ترا گمراه پس هدایت نمود
وهبی از تعلمات کسبی و تعلمات بشری مستغنی گردانیده هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد
خلوتی ۱۲
و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت
و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت یا تجارت را مثلاً
تجاری ۱۲
ممارست عمل میباید کرد تا کاتب یا تاجر شود طالب فضیلت را نیز بر افعالی که
موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این
صناعت شبیه تمام بطب دارد ازین روکه مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجست
مادام که حاصل باشد و اعاده آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ
اعتدال خلقیست و استحصال آن بلکه این علم خود طب دینیست چنانکه گذشت
وقت نبودن ۱۲
و ازینجاست که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت من طبیبم الا بدان الی
طبیب النفوس پس همچنانکه طب را دو جزو یکی حفظ الصحة و دیگری دفع
مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنکه نافع بود

فهرست باب پنجم در اصل هفتم از فن اول
تعلمات کسبی کدام یک منسوب بکسب تعلم
در تحصیل ملکات مختلف بدو طریق
در تحصیل کمالات باشد هر دو را مستعد
نیاید مگر بشناسائی ذاتی که کمال مطلوب
دانائی در پیشه و اسوه نیکو
معلوم نیست بکسب بلکه فطری
جزم و دوری نمودن از تقلید
عمل بر اعتقاد صحیح
گردد از نقص
ای
حاصل باشد و اعاده آن بعد زوال
اعتدال یکبارگی زایل نشود
نافع بود
ای
بعد از اصدار آن انسان
مصلحت
فضیلت

و از آلت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را اولا نظر باید کرد و در حال قوای
که مرض نفسانی ست ۱۲
سگانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن
باید کوشید و اگر منحرف باشد بر وی آن باعتدال اشتغال باید نمود و ترتیبت
باز آوردن
بر تمو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت
پی ۱۲ چنانکه گذشت ۱۲
توفیر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت
بسیاری ترجمه ۱۲
کمال حقیقی واصل شود لمعه نهم در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی
که خلافت الهی ست ۱۲
باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکه فاضله را بعمل آوردن و معاشرت
و مخالطت با اخیار و احتراز از اضداد چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار
ست و لهذا حکما گفته اند طبیعت دزدست یعنی پنهان اخلاق همنشین فرو میگیرد
و همچنانکه از خلط اشرار احتراز واجب است از استماع حکایات ایشان نیز همین سبیل
۱۲ بهم ۱۲
مرعی باید داشت خصوصا که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله تزیین احوال ایشان
۱۲ بهم ۱۲
کرده باشد چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت درین شیوه چندان رذیلت

۵ تا ۱۲ نفس
۵ تا ۱۲ نفس
۵ تا ۱۲ نفس
۵ تا ۱۲ نفس
۵ تا ۱۲ نفس
۵ تا ۱۲ نفس
۵ تا ۱۲ نفس
۵ تا ۱۲ نفس
۵ تا ۱۲ نفس
۵ تا ۱۲ نفس
۵ تا ۱۲ نفس
۵ تا ۱۲ نفس

در نفس پیدا شود که خلاص از آن جز بامتداد روزگار و تعطلات و شوار و معالجات

بسیار میسر نشود و بسیار باشد که سبب فترت و غوایت عالمان مستبصر گردد

و آنچه در علم فقه مقرر است که انشاء و انشای اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و

مرغوب دران باشد حرام است مستند بهمین حکمت ست و آنکه از آلات مطربه هیچ

شعار شاربان خمر ست محرم ست هم ازین سیاق ست چه هرآینه تخیل این امور

و تصور آن بروجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن گردد

و سر این معنی آنکه در جبلت انسانی بنابر تعلق نفس ببدن و محبتی که نفس را بدان

واسطه با قوای جسمانی حاصلست داعی شهوت و غضب کمونست و مثل میل

بهوای نفس همچون میل فرو دامنست که دران تکلفتی و تعبی احتیاج نیست و

بر معارج فضائل بعیسنه برلبندی رفتن که نبی تحمل مشاق و متاعب و ترک

مشتهیات و مستلذات میسر نگردد	ع عروج بر فلک سروی بدشوار ریست

و ازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوٰة والسلام وارد ست حفت

انجنة بالمكاره وحفت النار بالشهوات وبباید دانست که مؤانست با دوستان و مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسنست و سبب مزید انس و الفت و دوام رابطهٔ محبت میشود و این را نیز چون دیگر اخلاق دو طرفست طرف افراطش مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی و خدامت و هر دو چون سائر اطراف مذموم اند و مرتبهٔ وسط که محمود است بهشاشت و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه بصفت ظرافت موصوف و بمنت فکاهت موسوم و حضرت رسالت پناه صلعم باجلالت شان مزاح فرموی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمزح ولا یقول الا حقا و امیر المومنین علی کرم الله وجهه نیز با کمال لطافت و غلبهٔ احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و افنای آثار کثرت تواند بود مزاح بوده اند بحکایتی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او بود هو ذی الذی اخرک الی الرابعة و این سخن را حقیقتیست چه برنشانهٔ انخفت

شق ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون و وحدت و خلافت مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت و بنسبتها بون بین بیت

موسیا آداب دانان دیگرند | سوخته جان و روانان دیگرند

واز اسباب حفظ صحت نفس کار فرمون قوی ست در افعال جمیله خواه قوت نظری و خواه قوت عملی چه هر ملکه تمرن بر عمل سوخ بیشتر گیرد و بفترت رسیوش کم شود تا عرضه زوال گردد و یعنی بمنزله ریاضت بدنی ست که در طب جسمانی از اسباب حفظ الصحه ست بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت نفس بیشتر ست از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات بدنی را بدلی چند متصور ست بخلاف ریاضات نفسانی چه هر گاه که نفس از مواظبت نظر معطل شود و از تفحص شوارد و حقائق بجوارح و افکار اعراض نماید البته بله و بلادت گراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماوی ست بر آید و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم

نسخه بالفعل موجود است

متمسخ گردد و بعد از اطلاع برین انتکاس خواه درین نشاه و خواه در نشاه اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد و لو ترى اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون

و باید که هر چند در علم و براعت یگانهٔ زمان و سرآمد اقران شود پرده پندار و عجب او را از فور بعروج در مراقی کمال محجوب ندارد و از مرام سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک کسب کمال و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد از افلاطون پرسیدند که تعلم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آن وقت که جهل عیب است و باید که در معاودت و ملاحظت آنچه معلوم کرده هون روا ندارد و تکرار و تذکار آن را واجب شمارد چه آفت علم نسیان است و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد چون طالبان نعم خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقال است در کسب خصلتی ازان تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف

ایضاً من امور نظامی و مطارحات علمی

علامه ذهاب کنه باصدق الفت

گیرد دولت نظر دولت ابد بگشرد و باقی

گستاخی شود و قیمتش از تامل و بکشی انتزاع خنزر از

چون بمبدء کمال نزدیک شود و بخطر وقت باعطاء

بالشمه عاف خائر را اغرا بهمتان علم خطر با بود

زیاده شده از اشتغال در فضل هنر آن (کم ان یجب) کمال

خوبی قرب آن لفتح و دنا بعد یسیر و زود ای فاتح (ان الی)

و کم قاف جاهای بلندی یجب کشیده و پرده ای حال از

علم و فضائل زیاده حاصل کند خود من

بازنخانه از عرض

بعد از انکه بعضی از اکابر کمال را بانبساط و بشاشت

ابنوی از اسوال را شمه از مقامات عالیه

کما یجب نام آوری و جاه و منصب دنیا

ازان امور و نیاید و در آن اعتنا نکنند

و سفر ای در و دراز اختیار نمایند

کدورات و شوائب را بصیقل

در خارجات و شوائب را بصیقل

بجاوز نسند و نوسیه شوند و بدیده

پاسخ بست تلاگر و نه ۱۲ از عرض

اختیار نمایند بطریق اولی که در اقتنای نعم حقیقی و فضائل ذاتی
که جلیهٔ ذات او باشد و بهیچ وجه از وجدان نشود و سعی بلیغ و جد اکید واجب
واندوچه غبن و خسران باین تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف خسیسی فانی گرداند که بعد از انکه بمشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز
از دفوت نشود او از آن چیز فوت شود و بعد از ان بمیراث گیران او گذرد
اکثر امداد باشند بر سد و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة
والسلام بتکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در اسباب آن اتباع
غرور ست از انجمله فرموده از بد فی الدنیا یحبک الله و از بد فیما
عند الناس یحبک الناس و در حدیثی دیگر آمده کن فی الدنیا کانک
غریب او کعابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و از سطا طالیس گفته
کسیکه بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آن از انهایتی نباشد
و طالب آن از امکاره بی نهایت رسد و گفته که غرض از اسباب دنیوی دفع استقامت

چون جوع و عطش و تحسر از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی
صحت ست که از لوازم اقتصاد ست پس معلوم شد که در اعراض از فضول
هم لذتست و هم صحت و در طلب آن هر دو مفقود نه لذت و نه صحت و در صحیفه
سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما الصلوٰة والسلام مسطور ست که فرموده
طلب زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهمانداریست و خواه
مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آن که
بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن یکسانند و صاحب زیادتی طلب را تعب
و مشقت زیاده او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید این از آن منست
و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جائز ندارد و از امکان
دنیه احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهییج قوت غضب و شهوت نکند بلکه تحریک ایشان
مطلقا موکول بطبیعت دارد نه چون جمعی که تبتدکر لذتی که در وقت مزاولت
شهوتی یا اجرای غضبی بایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن وضع اکتساب

ونص سخن ای ارزنی
پیش ازین بارها ان اندوه شنیده
بالجرای غضب بحصول ایشان شتابند
آن را باید کوشید تا اشتر شهوت
دفع لذت کلوخ بیان سبب
شهوتی یا غضبی بیان تفصیل مطلب
و بیان آنکه زیادت
شوق کسب ندارد
فضل دارد و نعمت
منوط بسعی نیست
مولوی محمد
هادی علی غفر الله لهما

کنند که مبدء انبعاث شهوت غضب شود و این حالت شبیه بجنون کسی باشد
که سبعی را تهیج کند بعد ازان تدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود و معلوم است
که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون بطبیعت بازگذارد تا در وقت خود
تهیج ننماید پس میزان عقل سنجید آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی
افراط و تفریط مجتنب باشد مودی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که
اعمال نظر را اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارند تا بحسب عادت
چیزی مخالف ارادت عقلی باشد از و صادر نشود و اگر احیانا عادت سبقت گیرد
و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید
و تبدیل عادت مشکل
آنکه اگر بمطعومی که مصلحت عقل در احتمال ازان باشد مبادرت نماید مجازات او
باستماع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بروجه مصلحت و طبق روئیت بکار آورد
و اگر غضبی بجهل از و واقع شود و تعرض سفیهی که موجب استهانت او شود و التزام
تربیتی مالی یا بدنی که بر و شاق باشد تادیب او نماید و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط

۱۲ اصول مذهب ۱۲ امام

چون پادشاه آن زمان او را بتاهل امر فرموده چنانچه عادت آن زمان بود که
از حکما التماس تاهل نموده اند تا به نسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نمود
که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند
و اکثر اوقات سفهای شهر خود را بخلوت مزد میداد تا بر ملا او را تقریع و توبیخ
کنند و اگر از نفس خود کمالاتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه وادار نمود
تا دیب کند و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در آن مجال اهمال و اغفال نباشد
تا متمرن شود و مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون
نفس شود و از اینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیر
شمرند نظر بآن شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند
و دور از اکتساب صغائر طالب بخصت نشود چه صغائر بتدریج بر کبائر باعث شود و خود نیز
باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص عیوب
نفس سعی بلیغ نماید و چون بران وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد

چون خود را دوست میدارد
از این خطر بگذرد تو غضبی بودی
زیادتی و سلاطت باطنی
ای پوشیده بر اینمعنی نزدی
معوال تا مرا بگوئی چه شهوتی
از خطیات اغفات
ای خواهر و گل و صنوبر
بران اعمال
عالمان بین یعنی ایشان
دارند بعضی گویند
در عذاب بعضی گویند
ظاهر این اخبار
بعضی کبائر
یکی نباشد از ان
ان کس کبیره
نفس اماره

و بمقتضای حُبُّکَ الشَّیْءَ یُعْمِی وَیُصِمُّ محبت سبب خفای عیب است
وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول موانست
و مجالست استفسار عیوب خود ازو نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار آرد
و با آنکه گوید که من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود و کراهت اظهار کند
در سوال اصرار نماید و چون بعیبی او را اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار بشر نماید
و بمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رَحِمَ اللهُ مَنْ اَهْدَی
اِلَیَّ عُیُوبِی آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و باز
عیوب مشغول شود و اگر از دوست کار نگشاید از دشمن مثل این غرض بر آمد چه
دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص محابا نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس
بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در سد خللی که متوقع باشد
احتیاط بلیغ بجای آورد و اینست معنی آنکه جالینوس در جائی دیگر گفته که
نیکان را از دشمنان انتفاع باشد و از عیسی علیه السلام منقول است که از او

از بی ادبان آموختم و بعضے حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صور تهای
آشنایان خود آینه سازد و سیرت و صفات خود را در ان مشاهده نماید تا بر قبح
رذائل خود مطلع شود چه نفس قبح افعال خود واقف نمیشود و اما قبح افعال
دیگران بسهولت در یابد **المعلم** در معالجات امراض نفسانی
همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت باستدامت مثل تو اند بود و
دفع مرض باتیان بضد و طب نفسانی نیز این قاعده ممهد است و چون فضائل
چهارست و رذائل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذائل را اضداد فضائل
تو ان خواند باین اصطلاح که ضدان و موجود را گویند که در غایت بعد از
همدیگر باشند لیکن باصطلاح عام اطلاق ضدان تو ان هشت و ملاک امر در طب اولا
معرفت اجناس امراض است بعد از ان اسباب و علامات آن پس کیفیت
علاج و چون قوای انسانی سه نوعست یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سوم
قوت شهوت و انحراف هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی

یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه جهه تواند بود

افراط و تفریط و در دارت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد

یا در شق عملی اول بهجو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تنقیه و مناقشه و توقف

بی جا یگاه بنا بر شبهه واهیه که بعرف محصلان کرلذت تعیین نخشیده اند

از اتدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب تعیینیه باز مانند

و ثانی اگر در امور جزوی باشد از اکرپزی خوانند و اگر در امور کلی باشد

و ثالث و اما تفریط در قوت نظری خمود و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله

قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و اما دارت قوت چون شوق

بعلومی که مثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده

از انچه بدو تحصیل تعین تواند شد و چون کهانت و رمالی و شعبده کاری که

غرض از اطلاع بر حقائق آن باشد و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ

و کثرت انتقام و اشتعال نائره غضب زیادت از حد اعتدال و اما تفریط در ان

نفس انسانیه دو نوع قسم است یکی آنکه بی واسطه

بکار خود مشغول باشد و دیگر آنکه بواسطه

آلتی بکار خود مشغول باشد و آلت نفس

بدن است و بدن مرکب است از

اعضای مختلف و اعضا مرکب

از اجزای متشابه و اجزا

مرکب از عناصر و عناصر

مرکب از مواد و مواد

مرکب از قوی و قوی

مرکب از نفوس

نفس انسانیه دو نوع قسم است یکی آنکه بی واسطه

بکار خود مشغول باشد و دیگر آنکه بواسطه

آلتی بکار خود مشغول باشد و آلت نفس

بدن است و بدن مرکب است از

اعضای مختلف و اعضا مرکب

از اجزای متشابه و اجزا

مرکب از عناصر و عناصر

مرکب از مواد و مواد

مرکب از قوی و قوی

مرکب از نفوس

چون بیعزتی و بددلی و آمارت قوت چون خشم گرفتن در غیر محل مثلاً
از جمادات و بهائم یا اطفال و کسی که در حکم ایشان باشد یا بچیزی که موجب غضب
نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت
نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در و تعقاعدا از اکل و شرب بقدر
ضروری و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و اما رداءت کیفیت
چون اشتهای گل و فحم خوردن و شهوت مواقعت با ذکور و یا بجمله استعمال
شهوت بر وجهی که از قاعده استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض
بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیار است و از ترکیب ایشان امراض
بی شمار حادث شود و از جمله این امراض بعضی را مهلکات خوانند و چه بیشتر
امراض مزمنه شود چون حیرت و جهل و غلبه غضب و بددلی و حزن و حسد و
امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض عمیق است معالجه آن اهم و بر یکی
بجای خود مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقه محکم

ناتمام

بسم الله الرحمن الرحیم

ورابطه سببیست چنانچه کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند
پس ملاحظه باید کرد اگر مبدأ این ملکه ردیه مرض بدنی باشد مثل سوء المزاج و
سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدأ آن اعتیاد و مزاولت
افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی
یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا باعمال ید
مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود چه اولا تهذیب اخلاق
وازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزله غذا باشد و
ثانیا بتوبیخ و ملامت نفس فکرا و قولا و عملا و این بمنزله دوا است و ثالثا
بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج بسم است و رابعا
بعقوبت تعذیب و تکالیف شاقه والتزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف
گردد و انقیاد نماید و این بمنزله کی و قطعست اینست طریق معالجه بر وجه کلی و بر وجه
تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثه بیان خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض

بران کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیار است مخوف آن سه نوع است یکی حیرت دوم
جهل بسیط سوم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل تفریط
سوم از قبیل ردارت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون آن از تعارض ادله
خیزد و مطالب خفیه چنانچه نفس از جستن بطرفی عاجز آید پس باید که اولاً متذکر این
قضیه بدیهیه در نفس کند که اجتماع نقیضان و انتفای ایشان محال است تا اجمالاً جزم کند
که در هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود دیگر باطل بعد از آن تفحص مقدمات
مناسبه آن مطلوب نماید و بر قوانین منطقی عرض دهد در آن احتیاط بلیغ نگاه دارد تا
حق از باطل ممتاز گردد و بر یکطرف جزم کند و اما علاج جهل بسیط آن عدم علم است
بی آنکه اعتقاد علم کند در شأن خود و در بسیاری از امور مذموم نیست بلکه شرط تعلم علم است چه اگر اندیشه
اعتقاد علم در شأن خود کرده شود تعلم محال باشد لیکن بمقام ماندن مذموم است و بآن
اهل شرع و عقل ملوم و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تأمل نماید تا او را یقین شود
که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیز است و بتحقیق جاهل که باین جلیه متحلی نیست

در عداد حیوانات عجمست بلکه از ایشان خسیستر چنانچه در مطلع روشن شد ولهذا

شماره ۲

چون در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیست حاضر شود

ایشان را حراز اقصب السبق بمیان مسابقت جویند مطلقاً از خاصیت نطق

بری و عسری ماند و بسائر حیوانات تشبه نموده و از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال

معلوم شود که سخنان که در محاورات امثال خود گویند صوات حیوانات نیست

که بکلام انسان چه اگر از عداد نطق انسانی بودی در مجمع اعیان که مبصران

بازار جواهر بیانند رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین

شخص ازان قبیلست که گیاه گندم را گندم خوانند و غوزه را انگور گویند

باندک تأمل ظاهر شود که ازان حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدی

اند بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان راز

جاده مستقیم که بان غایت منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت

فضائل و رذائل غافل و از تصرف قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب

اصل الحاشیه

ایضاً

بالای چیز باشد و بمعنی فوق هم آید

ایضاً

اگر از کسی غلطی واقع شود و او را ملامت کنند

ایضاً

از پیش کمال نوعی خود که عبارتست از امور مذکور

طلب نفس و اقتضای انسان غیر تا بظهور نرسد

مخالف جاهل که در افعال خود خواص نوعی خود را

تمیز و غیر نباشد و بدرجه طاعون و بدتر شاید

احوال محاورات کسی که خواص نوعی خود را

دران یافت نشود و بسبب آن

خصائص نوعی خود را

مولوی محمد

کلمه الله شاه عبد الغفور

صواب انجام تحصیل کمال که از خصیصهٔ نوع اوست منحرف و متمایل پس جاهل از
حیوانات اخس باشد و چون بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر
گردد که ازان نیز فروتر است چه بسور خبث سیار فطرت انسانی را از اعلی علیین اخس
تقویم بأسفل سافلین اولئک کالأنعام بل هم أضل رسانیده و ارسطاطالیس گفته
اگر بینائی و نابینائی هر دو در چاه افتند در سقاوت هر دو شریک باشند امانا بینا
بجهت فقدان اسباب اخر از معذور و مرحوم باشند و بینا جهت تقصیر نزد عقل

معاتب و ملوم چنانکه گفته اند اشعر	وکم از فی عیوب الناس عینا
گنقص لقادرین علی التمام	و با تفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت

بی علم تمام نیست و لهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت
رسالت مآب را امر باستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده وقل رب زدنی
علما و چون عائشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه وسلم سوال کرد یا نبی
تفاضل الناس فرمود بالعقل و حضرت مرتضی از حضرت مصطفی فرمود یا علی اذا اقترب

النَّاسُ اِلیٰ خَالِقِهِمْ بِاَنْوَاعِ الْبِرِّ فَتَقَرَّبْ اَنْتَ بِعَقْلِكَ تَسْبِقْهُمْ بِالدَّرَجَاتِ

وَالزُّلْفٰی یعنی ای علیؑ چون نزدیکی جویند مردم بآفریندهٔ خود بسبب انواع

طاعات وعبادات تو بسبب عقل وفکر در آلاءِ او وصفات او نزدیکی جوی

باو تا بدرجات وقرب ایشان سابق شوی ودر حدیث اَلنَّاسُ اِمَّا عَالِمٌ اَوْ مُتَعَلِّمٌ

وَالْبَاقِی هَمَجٌ یکی از صحابهؓ از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد که

کدام عمل فاضلتر است فرمود که علم دیگر همین سوال کرد همین جواب داد تا سه بار

آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل

بسیار با جهل است اما علاج جهل مرکب وحقیقت او اعتقاد غیر مطابق

واقعست وهر آینه مستلزم اعتقاد ست بآنکه او عالم ست تا بچنانکه نداند نداند

نداند واز بجهت آن را جهل مرکب خوانند وچنانچه اطبای مدن از علاج بعضی امراض

مزمنه وعلل مستحکمه عاجز آیند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجز ند چه با وجود اعتقاد علم

در شان خود وطلب علم واکتساب صورت نبندد وچنانچه حضرت عیسی علی نبینا

سکت ... بسیار باجهل ست اما علاج جهل مرکب

النفوس کمرض الاجسام یطلب اعلم الاطباء ... بالعلم از

سکت ... نیز از جهل مرکب شده ۱۲ منه

سکت ... بیمار ... بهم در بعض نسخ کاتب شده

سکت ... ای بجهت آنکه نداند که نداند ... جهل مرکب شده ۱۲ منه

سکت ... بعالمانه شده ... استوار کرده شده ۱۲ منه

اول بضم دوم وتشدید لام ... بیمار ... بعالمانه شده ... استوار کرده شده ۱۲

وعلیه الصلوٰة والسلام فرموده از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق
عاجزم و اقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی ازان توان داشت اشتغال
بعلوم ریاضیست چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تمام دارد و هم را زیادت
مجال مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس او لذت یقین دریابد و چون
باعتقادات خود رجوع کند آن نوع طمانینت و لذت در نیابد بر خلل خود مطلع شود و
جهلش بسیط گردد و استعداد اکتساب فضائل در پوست شود اما امراض قوت
دفع اگرچه از حیطهٔ حصر متجاوزست لیکن بدترین آن سه جنس ست یکی غضب دوم
جبن سوم خوف اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سوم منا
بار دارت کیفیت دارد اما علاج غضب و آن کیفیتی ست نفسانی که مقتضی
حرکت روح و مرکب او که خونست باشد بخارج جهت غلبه و مبدء آن شهوت انتقام
و چون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی
اندازد چنان مظلم ممتلی شود و از ظلمت و خانه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما

کسی را از مکه حرارت شدت و حرارت لازم حرکت شدت و دماغ و اعصاب بیشتر شود و ظلمت و خانه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما

اگر کسی را از مکه حرارت شدت و حرارت لازم حرکت شدت و دماغ و اعصاب بیشتر شود و ظلمت و خانه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما

اگر کسی را از مکه حرارت شدت و حرارت لازم حرکت شدت و دماغ و اعصاب بیشتر شود و ظلمت و خانه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما

تمثیل انسان در ینحال بنحاری ماند ملوّث از نیران مشوّه جان که ازان خالی نباشد از غوغا و شرار
چیزی دیگر معلوم نشود و در ینحال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه چند بضع و رجس
اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال نائره شود و تغییر وضع کردن مثلاً از جلوس بقیام
یا عکس امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد
و همچنین وضو کردن و بجواب فتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه
وسلم و امر چه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضی کبریت صفت از اندک شرری
اشتعال پذیرد و بعضی رغون صفت از بسی قوی فی الجمله درگیرد و بعضی چون چوب خشک
در اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متاثر شود و این مرتبه چون از عجز و جبن
باشد بلکه بنا بر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمود است و تفاوت میان این
مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب مساوی الاقدام
نمایند بلکه غضب صاحب مرتبهٔ اخیر اشد باشد چه البته ظهور غضب در دنیا بر سببی قوی تعلق بوجود
لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرموده اند ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث

سلمه علیکم ورحمة الله وبرکاته

نبویست که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر
بغضب روند و زود باز آیند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب
روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی ست و بدترین ایشان صاحب
قسم اخیر و امام غزالی رحمة الله علیه میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون
میبرد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان
نکند زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از انچه مستحق است و در عقوبت او
حظ نفس خود خواهد از اینجاست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه مستی را دید چون
خواست که او را بگیرد و دره بر زند زبان بدشنام بر کشاد امیر المومنین او را رها کرد و باز گردید و فرمود
که چون مرا بغضب گرفت دره بر نمیدارم برای تسکین غضب خود او را نیازارم
خدای تعالی در روزی یکی از اهل جرائم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند سخنان بلند
در روی او گفت عمر بن عبد العزیز اگر نه آن بودی که مرا بغضب برده تمه اعقوبت
میکردم و اسباب غضب شش است اول عجب دوم افتخار سوم مراء چهارم لجاج

پنجم مزاج ششم تکبر هفتم استهزا هشتم حقد نهم ضیم دهم منافست و طلب

نفائس که غریز الشل باشد و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد هفت است

اول ندامت دوم ترهیب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان

چهارم استهزای اما اول پنجم شماتت احد ششم تغیر مزاج هفتم تألم در همان حال

و بحقیقت غضب جنون یکساعت ست چنانچه حکما گفته اند چه هر آنچه مزاج

غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرطه مایلست و اگر آن مزاج بکمتی کند جنون سبعی و

باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی اند از اینجاست که مرتضی علی کرم الله وجهه

فرموده که حدت نوعی از جنونست و اگر صاحب آنرا پشیمانی نشود و نشانه استحکام

جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع

روح حیوانیست خالی ماند و روح که پیوسته از و باعضا میرسد منقطع شود و بسبب

اشتعال نائره حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت مستحیل

شود و بهر حال سبب موت فجاره گردد یا اخلاط محترق شود و از ان امراض ردیه

مودیہ بہلاک تولد کند و از نجبت چون ابو ہریرہ از حضرت مصطفوی علیہ الصلوٰۃ
والسلام طلب نصیحتی کرد سہ نوبت او را از غضب نہی فرمود و بہمان اقتصار نمود و یکی از
صحابہ پیش روی حضرت مصطفے صلوات اللہ و سلامہ علیہ آمد و سوال کرد کہ چیست
فرمود کہ حسن خلق باز از طرف است آنحضرت آمد ہمین سوال کرد و حضرت ہمین جواب
فرمود دیگر از طرف چپ ہمین سوال کرد و ہمین جواب شنید و ہمچنین از قفا پس حضرت
روی باو کرد و فرمود کہ فہم نمیکنی دین نیست کہ بغضب نروی و در کلام مجیب ست
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و علاج غضب چون سائر امراض بدفع
اسباب آن تواند بود پس اگر عجب باشد آن ظنیست کاذب حق خود باستحقاق
سزائی کہ فی الواقع مستحق آن نباشد طریق فعش آنکہ ملاحظہ نقائص و معائب خود
نماید و با آن کمال دیگران ہم اعتبار کند ہیچ چیز پیش نیست کہ اگر بنظر انصاف اعتبار
حال او رود کمالی کہ خصیصہ او باشد ظاہر نشود چہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ ہر ذرہ از
ذرات موجودات را مظہر اسمی خاص و مرآت صفتے معین گردانیدہ کہ غیری در آن

ترک

ذرات بحقیقی نظر کنند ۱۲ منہ

تا کسی بر غضب مستولی نگردد و بمرتبہ مشیطان نرسد ۱۲ منہ

غضب ہیکند کہ غضب غالب بر حلم و نظام اخلاق رجحان حسن خصال ست و فرو نشستن غضب بسبب تمام قباحت اعمال و فضاحت افعال ۱۲ منہ

وانا کہ غضب او را فرو نشاند و بر خود مسلط گرداند و عفو نماید از عزم در فرو خوردن خشم و ترک کردن عقوبت با قدرت بود و عفو او را بر انتقام ترجیح دہد محصل ۱۲ منہ

ایضاً ہمین ست کہ بیان کردیم ۱۲ منہ

بلطف نمودن در عیوب اصحاب خود ۱۲ منہ

نقص کمال او نشمرند و نظر بر ان نیندازند ۱۲ منہ

نسبت دہند ۱۲ منہ

کہ آن نقص کمال بسبب آن نقص نیست ۱۲ منہ

بنظر دقت ۱۲ منہ

ایضاً ہمین کمال دیگران ہم اعتبار کند ۱۲ منہ

عالم را از ذرہ تا بکہ از جمادات و نباتات و حیوانات و انسان تا ملائکہ ۱۲ منہ

سبحانہ کہ ہمہ را از عدم بوجود آورد و ہر یکی را بصفتی خاص و مرآت صفتی معین گردانید ۱۲ منہ

نظر انسان بغیر خود ۱۲ منہ

نشود و ہیچ انسان نظر بر عیب خود نیندازد ۱۲ منہ

ایضاً ہمین کمال ست کہ ہیچ انسان عیب خود نبیند ۱۲ منہ

شرکت نیست و در نظام عالم هر فرزانه اخلیست ۶ کاندرین ملک چو طاؤس
بکار است مگس ۷ و اگر افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جاه یا نسب
وجاه اگر مالست عاقل را معلوم است که امر خارجی خصوصا که از آفات غصب و
نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جمالست مقرر است چیزی که باندک
عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوال است لائق مباهات اهل

دانش و کمال بود بیت
کانرا به شبی برند و این را به تبی

برمال و جمال خویش مغرور مشو
و اگر نسب ست که عبارت از شرف

یکی از پدر است چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی
میکنی بحقیقت مرا است تو را بنفس خود چه شرف است که بدان افتخار توانی کرد و اجواب
عاجز آید و ایضا شاید که یکی از فضلای زمان با پدرش معارضه کند و دران شرف
بر و راجح آید پس چگونه است با آن شخص مایه مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد
و این شیمه ناقصانست که فضیلتی که در پدران حق تصور کنند دعیه تفوق بر فضلا

Uploaded by Noor Foundation

وارند که شاید که در مرتبه آن پدران یا زیاده باشند و بر فرض آنکه از ایشان فروتر
باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تو اند بود از فضیلت بسیار که در غیر او
باشد و با این خیال باطل خود را عرضه تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند

بیت اِنِ افتخرت بِاٰبَاءٍ مَضَوا سَلَفًا	قُلنَا صَدَقتَ وَلٰکِن بِئسَمَا وَلَدُوا

و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تاتونی
بِاَنسَابِکُم وَ اتُونِی بِاَعمَالِکُم و امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده قطعه

اَنَا ابنُ نَفسِی وَ کَفَتنِی اَدَبِی	مِن عَجَم گفت اَو مِن العَرَب
اِنَّ الفَتَی مَن یَقُولُ هَا اَنَا ذَا	لَیسَ الفَتَی مَن یَقُولُ کَانَ اَبِی

محکیست که از روسای یونان یکی بر غلامی افتخار کرد غلام گفت اگر مایه بهاء تو
جاههای فاخرست که خود را بان آراسته آن نیت در رجاء تو و اگر
مرکوب چابک که بران سوار آن کمال از آن تست از آن تو و اگر فضیلت در آنست
صاحب آن فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچکدام از جهات فضیلت از آن تو نیست

اگر هر یک حق خود را استرداد کند بلکه چون بتوسّل نشده احتیاج باشتر داد است
پس تراچه شرف باشد و مروّت است که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی
مباهات مینمود و در ان اثنا خواهش کرد که آب دهن بیندازد بعد از انکه از اطراف احتیاط
کرد و موضعی لایق آبان نیافت بروی آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب
دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس مواضع اندازند من چندانکه از هر طرف
دیدم هیچ محل خسیستر از روی این شخص که بسبب وصمت جهل از حلیهٔ حقیقت انسانیت
ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در لواحی
فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت زائله مغرور و مسرور بود و یکی از اهل کشف
رفت در وقتیکه او را در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بر ان دنیادار افتاد
خادم را بزجر گفت این جنس را از اینجا برون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار برون
رفت بعد از انکه از ان حال فرود آمد خادم را بوصورت ما جرا تقریر کرد گفت من غیر از
صورت حمار از وچیزی مشاهده نکردم و امام را رو بحجاج موجب زوال حلاوهٔ الفت و

۱۵ زیرا که استرداد نباید
۱۶ گرداننیدست دان سبوق
۱۷ بهتر از ان باشد که او می‌دهد
۱۸ بعد از انصورت سلام الرب نکند
۱۹ بسخنگاه در دل گرفتن
۲۰ تسخر از نسخ یعنی بیکار دانید
۲۱ صورت بصورت به تر از نسخن
۲۲ دیگر نیز فکست که کیمیا بن یعلی از عطای
۲۳ دنیا در اول خود نیز در کار ما
۲۴ تصری در خانهای بزرگ
۲۵ در ای خواطا توانی در بیلسانی تو جالوتی در نخوانی
۲۶ اسباب خوشحالی در حکومت تو زخوانی در حلم
۲۷ تو در دنیا دلگرم مباش که بگذاشت مرد عوسج بگذرد
۲۸ تو در دنیا چنان بنشین که گذاشت مرد عوسج بگذرد
۲۹ کبر هوای بی بنفشه بمن نمیکند که از اکلیل
۳۰ نازش دولانی بجای از ایران که چیلد
۳۱ شعوبات دوشنبه که فارس بگیرد امعرب پارس
۳۲ لبیکران ولایت نام ولایت مودن غیارت
۳۳ اهیچ زبون کار عبادت از خود بیشتر دید
۳۴ دنیکه در اصل نوکیت مغرور بود و شاخ بیرم
۳۵ زبون را هم گویند ۱۲ از فخر
۳۶ زاد آفرین و بیمار توانائی خود کاری کردن خود
۳۷ شدن ۱۲ فخر
۳۸ بخت اقبال بیرکس مشکل بیشود
۳۹ پیاله که صاحب آن باشد دارد
۴۰ اکرام یاکه بیوه من عنده مستوده
۴۱ بلباب بعجاب از بیان ارفع
۴۲ از ان عالم شاه بیرم دولایت
۴۳ یعنی آن بفرت و نخوت بیرنده
۴۴ بروی فرس عبد الغفور
۴۵ البد الشکر الی یوم النشور
۴۶ رفع

انحلال روابط وحدتست چه مخالفت ضد موافقتست بقدر آنکه کثرت اغلبه و ظهور
باشد رشتهٔ انتظام را سبب بانفصام و اساس ارتباط را روی بانهدام باشد چه عوام
کثرت بقهر آن وحدت منوط و مربوطست پس این دو خصلت مقتضی رفع نظام عالم
که آن فساد مفاسدست باشد اما کبر و آن تریست بعجب و فرق میانهما آنکه عجب اعتقاد
کمالیست در شان خود که فی الواقع در او نباشد و تکبر ادعای این کمال ست با دیگران
اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد و علاجش آنکه تامل نماید که کسیکه دو نوبت بمر
بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که انسانرا
چه جای تکبرست با آنکه اول او نطفه چرکین و آخر او مرده متعفن و خود در میانه حمال
نجاست منتن و در حدیث صحیح است که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی
فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبویست که در موطن حشر متکبران را در صورت
مورچه حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه در احتیاج را بادیا
قدس جلال او مجال تشبث نیست و جود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و شمه آثار جود اوست

هیچ کس استحقاق تکبر ندارد چه میان تکبر و احتیاج منافات بین ست بیت

کبر زشت و از گدایان زشت تر	روز برف سرد و انگه جامه تر

و اما استهزا شیمه مردم دنی باشد که بجهت اشتغال قلوب اهل ثروت و تقرب بایشان و طمع در مال و جاه اقدام بران نمایند چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و بحرمت موصوف بود عیب داند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود از نزد ایشان وقعی حاصل کند

و در حدیث ست که روز قیامت استهزا کنندگان را بدر بهشت خوانند و چون بیایند درها بسته باشد و بروی ایشان ببندند و بعد از انکه بازگردند دیگر بار بخوانند و دیگر بار که بان در رسند و بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان این طریق سلوک کنند بصورت استهزا ایشان را عقاب نمایند و ان در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن خیانت ست که از اذل رذائل و ارذل است و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آن را از اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت عذر کننده را علمی باشد که بوسطه آن جمیع اهل موقف بر عذر او مطلع شوند و این خلق در اراذل بیشتر باشد

وفا که ضد اوست در روم و جوش بیشتر باشد و ما ضیم و آن تکلیف کسی ست
تحمل ظلم بروجه انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم میشود و عاقل باید که بر انتقام
اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند که موی بصری دیگر نمیشود و این بعد از اعمال
فکر و رویت و حصول ملکه حلم تواند بود بلکه مطلقا عفو کردن او لیست که بسبب آن
دشمن دوست گردد و بوصمت مخلبت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو از ایشان
بعد از قدرت انتقام بر خود صعب دانند چنانکه گفته اند رحم الاعداء
اشد من جفوة الاحباء و ما منافست و مناقست در طلب نفائس متضمن خطری چند ست
که سلاطین و اهل حکمت را ازان احتراز مستحسن ست چه جای اوساط الناس چه هر پادشاه
که جوهری نفیس در خزانه او باشد از فوت آن ایمن نباشد چه معلوم ست که تصاریف ادوار
فلک دوار بل تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقالست
و خیاط روزگار جامه ملمع کون مرکبات ابر شعشعه کواکب بر هم دوزد و نگاه بمقراض
فساد بدرد و با تلش فنا بسوزد و دستا دست قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر بساز د باز

دریاوِن فلک سناویده ازان ماده ترکیبی دیگر اندوزد سنة الله التی قد خلت
من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا وچون پادشاه بفطنت چیزی ازان بفاسر
که گنجینهٔ سینهٔ اخزانهٔ محبت آن ساخته مبتلا گردد درهر آنه در آثار فزع وجزع ظاهر
شود والمی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد بواسطه یابد چنانچه حکایت کرده اند
که قبه از بلور که بصفت صفای جوهر در روای منظر موصوف ومعروف بود و مهندسان
حاذق در خدمت واستدارت آن دقائق صنعت غایت کرده بودند نزد پادشاهی
تحفه آوردند چون بنظر امعان در آن تامل نمود دقائق محاسن آن خاطر او را در ربود
ودر نظر او ثالث نیرین وثانی قمرین آمد بفرمود که در خزانه خاصه ضبط نمایند بهر وقت
بمشاهده آن تنزه جوید چون بمقتضای مصرعه وانی نعیم لا یکدره الدهر
حوادث روزگار ونوائب ادوار بر قاعده مستمره از اغراض تلف ساخت پادشاه
ازان معنی عظیم متغیر ومتاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت ونظر در مصالح رعیت و
معاشرت ندماء اهل صحبت باز ماند واز غایت تاسف وتلهف بر فوات آن یاقوت لبان را

محمد عبد الغفور سلمه الله الشکور

بگوهر دندان میگزید از فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق بر چهرهٔ کهربا سان
میبارید و سیم اشک بر زر رخسار و بار رسوای آن در امد بعد از اوقات اصرف تدبیر
آن مینو چندان سودای هوای آن قبه در دماغش جای گرفته بود که به تدبیر
فلک با چندین گوهر شب چراغ در چشم او تا یک مینو و لعل را با همه سنگین دلی
از آن حال آتش در نهاد افتاد و مرجان را با چندین گرانجانی از این حادثه جگر خون شد
چندان که خواص و اعیان و طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن
تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بجمعیت و جستن آن باز گشتند و آخر الامر عنان تمالک
و زمام تماسک از قبضهٔ اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی بامور ملکش راه یافت
این حال بلوکست و امام مردمی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید
مشغلهٔ آن بطلب و طمع آن خیزند و در انتزاع آن از دستش نیز اگر مسامحت نماید
بغم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت درآید در معرض هلاک درآمده از جان برآید
چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضهٔ این مفاسد تواند شد عرض من چه جانم چه جان جانست

است کلام در اسباب غضب و علاجش و هر که بجلیهٔ اعتدال متحلی باشد علاج غضب بر او آسان نماید چه غضب جوست و خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست و انکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و بگمان باطل از شجاعت دانند خیال فاسدست چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که شجاعترین شجعان آنست که در حال غضب مالک نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات باز گشت فرمود رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی باز گشتم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که غزای بزرگ کدامست فرمود که جهاد با نفس خود که اعدای عدو نفسک التی بین جنبیک و اگر با افراط غضب دارت کیفیت نیز منضم شود و بحیوانات تشبه نموده بهائم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه همین طریقه پیش گیرد بضرب بهائم و قتل امثال کبوتر و گر به تشفی جوید اگر قطعاً ملائم طبع او نیاید یا قصل

است کلام در اسباب غضب و علاجش و هر که بحلیهٔ اعتدال متحلی باشد علاج غضب بر او آسان نماید چه غضب جوست و خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست و انکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و بگمان باطل از شجاعت دانند خیال فاسدست چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که شجاعترین شجعان آنست که در حال غضب مالک نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات باز گشت فرمود رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی باز گشتم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که غزای بزرگ کدامست فرمود که جهاد با نفس خود که اعدای عدو نفسک التی بین جنبیک و اگر با افراط غضب دارت کیفیت نیز منضم شود و بحیوانات تشبه نموده بهائم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه همین طریقه پیش گیرد بضرب بهائم و قتل امثال کبوتر و گر به تشفی جوید اگر قطعاً ملائم طبع او نیاید یا قصل

برحسب استعجال او نکشاید آنرا بشکند و دیوانه صفت بدشنام نا وجائز ایذا غایت دولت
باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که تهور منسوب بود منقولست که چون کشتی او از سفر دریا
دیر تر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دیدار را بر نخستن آب او نیاشتن بکوبها تهدید نمودی
و حکیم ابو علی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب دریا مهتاب
خفتی رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی و ماه را
هجو گفتی و هجوهای او ماه مشهورست والحق بدین شیوه بکلاب تشبه جسته بلیت

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند	سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست

و فی الجمله امثال این افعال بکمال شناعت مضحکست و صاحب آن بر نقصان
عقل و رداءت طبع خود دلیل میکند و این وصمت شیمه ناقصان باشد مثل زنان
و پیران منخرف و کودکان بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی با عرض موذی بقصد خود
میشود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت
که حرصست و از وجهی ضد اوست متولد شود چه حریص بر آن مشتهی ممنوع گردد

۱۶۶ ۵

در بیان اخلاق رذیله ۵ بجانب انجام یعنی بجانب نقصان انجام کلام
در کسر اوانست شروع در آنچه مذکور شد یعنی
عادت رذائل معلوم میشود بمعلوم شدن فضائل
ناقوام یعنی به عادت رذائل انفعالات
باشد ۱۲ حاصل از انفعالات فضائل ۵ تمهور بر وزن تنور اول و ثانی
دقت بیدار مضموم مرادفی و تحول
علما اسم باطل قوت غضبیه
و آنچه موسوم است ۱۱۲ از انفعالات رذائل
۵ شاگرد خلیل قسوبر بشکنید آرد
نوش دخلق بود دیگر نسبت و بکلب تشبه
در تعریف اخلاق از مصنفات ۵ شود
۵ بجز فتح اول و بکسر و تشدید ثانی
کردن ۵ ۵ ای با الیکه یعنی انفعال
و عدوات خود زشت نزدیکست
و بکلب آن عمل خسته و مردمان میکند
و صورت بعضی کس نخندیم و بیاد بکلب

آن نقصانات بیان باعث تشوش
از هم بشود و بر تشبه بر نفس مضحک
بعینه اسم عامل شناعت بالفتح
بی مضحک بفتح میکند بود خنده
بفتح خنده آرنده و بضمت بفتح
سبب شیر باکسر و بای مصدر
عادت و خوی خوب نفس دنیا عقل
کسب سال انبیا باشد

۵ پیاپی بیاید از بردن
۵ ای طبیعی بیکار
غضب قوت دفع
و حرص قوت شهوت دان
غضب بلا مهلت پیش
بیان ۱۲ تحقیق
۵ ۱

نایرهٔ غضبش برافروزد و بخیل را اگر مالی ضایع شود بر اجناد خلطا که هیچ وجه
دران مدخل نداشته باشند خشم گیرد و ثمرهٔ این سیر تهای نامحمود جز رفع صداقت
وحدوث ندامت بنا شد چون صاحب عدالت میزان عقل ملکات را سنجیده دارد
در هر حال که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و منقول است
که سفیهی متعرض عرض اسکندر شد و زبان بعیب او بکشاد یکی از خواص گفت
شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید از این فعل باز آید و موجب عبرت دیگران
شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریح است چه اکنون که از ما
باو ناملائمی نرسیده هر کس که بر این حال مطلع شود با او بانکار برآید چون ما او را عقوبت
کنیم هر اینه در مذمت و قدح افزاید و دور از نزاکت فلان خدری باشد و در ام آن
وقتی یکی از باغیان که بر بقعت اطاعت او را از قربه رقیت انخلال داده بود بتبعید
اسر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صفحهٔ هفوت او کشیده او را سر داد از خواص
از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمیکشم

۵ ای ربیع بیعت
۶ درست حفظ مواثیق بخشی
۷ شریک و دانباز در حقوق ملک
۸ آمیزش کند ۱۲ از
۹ اعتقاد چنین خصال نباشد
۱۰ بیندیشد و پیشبانی نماید
۱۱ نظم مصالح حال سلطنت
۱۲ رایحهٔ چیزی از مضرت یا منفعت دیگران
۱۳ عطای ۱۲ خرد
۱۴ دوستی با کسی که کام و زبان او را نشناسد
۱۵ نامهٔ ۱۲ این نسخه بلند کردن
۱۶ قطعه ۱۲ این قطعه بعضی بیگانه
۱۷ جزا کند بعضی ۱۲ کنند
۱۸ ای زبان بد عیب کردن
۱۹ عیب کردن نیاموزی
۲۰ معذور ۱۲ که زمن ضرری یافته باشد
۲۱ عیب کردن و طعنه زدن
۲۲ بانگر دیری کردن
۲۳ ای خلعت
۲۴ ملازمت کردن
۲۵ و خلاف نیکی نبود
۲۶ تعجبات کردن
۲۷ ای عیب
۲۸ ای ربیع
۲۹ وفای ۱۲ خرد
۳۰ نمودن عیب او را
۳۱ ای حضرت
۳۲ بر آن
۳۳ بر این
۳۴ اطاعت او را
۳۵ گردنکشان
۳۶ او را
۳۷ تو نیستم

علاج بدلی و آن سکون نفست از حرکت بانتقام در وقتیکه حرکت اولی باشد
و آن ضد غضبست چه آن افراطست در حرکت و هر آینه اعراض ردیه لازم این مرض
باشد مثل هوان نفس و شور عیش و طمع فاسد مردم در حقوق او و قلت ثبات در کارها
و کسل و حب راحت که منشا حرمان از همه سعادات باشد و تکمین ظلمه از ظلم بر رضا
بفضایح در نفس و اهل و استماع مقابح انشتم و قذف و ننگ داشتن از انچه عار
شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون سایر امراض بر دفع سبب باشد
و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک غضب بمبرات لائقه
چون غضب در اذا انسانی مرکوزست و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش
از سنگ بر زند و بتدبیر لائق افروخته گردد و در مباب مخاصمت باکسیکه از عوائل او
امین باشد ملائمست و تعرض بکسانیکه درشتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع
و باین سیاق نزدیکست انچه منقولست که منصور بن نوح راکه والی ممالک خراسان بود
وجع مفاصلی روی نمود که معظم اطبای آن زمان بان اعتراف بعجز از علاج آن کشودند

نسخه دیگر اسه

کلام پیش از اقسام و قرابتها و تقابل کل بعضهن

کلمه وسنی از غیاث اللغات

ظلم است شتم بالفتح و شام قلت بالفتح

ننگ انداختن و ولی کردن و دشنام

دون بزنا و بینی بلب کردن در بکا

و اردا غیرین باشد شتم بالفتح

عیب کلمه از غیاث اللغات

منتخب اللغات تعطیل

بیکار داشتن شغله یعنی بیکار داشتن

بدان اقتضا فرو نشیند معطل و مهمل

شود ۱۲ ای در باب دفع

این مرض شتم کردن

کسانیکه بصفت دهی

اندشتان تصور نباشد

نسبت بالا مرتبه

ای انگشت

ای انگشت بزرگ

صبع بفتحتین

انگشت بزرگ

ای افزود

و بر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند آری ارکان دولت آن قرار یافت که
با محمد زکریای رازی که راز دان این علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند کسی بحضار
او فرستادند چون بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای
بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع تدبیرات لائقه
و تصرفات فائقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر بهدف مقصود نیامد بیت

از قضا سر کنگبین صفرا فزود	روغن بادام خشکی میفزود

بعد ازان بپادشاه گفت هر چند معالجات جسمانی نمودم نفعی بران مترتب نشد اکنون
تدبیری نفسانی مانده اگر از مزاولت آن انجامی حاصل شود فبها والا یاس کلی خواهد بود
پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد از انکه حرارت حمام
در بدن پادشاه مشتعل شد با کارد تیز بر او آمد و با نواع فحش زبان کشاد و گفت
تو فرمودی که مرا دست و پای بسته روی آب اندازند با تا نت چندین فرسخ آ
بیا و رند من نیز حالی بهمین کارد تو انتقام خواهم کشید پادشاه را نائره غضب

از قضا سر کنگبین صفرا فزود — روغن بادام خشکی میفزود

بعد ازان بپادشاه گفت هر چند معالجات جسمانی نمودم نفعی بران مترتب نشد اکنون
تدبیری نفسانی مانده اگر از مزاولت آن انجامی حاصل شود فبها والا یاس کلی خواهد بود
پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد از انکه حرارت حمام
در بدن پادشاه مشتعل شد با کارد تیز بر او آمد و با نواع فحش زبان کشاد و گفت
تو فرمودی که مرا دست و پای بسته روی آب اندازند با تا نت چندین فرسخ آ
بیا و رند من نیز حالی بهمین کارد تو انتقام خواهم کشید پادشاه را نائره غضب

اشتعال یافت و بی اختیار از جای برجست محمد زکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی
بیکے از خواص سلطان داد و بایشان گفت پادشاه ابیرون آرید و بدستوری که
اینجا نوشته ام عمل کنید در حال بر مرکوب تیز رو سوار شد از خراسان بیرون آمد
پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند صحت کلی یافت چه موادی بلغمی که سبب مرض
بود بوسطه حرارت غضبی و مدرارت حمام تحلیل یافت و بعد ازان هر چند پادشاه
او را طلبید ملاقات نمود و استعذار کرد که هر چند صورت شتمی که واقع شد بنابر مصلحت
علاج بوفا ماشاید که چون پادشاه بذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین
بهیچ حال امین نتوان بود غرض ازین حکایت آنکه تهیج نائره غضب و اگرچه بوا سطه
برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکنست و بعضی حکما در جنگگاهها و جاهای مخوف
رفتی و بوقت اضطراب در یا در کشتی نشستی تا ملکه اقتحام مهائل و خطار او را حاصل آید

علاج خوف و آن عبارت از هیئتی نفسانیست که نزد توقع مکروهی که نفس بر دفع
آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت یا مری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری

از بیشتر ان نا ملایم ا
فرار او و غرگردیدن او
استعلام از جای خود
جنبش مشوش بدو بر آمد
ای محمد زکریا
چون دید که کار بر او
ساخت تشنه بهاتم فرو رد
بیرون بدو دو گفت
ا
خطا صحت نوشته باو دادند
یکی از خواص سلطان پیروزه
شد
دران صورت
موجبات وحشت او از من در زاید
چنین نیست که از مکافات
اعراض نماید
یکی
گمان نبرد که بیشتر باو گشت فرو
نامه همین که شنید از غضبی
بسر اشتعال یابد بپادشاهان
بخوف سلطنت و رباب انتقام
نهایت متعصب پیش آمد
از پیشین تر اسب اختر از ایشان
دارد
علت سوم
نعره و در توقعات و مهلکات
نا خفتن بر ای این
سر نفس قادر گردد
انتظار مرهوب یا خطر یا مکر
انتظارات تشویش
کاری که ایمن از
انتظار بیرون آمدن
بالش

باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام از این اقسام
مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن
امر ضروری باشد چون معلوم ست که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج ست
در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فائده نباشد و بوساطهٔ آن حالا از تدبیر مصالح
دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد
و سبب آن نه فعل شخص باشد چون در ذات خود ممکن الوجود و لعدم ست پس جزم
بر طرف وقوع کردن به تقدم تألم شدن بنافی رای صواب باشد بلکه از طبیعت
امکان باید گذشت و این قسم با آنکه در استعجال مخدور شارکست با قسم اول خصوصیتی
دارد که چون تیقن الوقوع نیست بعد خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلیکه موجب خامت عاقبت تواند بود ننماید
چه ارتکاب قبائح باعتماد خفا مقتضای عقل نیست چه هر که داند که ظهور قبیح که مستلزم
فضیحت ست ممکنست و هر چه ممکنست وقوعش بعید نیست همانا اقدام بر آن نمالید پس

بالا پیشوا الی آخر نوشتن نافع بر خود لازم شمارد ۱۲ منه
طرف در دو چشم الخ مقرر دو چشم باید داشت بجهت
وقوع را بدو چشم بینند ۱۲ منه
عبد الغفور سلمه الله تعالی ۱۲ منه
ابن شرکت خصوصیت
یعنی بتکلیف فرمودن الوقوع محتمل
نباشد ظاهر ست ۱۲ منه
شاید ۱۲
نفع انسان کاری و دستواری در کار الی ۱۲ منتخب
باعتماد اینکه بوقوع نخواهد بود
بگمان اینکه واقع نخواهد شد
خواهد شد در خلاف عقلست
بهیچ امر ضروری در حقیقت از
محل تردد نیست جهت از طرفین از
بدو طرف ممکن مشتمل
قبیح ۱۲ منه

سبب خوف رصورت اولی الحکم بر ممکنست بوجوب وجودین صورت حکم بر ممکن بامتناع وجود
رانشاء قصور عقل و قصور درک تواند بود چون گزارمان اسباب خوف بعموم و استیلا
اختصاص دارد و خصوص او و انجمن دادن و عقده راین خوف را از رشته جانها کشادن
مناسبست علاج خوف مرگ اولاً بایدانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس
ناطقه از شبح ملکوت پرتوانوار جبروتست و فنا را بساحت بقای ابد مجال تطرق نیست

وحدت قیوم را بجوهر ذات و تعلق نه شعر
ثبت است بر جریده عالم دوام ما

هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
و این قاعده در حکمت برهمین عقلیه مشیدو

ممتهد گشته و آنچه درین مجال مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند
که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در انائیت خود هیچ نقصان نیابد
و همچنین با نتفای عضوی دیگر و هکذا جزاً جزاً تا آن وقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا
کند وجدان صحیح هر مرتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید
یافت نموده میشود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن شد با دو توهم انکه موت فنای ذات

یا از الّمی که پندارد که در نفسِ موت است یا نقصانی که دران تصور کرده یا از احوال ما بعد
موت و آن را جمع شخص باشد چون عقاب و نشاءهٔ آخر و یا باولاد و مخلفات او
یا از حیرت درین امور و عدم جسارتم بر آن و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده دو شود بمیعاد
اندیشه سنجیده منشا خوف نتواند بود اما اول بنا بر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ
انقطاع علاقهٔ نفس است بابدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی
بوسطهٔ حیاتست و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق
پس سبب رفع الم باشد چه آنچه مبدء احساس بغیر ملایم باشد منتفی گردد و اما ثالث
بباید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت ست چنانچه قدمای حکما در تعریف
انسان گفته اند حیّ ناطق مائت پس موت تمامی باشد و توهم نقصان دران

از نقصان عقل باشد مصرعه	نشنیده که هر که بمیرد تمام شد

و عاقل باید که از مظلمهٔ ظلمت آباد طبیعت بفضای وسیع عقل آید و حیات عقلی را بر حیات
جسمانی رجحان داند و با آنچه کمال اوست مائل باشد و با آنچه همت فرا رهبت آسمان

برآمده ذروهٔ ملکوت را ماوی سازد شعر	زرو بجز طائر قدسش ز سر سدره صفیر
که درین دامگه حادثه آرام مگیر	قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس
تو درین غمکده چون غمزدگان مانده اسیر	ایضاً ترا که دولت وصلش دو چار گشت بلا
دگر مساز اقامت درین سپنج سرا	و اما رابع چون عقاب جرائم مترتب

میشود پس باید که اقدام بر معاصی نماید چه خوف او بحقیقت از افعال سیئهٔ آن است
دلیری کار کردن ۱۲

و اما خامس اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و عشائر باشد باید که بداند
که فیض ربانیت ازلی بتقضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لائق
نظام عالم است میرساند بغایتی که مقصود است از آن میرساند و هیچکس تغیر و تبدیل آن نمیتواند
و بر فرض حیات او نشو و نمای اولاد بر طبق ارادت او بلکه بر تلو مشیت الهی خواهد بود چنانچه
مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و اصلا
نتیجه نمی آید و اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد از قبیل
حزن است و استعمال الم و مکروه در چیزیکه حزن را در آن هیچ فائده نیست علاج حزن

بیان خواهد یافت انشاء اللہ تعالیٰ و بعد ازین نمودہ میشود کہ در فلسفہ مقرر شدہ کہ ہر کائنے
فاسدے کہ بدن انسان از جملہ کائنات است پس ضروری الفساد باشد چہ اجزای عناصر
بگاہ وی افلاک بہم آمدہ اند و بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق اند پس

ہر آئینہ روزی از ہم جدا شوند فرد	کین سیل متفق بگسلد روزی این درخت
وین باد مختلف بکشد یکشبی این چراغ	پس ہر کہ وجود بدن خود خواہد ضمناً فساد

کہ لازم آنست خواستہ باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب غائب بما نرسیدے
و استاد ابو علی مسکویہ آوردہ است کہ اگر فرض کنیم کہ یکی از گذشتگان کہ عہد بحفظ
نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناہ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ
یا ہر کہ از ذریت او باشد در مدت چہار صد سال کہ تا زمان ابو علی مسکویہ بودہ ہمہ زندہ
بودندے ہا نا زیادہ از دہ ہزار ہزار آمدندی چہ با وجود انواع فتن و مصائب و محن و
نوائب بریں خاندان واقع شدہ و سعی ظلمہ در استیصال ایشان ہنوز قریب دو لک ہزار
نفر از ایشان در بلاد متفرقہ ہستند و در ہر شخصی کہ معاصر آنحضرت بود چون ہمین

سلسلہ یعنی آنچہ بیان
کردہ شد در اتباع مدعا
نسبت لیکن برای تبرک
و تیمن گفتہ میشود و سلسلہ
بالفتح کیفیتی را گویند
متصل بہ یکدیگر
۱۲ از آنجا در اصطلاح
عبارت از سلسلہ ایست
کہ احوال مشائخ
و علماء را بیان کنند
مشتق از عقد
بمعنی گرہ زدن
و عقد بالضم
بمعنی گرہ
ذکر بعضی
از علماء
و مشائخ
کہ در
سلسلہ
ایشان
واقع
شدہ اند
بعضی
از ایشان
مختلف
بودہ اند
سیل متفق
و باد مختلف
اجتماع آنہا
در حدوث
و اختلاف
ایشان در
بقاء
نسبت سیل
بگسلد
و باد
بکشد
ظاہر
است
ممد عبد القدیر
سلسلہ عطائی
کہ بسیار
رواج دارد
غروب
بمعنی
رفتن
زیرا کہ
سلسلہ
اولاد
و احفاد
بیان
حق محفوظ
و حفظ
خواہد بود
سلسلہ
بالضم
و الکسر
و تشدید
نسل
آدمی
و جن
و
ذریات
و ذراری
جمع
آن
۱۲
منتخب
اللغات
سلسلہ
فتن
تازہ
پیدا
شدہ
مناقب
کرامات
فتن
یکی
بعد
دیگر
آمدہ
۱۲
سلسلہ
از
کتب
تواریخ
و سیر
ظاہر
میشود
۱۲
سلسلہ
الٰہی
بیک
دیگر
رضی اللہ عنہم
و رضوا
عنہ

اعتبار کنند و بنمت چهار صد سال بهر یک مثل این عدد یاده شود و از اینجا معلوم شود که
اگر چهار صد سال کس نمیرد و توالد و تناسل بر قرار باشد عدد بی رعایت کثرت حاصل شود
و چون ضعف این مدت شود تضاعیف عدد اشخاص بر طریق تضاعیف بسیط شطرنج
از حد احصا بیرون رود و بسیط ما مون عرصه ربع مسکون که حکمای مهندس
بمقیاس قیاس رمانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون از او انسانی
قسمت رود هر یک را آنقدر زمین رسد که پای ایستاده تا اگر خواهند که همه
دستها برداشته و بهم چسپیده بایستند در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و
حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت نماند و چون این حال
در مدت هشتصد سال بلکه کمتر ازان باشد در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای
دوام حیات و کراهت ممات از جمله خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب
جهالات تو اند بود و حاصل باید که مرآت خاطر را از زنگ چنین کدورات صاف
دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است و

بنابر نظر بسبب نسبت به خیالات اطلاعات
ناقص

توهم زیادتی دران توهمی فاسد و اما کسے کہ تمنائی دوام حیات جسمانی نکند و لیکن
از طول اہل آرزوی عمر دراز زیادت از حد اعتدال نماید باید کہ بیندیشد کہ ہمانا عرض
از استداد عمر لذات متر تبہ بران تواند بود و معلوم است کہ در پیری تمام قوی از روے
بانحطاط نہند و حواس ظاہرہ باطنہ کلال یابد و لذت صحت کہ اصل
جمیع لذائذ ست مفقود گردد و بمقتضای وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ
تمام احوال او متراجع شدہ قوت بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل
شود چنانچہ اہل و اولاد از و ملول شوند و بعلاوہ ہر دم بفراق ہمدمی و ہر لحظہ بفوات
محرمی و ہر ساعت بمصیبتے و ہر لمحہ بزرزیتی مبتلا شود پس بتحقیقت ہر کہ طالب عمر دراز
زیادت از حد اعتدال کردہ باشد طالب این تبعات کہ تابع اینست بودہ باشد و
چون معلوم شد کہ موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از
تحمل بار بدن خاکی کثیف ست و نجات طائر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی و محقق
شد کہ قرارگاہ نفس انسانی عالمی دیگر ست پس عاقل باید کہ بکسب سعادات سرمدی و لذت

جزء ۱۲

۵۳ کلال باطل شدن گی اعضا ۱۲

۵۴ ہر کہ اعمر دارد بیش اندوہ دارد

اندوہ از نقص قوت اور ا بیش

۵۵ بر صحت

۵۶ ملکوت عالم اوراح و ناسوت عالم

اجسام کہ دنیا و این جہان

باشد ۱۲ کذا فی بعض

اللغات

ابدی کوشیده حیوان صفت باب و علف سر فرو نیاورد بلکه انسان صورت
میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و درین نشاه
قطع تعلق از علائق جسمانی کرده بمقتضای مؤمنوا قبل ان تموتوا بموت ارادی بمیرد تا
چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان و مکان بوسعت اعلی علیین و جوار قدس رب العالمین
و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین است انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی
فائز گردد چنانچه افلاطون گفته است بالارادة تحیی بالطبیعة نظم

خرم آن روز کزین منزل ویران روم	راحت جان طلبم و ز پی جانان روم
بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان	تا لب چشمه خورشید درخشان روم

نیست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز یا از حیز افراط است یا
از حیز تفریط یا از حیز ردائت کیفیت و تحت هر یک انواع بسیار است لیکن مخوف ترین
آن چهار است اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد پس ذکر
علاج ایشان بوجه اختصار لائق نمود علاج افراط شهوت آن اگر بمأکولات

ابدی کوشیده حیوان صفت باب و علف سر فرو نیاورد بلکه انسان صورت
میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و درین نشاه
قطع تعلق از علائق جسمانی کرده بمقتضای مؤمنوا قبل ان تموتوا بموت ارادی بمیرد تا
چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان و مکان بوسعت اعلی علیین و جوار قدس رب العالمین
و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین است انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی
فائز گردد چنانچه افلاطون گفته است بالارادة تحیی بالطبیعة نظم

خرم آن روز کزین منزل ویران روم	راحت جان طلبم و ز پی جانان روم
بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان	تا لب چشمه خورشید درخشان روم

نیست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز یا از حیز افراط است یا
از حیز تفریط یا از حیز ردائت کیفیت و تحت هر یک انواع بسیار است لیکن مخوف ترین
آن چهار است اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد پس ذکر
علاج ایشان بوجه اختصار لائق نمود علاج افراط شهوت آن اگر بمأکولات

هشروبات باشد ملاحظهٔ رذالت آنها و خست شرکا و تبعات و مفاسد مترتبه بر آن

باید نمود مثل سوء حال و ذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و هر گونه رذیلت از قبور

فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع از علت که بحسب قواعد طبی آن مترتب میشود

چنانکه اطبا گفته اند منشا همه امراض افراط در اکل و شرب است حضرت اصدق القایلین

فرموده کلوا فی نصف بطنکم تصحوا و در حدیثی دیگر فرموده البطنة رأس کل داء و اگر

بمناکح شهیه باشد یا تذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و

فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص بر مناکح است و امام حجة الاسلام ابو حامد

غزالی علیه الرحمه من الملک المتعال شبیه این شهوت بعامل ظالم کرده که اگر سلطان

او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند و ایشان را بفقر و فاقه رساند و بوصله

خزانه سلطان و اجرای لشکریان نرساند قوت شهوت نیز اگر مقهور فرمان عقل نباشد

تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مکتسب رعایای قوای غاذیه است در وجود صرف ننماید

و جمیع قوی و اعضا را منهوک و ضعیف نسازد و چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب

در بقای نوع اقتصار کند چون عاملی باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح
مملکت پادشاه و سد ثغور و صلاح قناطر و اجرای عساکر منصوره مصروف گرداند
و باید که تامل کند که قرب زنان بهمدیگر و لذت ازیشان بیکدیگر در نشهٔ جمعیت بشریست
پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارد و بدریوزه مثل آن طعام بدر خانه
دیگران رود شنیع داند که حرمت شرع و عقل را برطرف کرده از جنت حلال خود
تجاوز نماید و بمواقع حرمت که موقعیت با اجنبیات خبیثات است درآید و جوب چندین
مفاسد که بحسب شرع و عقل بر آن مترتب است چنانچه در حدیث مصطفویست که زنا سبب نقصان
برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطور است که کمترین بلائی که بر زانی مسلط
است که برکت رزق ازو محو شود و اگر عنان نفس را بدست او حرص باز گذارد مرتبه بجائی رسد
که اگر در همه عالم فی المثل یک زن ماند که باو نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع او
لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود و چون
بقدر اعتدال قوت شهوت بحرکت آورد و ازین مفاسد محفوظ باشد قوم در مقام

عشق را از جملهٔ امراض شهوت شمرده اند و بر آنکه تباه کردن این انواع امراض این قوت است

حکم کرده و آن صرف همت بطلب یک شخص معین بجهت استیلای شهوت و علاج

آن صرف فکرست از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات انیقه که در آن

بمزید تأمل و فرط تعمل احتیاج باشد و تسکین شهوت با تفراغ مواد مهیجه و استعمال

مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق بهیمی هست

که منشأ آن افراط شهوت باشد اما عشق نفسانی که مبدء آن تناسب روحانیست

در عداد دلائل نیست بلکه از فنون فضائلست چه طبائع لطیفه را باصور شریفه بحکم آنکه

جنسیت علت ضمّ ست میلی عظیم تواند بود و در تحقیق صدالت ایمائی بسزا این معنی

رفت و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد آنکه هرچند نسبت اعتدال مزاج شخص لطیف

اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمائل کریمه اقوی تواند بود چه

هر آینه چون کمال هر دو در یک موضوع میسر نیز مدد و حه اعتدال هر دو از یک منبع

سیراب میشود میل باتحاد و که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد و چون این نسبت شریفه

ذکر عشق

عشق را از جملهٔ امراض شهوت شمرده اند و بر آنکه تباه کردن این انواع امراض این قوت است

حکم کرده و آن صرف همت بطلب یک شخص معین بجهت استیلای شهوت و علاج

آن صرف فکرست از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات انیقه که در آن

بمزید تأمل و فرط تعمل احتیاج باشد و تسکین شهوت با تفراغ مواد مهیجه و استعمال

مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق بهیمی هست

که منشأ آن افراط شهوت باشد اما عشق نفسانی که مبدء آن تناسب روحانیست

در عداد دلائل نیست بلکه از فنون فضائلست چه طبائع لطیفه را باصور شریفه بحکم آنکه

جنسیت علت ضمّ ست میلی عظیم تواند بود و در تحقیق صدالت ایمائی بسزا این معنی

رفت و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد آنکه هرچند نسبت اعتدال مزاج شخص لطیف

اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمائل کریمه اقوی تواند بود چه

هر آینه چون کمال هر دو در یک موضوع میسر نیز مدد و حه اعتدال هر دو از یک منبع

سیراب میشود میل باتحاد و که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد و چون این نسبت شریفه

در و منظر ظاهر شد بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آینه دریکی بوجه اتم
و اعلی خواهد بود و در دیگری انقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر برزند و معشوقیت
از طرف کمال جلوه کند و اول استدعای خفا و اختفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقا
ولهذا واحد امتحابه آن دو عدد ست که کسور هر یک از آن دو عین عدد دیگر میشود
چون دویست بیست و بست دویست هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق
افتد در امری باین دو عدد او زاکولات یا غیر آن یا هر یک دقق یکی ازین دو عدد لوحی نهاده
باخود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر را برای محب تعیین
کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و ازین عشق شعار حکمای انهسین ست و در لطیف تر
و تنویر روح مدخلی تمام دارد چه هر جا که خورشید همان افروز عشق بحکم و اشرقت
الارض بنورربها از افق روح انسانی برآید ظلمات کثائف طبیعت روی بمغرب
افول نهاده آه صدم پیاید و هر کجا تابش عالم سوز شوق که لا تبقی و لا تذر و صف الحال
اوست در صحرای وجود گیرد ارضیات طبیعت را بکلی بسوزاند بلیت



الست عشق توام خرمن پندار بسوخت	تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت
بلای عشق جهانسوز چه چیزی و چه نامی	محیی دین همه ای ماحی آثار ظلامی

وارنجمت حکما گفته اند که سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس ست یکی عشق

عفیف دوم فکر لطیف سوم سماع وعظ از قائلی ذکی شریف و مشائخ صوفیه طالب را

در ابتدا العشق ارشاد فرموده اند مصرع	ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد

و در حدیث ست من عشق عف و کتم و مات مات شهیدا و در حدیثی دیگر ان الله یحب الجمال

و شیخ ذوالنون مصری فرموده من استانس بالله استانس بکل شی و یکی از وجوه صنیع و سلطان اهل عشق و العرفان شیخ ابو محمد روزبهان

بیت

میفرماید سر لاهوت بی رحمت جلوه در ناسوت و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت

جائی نتوان یافت که از عکس جمالش	بالا شجری نیست که لب حی شکری نیست

و حقیقت آنکه بحکم الاصول تنشیری فی الفروع سر محبت ازلی در مکامن بطون

ممکنات ساریست و پرتو نور عشق اولی که مضمون فاحببت ان اعرف است

بر مجالے ذرات اعیان کائنات ظاہر و جاری ہمان پرتوست کہ در افلاک
بصورت میل ارادی کہ مبدء حرکت و زیست ظاہر گشتہ و در عناصر بصفت
میل طبعی برآمدہ و در نباتات مبدء نشو و نما شدہ و در حیوانات بصورت قوت
شوق سر بر زدہ و در نفوس کاملۂ انسانی بصفت عشق رونمائی تجلی کردہ و اگر
کسے دیدۂ اعتبار بکشاید و گرد سراپای جہان بر آید و از ملأ اعلیٰ کہ از بوث طبائع پاک
بعالم افلاک آید و ازاینجا بمرکز خاک تنزل کند ہیچ ذرہ از زیر تو نور عشق خالی نیابد

و ازل از خم عشقش قدحی داد	زان فلک چرخ زنان گشت و زمین مست افتاد
قد ذاب حبک فی الاشیاء کلہا	کما فی الوجود سوی من شغف العشق

و اکابر حکما سیران عشق در موجودات اثبات نمودہ اند و لیکن چون تفرقہ میان عشق و نفسانی
و ہیمی مشکلست و ہر کس را کمنت قہر قوای شہوی و دواعی طبیعت نیست چہ مصرع

ہر ہوسناکی چہ داند جام و سندان باختن	چالاکان طریقت کہ راہ عشق با قدم

نامرادی توانند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی و لذائذ شہوانی توانند مرد

از کبریت احمر عزیز ترند و اکثر مردم تقیید هوای نفس اسیر ترند و از ربقهٔ اطاعت طبیعت

بیرون نیامده فسق را عشق نامند و هوس را محبت دانند و باوصفات بهیمی دعوی

کمال انسانی کنند و بارقیت شهوت داعیهٔ رتبت آزادگان دارند و بهیمات بهیمیت

زاداین بادیه دردست سلیمان نه هوس
شاهبازی نتوان کرد بدام مگسے

بنابران طریق عافیت اسلم تواند بود قطعه
وَعِشْ خَالِیًا فَالْحُبُّ اَوَّلُهُ عَنَا

وَاَوْسَطُهُ سُقْمٌ وَآخِرُهُ قَتْلٌ
نَصَحْتُکَ عِلْمًا بِالْهَوٰی وَالَّذِیْ رَاٰی

مُحَا لَقِیْتَنِیْ فَاخْتَرْ لِنَفْسِکَ مَا یَحْلُو
وَعَلَامَتِی کَبَانَ نَفْرَةٍ مِیَانَ عِشْقِ

نفسانی و بهیمی توان کرد چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده است

که اگر شخصے از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظائر آن میابد

نشانهٔ خمود شهوت است و نظر برین تقدیر بر مباحث است اگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت

توانند شد آن میل شهوانی بهیمی است و نظر بران حرام و دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی

میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد از میل باعضا و بانسب آن چه میل نفس بر جانیات

Stamp: Maulana Azad Library, Aligarh Muslim University

بیشتر ست از جسمانیات و چون سخن در عشق نازان فعلیست که باسطراد داد او ادای آن
توان او بدین مقدار اقتصار نموده باصل سخن رجوع افتاد و لله در الغضمة و السداد
و اما علاج حزن و آن المیست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب
آن حرص و علمیست بحصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای احوال
دنیوی و علاج آن یأسست از ان که اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند
چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و
سعادات نفسانیست که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد
مصونست تا چون یقین کامل بآنها حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را بخود راه ندهد
دل را در اسباب دنیوی که ظل زائل بل خیال باطلست نبندد و بلکه همت بر کمال عقلی و
ملکات فاضله که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذوالجلال الله
متصور دارد و از منزل حمص که محل اخوان دائمه و آلام متراکمه است خلاص یابد بمقام رضا که
مرتبهٔ محبت صفتی در او نیست پیوندد چنانچه مضمون کریمهٔ الا ان اولیاء الله

نقد واقع گردن نوت بخم ست
شرح واقعه در بیان حکمت
شرح ادلهٔ مکرر برای حصول
نقد وجود ما علم کردیا یعنی
دباطن خراب از صلاح و تخریب
شرح حزن بالکلیه یعنی
بلاهون یعنی حاصل
مستقل فرد و بالقبح برای
بیان حکمت از کشف و حصول
بحث در اعیان ثابته
شرح نقل بحسب
شرح نظر فکر در
بعضی از اهل
کو اصل مبنی کلام
حضرت بعون
ترک بنا بر
بیانی خود
در بعض
نفی از
نفی در
کنز الحقایق
لاوز

لاخوف علیهم ولاهم یحزنون اشعار بران سیفر باید بیان

ومن سره ان لا یری ما یسوءه	فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا
جمشید حکایت جام ازجهان سبز	زنهار دل مبند اسباب دنیوی

وباید که نفس خودرا بموجود خشنود کند وبانچه دراو باشد غمگین نشود وتا بسروری تمام
چنانچه در حدیثست ان الله تعالی بحکمته وجلاله جعل الروح والفرح فی
الرضا والیقین یعنی الله تعالی بحکمت جلال خود سرور شادمانی را در رضا و
یقین تعبیه فرموده اگر بر دشوار باید تامل در احوال طبقات مردم نماید چه
واگرچه اهل صنایع باشند بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون بطور وطریقه
خود مسرورند بلکه دیگر از امحروم مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که در
ازاهل جهالت وضلالت کم نباشد ونظر بر زخارف دنیوی که دست دیگران
باشد ننماید وبفقدان آن ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت الله تعالی در کلام
اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید ولا تمدن عینیک الی ما متعنا

ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه وبطلیموس حکیم گفته حریص همیشه
درویش باشد واگرچه همه جهان او را بود وقنوع توانگر باشد واگرچه پاره ای نیابد
نباشد واز آیات فسوحه قرآنیست لو کان لابن آدم وادیان من الذهب
ولفضة لابتغی الیهما ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب فقط

پری نشود کاسهٔ سر هاز هوس	هر کاسه که سرنگون بود پر نشود

وکندی لیل گفته بر انکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را
دران مدخل تمام ست و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی
باشند که ازان مطلوب محروم باشند و باوجود آن راضی و فرحان باشند و این
دلیلست بر انکه حزن بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد
البته بعد از مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود و مثل کسی که طمع در بقای
اسباب دنیوی نماید چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود و شما مه در میان مجلس
بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رائحه فائحه آن تمتع گیرند و چون نوبت بو رسد

طمع اختصاص دهان کند و خواهد که از دست ندهد و چون از و باز گیرند حسرت و حزن

بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودائع الهی ست که تبناوب و تداول بهر یک از

طبقات عباد میرساند و بهر وقت که ارادتِ بی علت متعلق شود باز میگیرد

چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده

وَلَابُدَّ یَوْمًا اَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ

وَمَا الْمَالُ وَالْاَهْلُوْنَ اِلَّا وَدَائِعُ

وعاقل باید که در ردّ ودیعت خود شدائد

وحزن و تاسف بخود راه ندهد و بزرگی گفته اگر دنیا را همین عیب بس نبودی که

عاریتیست بایستی که صاحب همت بران التفات ننمودی از سقراط پرسیدند

که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من آن چیزی نیم که چون

از من فوت شود اندوهگین شوم اما علاج حسد و آن ترقب زوال نعمت

غیرست خواه که تمنای وصول آن نجود کند یا نه و بمعنی اگر باعث بران

حرص وصول آن نعمت با و باشد به مشارکت قوت شهوی تواند بود و اگر باعث

بران مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذائل قوت غضبی بود و اگر

ملک

قوت شهوی و این مرض بدترین امراض ست چه حاسد نعمت خیر دیگران ملول شود
و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد و بدرجه یشت
الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب یعنی آتش حسد خرمن حسنات را
بسوزاند همچنانکه آتش هیزم را بسوزاند و بدترین انواع حسد آنست که درمیان علما
بیاشد چه امور دنیاوی چون بواسطه ضیق مجال محل تزاحم ست گاه باشد که وصول
نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شائبه منزه ست
چه دران مزاحمت نیست و بانفاق و صرف نه زوال و نقصان بآن راه یابد و بدنی الوقوع
حسد این طائفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب
باشد و اما غبطت آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را
حاصل شود بی تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زائد بر قدر کفاف
و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی
مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید معاونت آن بر معالجات دیگر

امراض قادر آید مثلاً در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیر ست بانچه در ضمیر اوست و کذب منافی این غرض ست پس صرف نطق در آن وضع الشیء فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارت از انست و باعث بر آن حرص مالی یا جاهی باشد و ذالت حرص معلوم ست و بر این قیاس سائر رذائل

لامع دوم در تدبیر منزل و وی شش لمعه است

لمعهٔ اول در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخصی بغذا محتاج ست و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و دردن و خرد کردن و پاک کردن و سرشتن و پختن میسر نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صنوف نمیشود بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی ست و صناعت را در آن مدخل نیست و چون تهیهٔ مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد و زبردست متعذر ست پس احتیاج باد خار آماده کردن اسباب معاش و حفظ آن از دیگر انسانی نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت او در آن حفظ توان کرد دست تغلب ظالمان از آن کوتاه باشد میسر نیست

پس منازل احتیاج باشد چون شخص را بتربیت صناعی که در تحصیل غذا ضرورست
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور ضروری
اقامت در منزل نماید و بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت
نظر بحال شخصست و نظر بحال نوع لابد است از زنی که باز دواج او توالد و تناسل
حاصل شود پس حکمت الٰهی مقتضی آن باشد که بتناکح هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل
منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر او بر جالب واجب باشد و چون جمعی یعنی
مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آینه مراعات مصالح ایشان و معاون و شوار باشد
پس حسب احتیاج عوان و خدم باشد و این جماعت که ارکان منزلند انتظام معاش صورت
بندد مثل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوحدتی تالیفی منوطست
نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطهٔ الفت باشد مربوط تواند بود و از
اشخاص مذکوره پدر را بین تدبیر او لیست پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض باد
باشد و مدبر را بانواع تدبیرات صالحه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف

ورفق ومدارا و لطف و عنف قیام بسیاست باید نمود تا هر یک از انچه در تحت تدبیر او هست
بکمال لائق رسد و اختلال ایمن باشد و مراد از منزل در این مقام نه خانه است که از خشت
و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد آلتی مخصوصه است که میان شوهر و زن و والد و مولود
خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در مسکن چوب و سنگ سکون نماید خواه در خیمه
و خرگاه و خواه در سایه درخت و مغارات و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال
این طائفه باشد بر وجهی که اخلال ایمن تواند بود و چون احتیاج باین اجتماع عموم خلائق
را است پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلیه در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند
در احوال ارکان منزل و هر یک را در محل خود مدار و اگر در یکی خلل واقع شود اصلاح کند
و همچنانکه طبیب قطع عضوی را برای مصلحت عضو شریف جائز بل واجب میداند
در تدبیر منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت و اگرچه خصوصیت منزل در این
فن ملحوظ نیست چنانکه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل
که بناست نموده اند و گفته اند افضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن مرتفع

۱ نوع ۲ نوع ۳ نوع ۴ خرگاه بفتح خا ۵ نوع ۶ نوع ۷ نوع ۸ نوع ۹ نوع ۱۰ نوع ۱۱ نوع ۱۲ نوع

مائل و دریاهای آن واسع و مقام لائق هر فصلے و موسمی در آن معد باشد حتیاطیکه
در دفع غرق و حریق و نقب و تعرض هوام و سرقه باید دران مرعی بود و در حدت
که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از شش گز زیاده بلند
کنند ملکی ندا کند الی این یا اشرف الغالبین یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد
ای مسخر قرین متغلبان و ملاحظه حال همسایه باید کرد چه همسایه بد شر عاد و عقلا
موجب بسی فساد میشود و افلاطون در کوی زرگران جای گرفته بود و چون از
حکمت آن سوال کردند گفت از انجهت که در وقتیکه خواب غلبه کند و از
مطالعه و تامل باز دارد و آواز مطرقه ایشان بیدار شوم لمعه دوم
در سیاست اقوات و اموال چون معلوم گشت که انسان را احتیاج باد خار
اقوات و ارزاق حاصلست پس احتیاط انست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر
بعضے اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرورت بعا ملات بدینار که حافظ
عدالت و ناموس اصغرست حتیاجست و بنا بر عزت نفاست و رزانت جواهر

وسنانت ترکیب اندکی از وی با بسیاری اجناس مقاومت کند و بدین سبب احتمال
بنقل اقوات از مساکن بمساکن بعید نباشد اگر دینار نبودی مشقت نقل ضرورات
بلا بعید تحمل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار خطر یا
باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم یکی آنکه با سبابی شود که تبدیر شخص منوط باشد چون صناعات
دوم آنکه اختیار را در ان دخل نباشد چون میراث و عطایا و اصول مکاسب چیزیست
چنانچه بعضی ایمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه
بر انست که تجارت بهترین هر سه است و ماوردی از اصحاب شافعی گفت که زراعت
بهترست و بعضی علمای متاخر گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه ست و دروغ
بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد چون زمان امام شافعی
اموال حلال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر از نیمت حکم بر جمان تجارت فرموده
و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن نادر است و آن معرض آفت
و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانچه بقلت یا بغلاوت و زن و کیل چیزی

برند دوم حارچون مسخرگی و هزل و استهزا و انچه موذی بذلت باشد سوم دنارت
چون گناسی و دباغی با تمکن از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بود مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوعست
شریف و خسیس و متوسط شریف نیست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد
وان صناعات احرار و ارباب مروت باشد و منظم آن سه نوعست یکی انکه تعلق بعقل
دارد چون صنعت وزارت دوم انکه باداب فضایل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم
و طب و استیفا و مساحت سوم انکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط و تصور
و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوعست یکی انکه منافی مصلحت عامه مردم باشد
چون احتکار و سحر و قیادت و اینها صناعات اشقیاست دوم انکه منافی فضیلت نفسانی
باشد چون مسخرگی و مطربی و مقمری و این صناعات سفهاست سوم انکه مقتضی
تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و اینها صناعات فرومایگان و اخساست و چون
احکام طبع را در عقل راجی نیست صنف اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته

جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند بخلاف دو صنف اول که نزد
عقل قبیحست و هر کسیکه بصناعت موسوم باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد و
بدنا بر همت راضی نشود و بداند که هیچ زینت دنیا نیکوتر از ورزی فراخ نیست و بهترین اسباب
آن صناعتیست که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت مروت نزدیک باشد و هر مال که بغصب
و مکابره و عار و نارت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد شرعاً و عقلاً
جتناب از آن واجب باشد و هر کسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و بابرکت
بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن نزدیک اشراف و تقتیر و ریا و مباهات نمود
و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات ضرورتی مانند ایام قحط و نکبات و امراض
باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک
و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبران حاصل گردد و مصارف مال سه نوعست
یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة و صدقات و نذر دوم آنکه بطریق سخاوت
و ایثار و اکرام هند چون هدایا و مبرات سوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر

---

۱۱ نیکو کار ۱۲ بجهت ۱۳ فضیلت نفسانی ۱۴ بدان مشغول ۱۵ نیکو کردن ۱۶ بیشتر ۱۷ بدان
۱۸ بیشتر از صناعت ۱۹ بی مروت ۲۰ بی بهره ۲۱ غصب کردن ۲۲ بسیار ۲۳ بی برکت
۲۴ بی برکتی ۲۵ اسراف کردن ۲۶ بخل ۲۷ بخیلی ۲۸ بی برکت ۲۹ بخیل ۳۰ بخیلی
۳۱ بخیل ۳۲ بی برکتی ۳۳ بخیل ۳۴ بخیلی ۳۵ بخیل ۳۶ بخیلی ۳۷ بخیل ۳۸ بخیلی
۳۹ بخیل ۴۰ بخیلی ۴۱ بخیل ۴۲ بخیلی ۴۳ بخیل ۴۴ بخیلی ۴۵ بخیل ۴۶ بخیلی
۴۷ بخیل ۴۸ بخیلی ۴۹ بخیل ۵۰ بخیلی ۵۱ بخیل ۵۲ بخیلی ۵۳ بخیل ۵۴ بخیلی
۵۵ بخیل ۵۶ بخیلی ۵۷ بخیل ۵۸ بخیلی ۵۹ بخیل ۶۰ بخیلی ۶۱ بخیل ۶۲ بخیلی
۶۳ بخیل ۶۴ بخیلی ۶۵ بخیل ۶۶ بخیلی ۶۷ بخیل ۶۸ بخیلی ۶۹ بخیل ۷۰ بخیلی

باید داد اول چون تحف که بحسب انجاح مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین
و اکرام ۱۲
برند و انفاق در جبه و مآکل و مشارب و ملابس اهل منزل دوم چون نزل مال مظلمه و
خرج کردن ۱۲
از جهت صیانت مال و عرض و در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه داد
ابرو ۱۲
بر طرز رغبت و طیب خاطر دهد اصلا بران نه در ظاهر و در باطن متلهف باشد چه عاقبت
سخافت بود که الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او آن را کم کند
که محتری ازان در راه او صرف نماید و او را آن بر خاطر گران آید دیگر آنکه خالصا لوجه الله
صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط آن نشود
سوم آنکه معطی آن بدرویشان نهفته حال دهد که حق تعالی در شأن ایشان میفرماید یحسبهم
الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه آشکارا مظنه رعونت
و وضع منت ست و شاید که سبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبویست که
شکسته شدن ۱۲
صدقه نهفته غضب حق تعالی را بازمی نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست
که بدست راست بدهد چنانچه دست چپ را خبر نبود و حضرت رسالت پناه صلی الله

بگذاشتن و اهمال کردن ۱۲ ع تخریب قلعه
ع ای بهترین نشان مال کردم
ع ای وضع شریف میدهد ۱۲ ع
باضافت تو میبینی یعنی بدو شایسته میدهد
بتحفه کردن که مرسوم است در گرد مال
شان بحمت شفقت داشتن
فی باشد که نگاه دارد و مال انکند
ع ۵ نفیسه در ایشان از امر و نهی
نیز از حال ایشان کرد ایشان نتوانند
بسبب بازایستادن از سئوال و استغنا
از خلق ۱۲ تفسیر حسبهم
ع رعونت بخشش بسیار کردن
ع دشمن شادمان شدن ۱۲ ع
دشمن باعث ابطال صدقات
آمده الصدقة تطفئ الخطيئة
كما تطفئ الماء النار ۱۲
ع ۵ دیگر از جمله
نفیسان شرائف اعیان
ع ۵ دیگر آنکه
یعنی بحال بخشیدن

علیه وسلم فرموده چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید و اضطراب آمد و قرار
نمیگرفت پس کوه ها بیافرید زمین را بآن قرار داد ملائک از معنی تعجب نمودند و سوال کردند
که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش
سخت تر هست فرمود که بلی آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد
گفتند از باد سخت تر باشد فرمود که بلی صدقه پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست
دهد دست چپ را ازان خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیش ست زیرا که بلای مبرم را
دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار
شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از عوائل ظهور ایمن
باشد سوم آنکه آن را حقیر شمرد اگرچه بسیار باشد چه این شیوه اهل مروت و همت ست
چهارم موصلت و پی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشی ست سبب اضاعت
انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لائق تا از جمیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند

بیت وَضَعَ النَّدٰی فِی مَوْضِعِ السَّیْفِ بِالْعُلٰی	مُضِرٌّ کَوَضْعِ السَّیْفِ فِی مَوْضِعِ النَّدٰی

در صنف سوم از سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در اینجه بذل و منع ضرر نرساند باحتیاط
است که مبذل زیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن گردد چه انصاف و عدالت
در اکثر طباع مفقود است طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز پس بنای انفاق بر قواعد
عرف عامه ناس نهادن بسلامت عرض نزدیکتر است از بنا بر سیرت خواص و میل اکثر ناس

آبرو ۱۲

برتبذیر است لمعه سوم در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در
تاهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد و اعیهٔ شهوت و دیگر
اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت
قلب و ادب و ایثار رضای شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معروف ایخال
اگر بکر باشد بآن تبع اند بود که از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد
بانکه اولاد زنده شده باشد آزاد از کنیز که بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار بانقارب
و استمالت اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز از دنائت نسب اولاد است و دیگر از غیر بکر
اولی چه بحصول ادب و انقیاد شوهر در بیشتر متصور است اگر با وجود این خصائل نسب شریف

و جمال متجلی باشد حاجت کمال نتواند بود و ما درین سه خصلت خطری چند هست از جهت رعایت
احتیاط در آن باید نمود چه نسب سبب عجب ست و چون زنان بنقصان عقل موسومند
بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزله خادم دانند
و موجب انعکاس امر و انعکاس حال و اختلال مآل گردد و مال و جمال نیز همین علامت دارد
و جمال بفسادی دیگر مخصوص ست چه زن جمیله را غیب بسیار باشد و عقل که مانع از قبایح ست
در زنان کمتر و ازین رو موی بفساد بی شمار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد
و از سه چیز احتراز باید نمود اما آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب
نماید تا در اطاعت او امر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاست و انتظام ست یعنی
باظهار فضائل و اخفای رذائل تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزی که موجب
محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید یا آنکه او را
در ستر و حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او و بجماعت محاورت نماید و در مبادی امور با او مشورت
کند بر وجهی که او را در طمع متابعت نیفکند سوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقه اکرام

ع ستر بکسر اول یعنی پرده بفتح مصدر ست
یعنی پوشیدن حجاب بکسر اول و تخفیف میم پرده

واحترام ومدارات ومواسات بدول معروف سپرد وبی ظهور خللی در زنی دیگر بر نگزیند

واگرچه بجمال ومال ونسب از وزیاده باشد چه غیرت وحسدی که در طبائع زنان مرکوز است

بنقصان عقل ایشان از ابر قبایح وفضایح دارد وبغیر از ملوک را که مقصود از تزوج کثرت

نسلست وزنان را نسبت با یشان جز طریق عبودیت سپردن جایز نیست در تعدد ازواج

رخصت نداده اند وایشان را نیز احتراز اولیست چه نسبت مرد بمنزل نسبت دست بدن

وهمچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن تواند شد یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود

ودست تصرف زن در اقوات بوجه مصلحت واستعمال خدام در خدمت قوی تر از دست او

خاطرش بتعهد امور منزل وتکفل مهمات خانه ونظر در مصالح خانه مشغول گرداند تا تعطیل امرا

باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند وفراغ از ضروریات مقتضی نظر در

غیر ضروریات شود وباعث گردد بر بیرون آمدن ونظاره مردان کردن واز ان شر در نظر او

مستحسن نماید وبر اقدام فضایح دلیر شود واغبان او در وطبع بد اشود وسبب فساد

گردد واما آن سه چیز که از ان احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی تسلیمای او

سبب انتکاس چه هرگاه که آمر مامور شود حاکم محکوم هر آینه بطنا م اختلال یابد اگر بخت
محبت او مبتلا شود از منخفی دارد اگر غلبه نماید بعلاجی که در باب عشق گفته اند دفع نماید
دوم آنکه در امور کلی با مشورت نکند و بر سر از خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال خود
و ذخائر غیر قوت از و پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان را بر مفاسد باعث شود و
تواریخ آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت وقتی در اثنای
محاورت حجاج گفت از خود را از زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت
مرا زیست بغایت دانا و مشفق و بر ی اعتماد بسیار دارم چه تبکر تجارب و ثوق باحوال او
حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود دانسته حجاج گفت این صورت خلاف حزم است
و من این معنی بر تو روشن گردانم بعد ازان بفرمود تا هزار دینار در کیسه بیاوردند و بر ان مهر
خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر را بخشیدم ما بمهر من باشد با این خانه ببر و باران
بگوی که این زر را از خزانه ملک دزدیده ام برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد بعد از
مدتی حجاج کنیزکی ماه بخشید حاجب او را بخانه برد زن با حاجب گفت که از برای خاطر من

۲ مجرب ۵ ای زن ۶ اعمال اعتبار نکردن ۷ الحکمة ۸ اسرار بافتح پوشیدنی ۹ دفع فریفته نمودن در محبت ۱۰ اصوه ۱۱ از بخانه الفاظ

۱ نفاذ بافتح روان شدن ۲ مستولی بافتح نام امیری که بر کرمان و فارس ولایت دارد ۳ بالفتح نام امیری که بر کرمان و فارس ولایت دارد ۴ از کشف نیکو ۵ از زنان چیزی که را بچیزی نمی انگارند ۶ بجناب بکاف عربی و جیم و باء موحده و الف و باء موحده بمعنی آستانه

این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت
زن از بیمی خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت بدرسرای حاجب رفت و پرده دار را گفت
بگوی که زن فلان حاجب آمده و بار میخواهد چون دستوری یافت بعد از سلام و خدمت
عرض کرد که چندین سال است که شوهر من بی نعمت و رهین حضرت تست اکنون
خیانتی در خزانهٔ خاصه نموده مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم و کیسه زر
بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده و همچنان بمهر پادشاه است حاجب
را طلبید و کیسه زر پیش او نهاد و گفت این زن دانا می مشفق ستوده تو آورده مرا گر از حقیقت
کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده بیت بازی کوه و کان و پایمال ستور ان بود سوم آنکه
زن را از ملاهی و نظر باجانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال
موسوم باشند منع کنند خصوصا پیر زنان که بنسبت افعال متهم باشند و از حد نقل کرده اند
که زنان را از خواندن قصهٔ یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد مبادا که مودی
بانحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران عایت باید کرد

انواع صناعات مذکور و آنچه از آنها بمعاش و معیشت مدبر و مقوم است و آنچه از آنها بمعاش و معیشت مدبر و مقوم است

۵۳ زن باید بفروختن فیل پرورده و پسر زن باید گرگ گیرنده ۵۴ یعنی ۵۵ دست بازی مورد تماشا بقوت دست و مطابقت بهر کردن و بازی شطرنج با هر که دست نخورد همانرا باید باخت ۵۶ ملاهی یا بیهوده

۵۷ زنگار دوستی زن از مرد بطلبان

۵۸ زنگار دوستی زن از مرد بطلبان

۵۹ زنگار دوستی زن از مرد بطلبان

۶۰ زنگار دوستی زن از مرد بطلبان

۶۱ زنگار دوستی زن از مرد بطلبان

پنج خصلت است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوہر را ہیبت داشتن و
بنظر احترام در دیدن چہارم فرمان دادن و از شوہر احتراز کردن پنجم محاملت در عشرت
کردن و ترک عتاب حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ اگر کسی را سجدہ
مخلوق روا بودی من زن را بسجدہ شوہر ان امر میکردم و حکما گفتہ اند زنان یک شبانہ
بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت
و زنان بد بمثابہ بتان در فرمان نابردن و سطوت و بدشمنان در مخالفت شوہر
و ملامت و بدزدان در طمع مال و بطریق خیانت و چون کسی را نشایستہ مبتلا گردد ہیچ
علاج چون مفارقت نیست مادام کہ موذی مفسد نشود مثل ضیعان اطفال و غیران
از مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بحال و غیرہ چارہ نباشد و بعد ازین ہمہ
بہترین تدبیرہا آنست کہ او را بکسی سپارد کہ منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفر و دور
و مدتی مدید در ان سفر باید باشد کہ مفرج الکروب فرجی کرامت فرماید و خبر ملالم از
جانب او بیاید و حکمای عرب گفتہ اند از پنج طائفہ زن احتراز باید کرد و خانہ و میثانہ و آبانہ

ای عاقل و مسلم کردد
بقرینہ کہ بہ موذی
الخ یعنی شرح کہ او را
بخندان نیابد بہ بند کی
ابو بصر لعلی بینا و بیلہ
الصلوۃ و السلام
بالا سے او را

۵ منفرج زدن بمعنی گشادہ شدن و فرج بمعنی گشادگی ۵ غلہ و مزاد از گرد طلاق ۵ ہیبت داشتن
بترسیدن و ہیبت بترس ۵ ملامت نکوہش ۵ عفت پاکدامنی ۵ اظہار کفایت بنمودن
کاردانی ۵ احتراز کردن پرہیز کردن ۵ محاملت در عشرت نیکو صحبتی ۵ عتاب
خشم گرفتن ۵ مدارات با کسی مدارا کردن با او ۵ مواسات غمخواری

وکیۃ القفا وخضر ارالدمن اما خانہ نیست کہ او افرزندان از شوہر دیگر باشند دول این
شوہر بر ایشان مہربانی کند ودنانہ نیست کہ پیشتر متمولہ باشد دول بر شوہر نست نہد
وانانہ زنیکہ پیشتر شوہری دیگر داشتہ باشد کہ بر عم او بہتر ازین شوہر شد وپیوستہ از جمال
این شوہر شکایت ونالہ کند وکیۃ القفا نیست کہ بچاد رعفت مستور نباشد وہر دم در غیبت شوہر
بذکر فضایح او داغی بر فضای شوہر نہد وخضر ارالدمن نی باشد جمیل بدال وصل وتشبیہ او
بسبزہ سر سلہا کردہ اند وہمین معانی در حدیث سید المرسلین علیہ الصلوٰۃ والسلام وارد و
چون کسی بسیاست زنان قیام نتواند نمود ولی او اعزوبت باشد لمعہ چہارم
در سیاست اولاد اولاً باید کہ دایہ لائق معتدل المزاج برای او تعیین کنند چہ کیفیت
مزاجی ونفسانی دایہ در مولود سرایت کند چون در شریعت حقد وارد ست کہ تعیین اسم
در روز ہفتم کردن او نسبت بتابعت آن باید نمود وہمانا حکمت در تاخیر آن تا شد کہ بعد از تامل
نامی لائق تعیین نماید چہ اگر نامی نا ملایم تعیین کنند ہمہ عمر ازان کدورت شاد وازین جہت
رعایت نام کردن از حقوق فرزند است پدر چون بضاع تمام شود بتادیب او مشغول

گل نرجہا تا ندہی بو کی دہد
نالد کہ شتر نالہ او خوش است
کہ پس ہر آئینہ
خضر الدمن یعنی گیاہ و دایہ خود را از زنان بیگانہ
کہ بر تاد و دایہ اصل باشد کہ بر جا
بوید از اشی نباشد زیرا کہ خضر الدمن
دشمن خاکہ بر بود
نگاہ
بانگ کردہ دہ گوش
دہد گوش چپ آنست خوانند کہ
کہ ما کہ در کہ
کہ ما کہ در
بہشتہ
از جمیع اعضای او پسندیدہ میگردد
دشمن جمیع اعضای او پسندیدہ
بجہت کردن
ہمکدہ است
بہشتہ
سیر
شتر
بعد
ملائم
کہ بدان

باید شد تا سبب اخلاق ذمیمه نگردد چه قابلیت ایشان بکمالست و میل طبیعت بمنزل
در نفوس مرکوزست چنانچه سابقا بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر وجهی گفته شد
تا منبی بطبیعت نموده ترتیب نگاه دارد و چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت
غلبهٔ حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت از و مشاهده رود در تادیبش
اهتمام زیاده باید نمود اول تادیبات آنکه او را از مخالطت با ضداد که بر ذائل موسوم
منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزلهٔ لوح ساده باشد و قبول صورت بسهولت نماید بعد
ازان او را شرائع دین و آداب سنن بیاموزانند و بمواظبت بر ان او را بر اتباع ازان
زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده
در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند
و او را بمحبت اخیار و بمذمت اشرار بخیرات تحریص نمایند و از شرور تنفیر نمایند اگر به جملی
اتیان نماید محمدت کنند و اگر به قبیحی مبادرت نماید بمذمت تخویف کنند تا سیر باشد
سر زشش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرات او نشود و اگر پوشیده دارد

نکنند و اگر بتکرار انجامد در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت
بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا بملامت عادت کند و وقاحت
در او راسخ شود و بمقتضای الناس حریص علی ما منع بر معاودت حریص گردد بلکه حسن حیل
بکار دارند و باید که در لطف اولذت اکل و شرب و لباس فاخره مستخف گردانند و در خاطر
او قرار دهند که جامهای منقش و ملون شیوهٔ نانست و مرد آن باید که خود را ازین منفع دارد
و مطمح نظر آب و علف بهائم ست و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد
او را بیاموزند و تفهیم کنند که غرض از خوردن صحتست نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزلهٔ ادویه
است که بآن دفع جوع و عطش کنند همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض
تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار سد جوع و دفع عطش باید و او را از تفنن در طعام
منع کنند و به اقتصار بر یک طعام مائل سازند و شهوتهای او را ضبط کنند تا بهر طعام اقتصار
تواند کرد و بلذائذ مشغوف نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن تواند ساخت
و آن آداب از غیر اغنیا ست و از اغنیا نیکوتر باشد و شام را از چاشت بیشتر دهند تا در او راغب

غیاث اللغات و منتخب کنز الامثال

۵۴ آدمی تشنه خلعت بیابد حریر
۵۴ کسیکه از دشمن شکست خورده باشد از دوست نیز بیمناک گردد
۵۵ اسم مفعول از استحکامت بمعنی بسیار محکم گردیدن
۵۵ خواندن و شنیدن و سبک گردانیدن فخر
۵۵ مطمح جای افتادن نظر و نشستن
خورش مستوران دیدار ایشان نوعی از ایثار ۱۲
۵۶ سه چیز قوت شیر دل اصل معنی
حاصل و ما حاصل بیاد دهی ۱۲ منظور کردن ۱۲
۵۶ تفنن بر وزن تفعل
۵۶ گرسنگی بسیار شدن و شتاب و زیادتی نمودن
۵۶ انتصار بر وزن افتعال یک یک
۵۶ چیز از دست ندادن ضبط بمعنی نگاه داشتن
۵۶ نگاه داشتن تمسک ۱۲

کنز الامثال و منتخب

وکسالت برو غلبه نکنند و گوشت با عتدال دهند تا موجب ثقل و بلاوت نشود و از جلوا
و میوه و طعمهٔ سریعة الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند
و هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجب است در کودکان بحسب عقل مبالغه بیشتر است چه
بنفس و بدن ایشان مضرت و در غضب و تهور و وقاحت طبیعی باعث شود و این
ملکات رذیله در ایشان مستحکم گردد بلکه او را از مجالس این طائفه بجهت مصلحتی منع باید کرد و از سخنان
قبیح شنیدن مانع باید شد تا از ظرائف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعامش
پوشیدن قبیح نتواند بود که در ان فعل تصور کرده باشد و از خواب روز و خواب سیار
در شب منع کنند و از جامهٔ نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سرا پرده و بستان و آتش و
پوستین در زمستان اجتناب نمایند و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسب
او را عادت دهند و آداب برجاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد بیاموزانند
و در ترتیب مأکولی و ملابس زنان او را رغبت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد

این کتاب از مجموعه کتب خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است

باوند همسند و آرمفاخرت براقران به پدران و سباب دنیوی اورا
منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و بگلی از سوگند خواه راست و خواه دروغ
نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح ست و بحسب شرع اگرچه راست
باشد مکروه ست مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان را بسوگند
احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار
بر جواب پرسش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مایل گردانند
و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیندار
و عاقل باشد و بریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار و هیبت
و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان
و محاورت با هر طائفه از طوائف مردم باخبر و باید که دیگر ابنای جنس بل که
بزرگ زادگان که با داب کریمه متحلّی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب
از ایشان فراگیرد و بواسطهٔ مشاهدهٔ ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را

بسر گه عادت کرد بیهوده
دشنام مفرمای و بهم نشنوا
وبحضرت کسی با کسی دروغ مگوی
بحال آنا که دروغ بسیار گوید
بیهوده سخن مگوی و بسیار مخند
بیرادان جستن و دشنام دادن
ای با آیینگی اخلاق دریابد
اطفال تادیب یافته چشم بزرگی و پاکدامنی
بوصول بمطلوب دل کودکان شاد
بگیرد و بخشش و بخشش قبول
دعوت کن کسانی که دروغ بسیار گویند
با فرمایگان و دگر انبازی مکن
از خندهٔ بسیار بپرهیز

بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت منع کنند چه آن شیمهٔ ممالیک و ضعفاست
و معلّم باید که تا تقصیری ظاهر از و مشاهد نکند بضرب اقدام ننماید و چون
بضرب حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت
گیرد و بر معاودت جرأت نکند و او را بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی
را در چشم او خوار و حقیر سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی
بیشتر است و امام غزالی در تفسیر کریمهٔ وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ
میفرماید که مراد با صنام زر و سیم است و ابراهیم علیه السلام دعا فرموده که مرا
و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم دور بدارد چه منشا جمیع مفاسد
محبت اینست و در اوقات عطله ایشان را رخصت بازی کردن دهند
بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و در این آداب از همه کس
مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز در و غالب شود و او را تفهیم
کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدن چندانکه نفس

۵ یعنی فریاد و گریه و فریاد ۵ شفاعت سفارش ۵ ممالیک غلامان و کنیزان ۵ ضعفات
ناتوانی ۵ اقدام پیش رفتن ۵ عبرت پند گرفتن ۵ سخاوت بخشش ۵ ترغیب رغبت دادن
۵ حطام بر وزن غلام یعنی خرد و شکسته ۵ دنیوی دنیا ۵ افاعی جمع افعی مار زهردار
۵ سموم جمع سم زهر ۵ واجنبنی و بنی ... الاصنام از دور دار مرا و فرزندان مرا
از پرستش بتان ۵ عطله بیکاری ۵ رخصت اجازت ۵ تعبی رنج و تعب
۵ ارتکاب قبیحی کار زشت ۵ تمیز فرق کردن میان نیک و بد ۵ تفهیم فهمانیدن
۵ حفظ صحت نگاهداشتن تندرستی

۵ بضرب تادیب ... ۵ بر معاودت ... ۵ ترغیب کنند ... ۵ حطام دنیوی ... ۵ بیشتر است ...
۵ میفرماید که مراد با صنام ... ۵ دعا فرموده که مرا ... ۵ بشرط آنکه ... ۵ تفهیم کنند ...

۵ ای پروردگار من مرا و فرزندان مرا از آنکه پرستش بتان را ۱۲ ۵ زیرا که این آداب از سبب کسب فضائل و احتراز از رذائل تا بدین جا

استعداد و دار البقا حاصل کند بماند پس اگر اهل علم باشند تبریتی که مذکور شد او را
تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند بعد از انکه از آداب و اجبه شرعیه فارغ
شده باشد به تعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و
از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و در آن مشغول
دارند چه بمقتضای کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه
هر یک را استعداد صناعتی خاصست و در تحت این سر لیست غامض که سبب قوام
عالم و انتظام احوال بنی آدم ست و حکمای سابق در طالع مولود نظر می کرده اند
او را بهر صناعت که بحسب وضاع نجومی لائق حال میدیده اند مشغول میساخته اند
چه هر کس که مستعد صناعتی باشد بادک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد
سعی او در ان تطویل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملایم صناعتی نباشد
و آلات و ادوات مساعدنه و ابزار بمکلف ندارند بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط
انکه از تشبث بان یاس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای هر زمان نهتی

لائق که تحریک حرارت غریزی کند بدو حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت
نماید و چون صناعتی بیاموزد و بکسب وجه معیشت ازان امرش کنند تا چون حلاوت آن یابد
در تکمیل آن کوشد و در قائق آن صنعت سبقت گیرد و نیز در تعیش از کسب جمیل که
احرارست عادت کند و بر رزقی که از پدر و مادر بوی رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت پدران مغرور بودند از تعلم صناعات محروم شدند و بعد از تقلب روزگار
در عرصهٔ ضیاع افتادند چون در اکتساب و تعیش بآن مستقل شود دل آنست که او را
متاهل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان خدم و حشم
تربیت نکردندی بلکه باثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت
کردندی و عادت روسای یتیم همین بوده و کسی که بضد این طریق نشود یا نیافته باشد
اصلاح او مشکل بود خصوصا که بسن درآمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن
آن دشوارست سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر است
همین جواب گفت و در تربیت دختران بآنچه لائق ایشان باشد از ملازمت خانه

و مبالغت حجاب و عفت و حیا و خصال که در زنان باین رفت ترغیب باید نمود و هنرهای
لائق آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان
باکفوی تعجیل باید نمود و نیست طریق تربیت اولاد و چون در اثنای این مباحث وعده
شرح بعضی آداب واقع شده انجاز ضروریست و آن آداب اگرچه مخصوص کودکان
نیست و بینباب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشتر است آداب
سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانهٔ خفت دماغ و سخافت عقل و
موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد و عائشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید
که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که طوطی خوش الحان و ناطق عن الهوی
بود علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسی
که متعادی شدی کلماتی که بزبان حقائق ترجمان آن حضرت جاری شدی تو انستی شمرد
ابو در جمهر گفته چون کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار میگوید یقین دان که دیوانه
است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیاورد و حکما گفته اند

در آداب مجالست و مصاحبت و مخالطت و معاشرت با خلق

مجالست و مصاحبت با خلق بر سه نوع است مجالست با علما و مجالست با صلحا و مجالست با عوام
و مجالست با علما بهترین مجالستها است و مجالست با صلحا بهتر از مجالست با عوام و مجالست
با عوام بدترین مجالستها است و مخالطت و معاشرت با خلق بر سه نوع است مخالطت با
اکفاء و مخالطت با اسافل و مخالطت با اعالی و مخالطت با اکفاء بر سه نوع است مخالطت با
اقران و مخالطت با اصدقاء و مخالطت با اخوان و مخالطت با اقران بر سه نوع است مخالطت با
اقران متخصص بتربیت و مخالطت با اقران متخصص بعلم و مخالطت با اقران متخصص بصناعت
و مخالطت با اصدقاء بر سه نوع است مخالطت با اصدقاء قدیم و مخالطت با اصدقاء متوسط
و مخالطت با اصدقاء جدید و مخالطت با اخوان بر سه نوع است مخالطت با اخوان نسبی
و مخالطت با اخوان رضاعی و مخالطت با اخوان دینی و مخالطت با اسافل بر سه نوع است
مخالطت با اسافل متخصص بتربیت و مخالطت با اسافل متخصص بعلم و مخالطت با اسافل
متخصص بصناعت و مخالطت با اعالی بر سه نوع است مخالطت با اعالی نسبی و مخالطت
با اعالی سببی و مخالطت با اعالی دینی و مخالطت با اعالی نسبی بر سه نوع است مخالطت
با اعالی از جهت پدر و مخالطت با اعالی از جهت مادر و مخالطت با اعالی از جهت
برادر و مخالطت با اعالی سببی بر سه نوع است مخالطت با اعالی سببی از جهت زن
و مخالطت با اعالی سببی از جهت شوهر و مخالطت با اعالی سببی از جهت خواهر
و مخالطت با اعالی دینی بر سه نوع است مخالطت با اعالی دینی متخصص بتربیت
و مخالطت با اعالی دینی متخصص بعلم و مخالطت با اعالی دینی متخصص بصناعت
و مخالطت با اسافل بر سه نوع است مخالطت با اسافل نسبی و مخالطت با اسافل
سببی و مخالطت با اسافل دینی و مخالطت با اسافل نسبی بر سه نوع است مخالطت
با اسافل از جهت پدر و مخالطت با اسافل از جهت مادر و مخالطت با اسافل از جهت
برادر و مخالطت با اسافل سببی بر سه نوع است مخالطت با اسافل سببی از جهت
زن و مخالطت با اسافل سببی از جهت شوهر و مخالطت با اسافل سببی از جهت
خواهر و مخالطت با اسافل دینی بر سه نوع است مخالطت با اسافل دینی متخصص
بتربیت و مخالطت با اسافل دینی متخصص بعلم و مخالطت با اسافل دینی متخصص
بصناعت و مخالطت با اعالی بر سه نوع است مخالطت با اعالی نسبی و مخالطت
با اعالی سببی و مخالطت با اعالی دینی و مخالطت با اعالی نسبی بر سه نوع است
مخالطت با اعالی از جهت پدر و مخالطت با اعالی از جهت مادر و مخالطت با اعالی
از جهت برادر و مخالطت با اعالی سببی بر سه نوع است مخالطت با اعالی سببی
از جهت زن و مخالطت با اعالی سببی از جهت شوهر و مخالطت با اعالی سببی
از جهت خواهر و مخالطت با اعالی دینی بر سه نوع است مخالطت با اعالی دینی
متخصص بتربیت و مخالطت با اعالی دینی متخصص بعلم و مخالطت با اعالی دینی
متخصص بصناعت و مخالطت با اسافل بر سه نوع است مخالطت با اسافل نسبی
و مخالطت با اسافل سببی و مخالطت با اسافل دینی و مخالطت با اسافل نسبی
بر سه نوع است مخالطت با اسافل از جهت پدر و مخالطت با اسافل از جهت
مادر و مخالطت با اسافل از جهت برادر و مخالطت با اسافل سببی بر سه نوع است
مخالطت با اسافل سببی از جهت زن و مخالطت با اسافل سببی از جهت شوهر
و مخالطت با اسافل سببی از جهت خواهر و مخالطت با اسافل دینی بر سه نوع است
مخالطت با اسافل دینی متخصص بتربیت و مخالطت با اسافل دینی متخصص بعلم
و مخالطت با اسافل دینی متخصص بصناعت و مخالطت با اعالی بر سه نوع است
مخالطت با اعالی نسبی و مخالطت با اعالی سببی و مخالطت با اعالی دینی
و مخالطت با اعالی نسبی بر سه نوع است مخالطت با اعالی از جهت پدر
و مخالطت با اعالی از جهت مادر و مخالطت با اعالی از جهت برادر و مخالطت
با اعالی سببی بر سه نوع است مخالطت با اعالی سببی از جهت زن و مخالطت
با اعالی سببی از جهت شوهر و مخالطت با اعالی سببی از جهت خواهر
و مخالطت با اعالی دینی بر سه نوع است مخالطت با اعالی دینی متخصص
بتربیت و مخالطت با اعالی دینی متخصص بعلم و مخالطت با اعالی دینی
متخصص بصناعت و مخالطت با اسافل بر سه نوع است مخالطت با اسافل نسبی
و مخالطت با اسافل سببی و مخالطت با اسافل دینی و مخالطت با اسافل نسبی
بر سه نوع است مخالطت با اسافل از جهت پدر و مخالطت با اسافل از جهت
مادر و مخالطت با اسافل از جهت برادر و مخالطت با اسافل سببی بر سه نوع است
مخالطت با اسافل سببی از جهت زن و مخالطت با اسافل سببی از جهت شوهر
و مخالطت با اسافل سببی از جهت خواهر و مخالطت با اسافل دینی بر سه نوع است
مخالطت با اسافل دینی متخصص بتربیت و مخالطت با اسافل دینی متخصص بعلم
و مخالطت با اسافل دینی متخصص بصناعت

فا

فکر مرا گر اتمام قول و سخن بکرر نگوید مگر آنکه احتیاجی بآن واقع شود و آن هنگام باید که
از تکرار به ننگ نیاید و هر کس که حکایتی کند اگرچه بران واقف باشد باید که وقوف
خود بران اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخن که از غیر او پرسند جواب نگوید اگر از
جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد اگر کسی
بجواب مشغول شود او بهتر ازان قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن تمام کند پس
جواب خود بگوید بر وجهی که طعن در متقدم نباشد و تا سخن که باو گویند تمام نشود
بجواب شتغال ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون باو دخلی نداشته باشد
دخل ننماید و اگر سخن از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران مجلس سخن
بکنایت نگوید و او از باعتدال برکشد نه پست نه بلند و اگر سخن مشکل افتد به تمثیل روشن
گرداند و بی مصلحتی باطناب نکوشد بلکه طریقه ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات
بعید استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج بتعبیر از امری قاحش افتد
بتعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث شهات

سخن نگوید و اگر سخن بگوید نام مرد نبرد
از خلق نامری ۵۵ مقابله بنصف نصیحت بنصف دشنام
مباحثه بانصف یا کمتر گاه دین را نقص کردن ۵۶ فحش
استراق سمع از بر اول بروزن اشتغال خرد و
فحش سخن کسی را شنیدن ۵۷ مزاح
کنایات بلطف در ترکیب انضم باشد ۵۸ تعریض
اطناب بسیار گفتن در سخن و در سلام و پرسش
اطناب بغلط دادن و دور دادن در نشست مستعمل
یکجا بسیار گفتن و کوتاه کردن سخن ۵۹ تطویل
مختصر خوردن ۶۰ تقتیر
زیاده گفتن کلام عام فهم را ۶۱ اطناب
کار با عوام افتادن ۶۲ تنزل
گشیده و ارذل و اجلاف
خرفا و زبونان گروگان با
بزرگان و امور
احتراز و اجتناب از هیچ امر
بزرگ و شریف بانضم و شتام ۶۳ مقابله

وجالب حقد وعداوت باشد اجتناب واجب اند و در هر مقامی کلام بر وفق
مقتضای حال راند و در مکالمه بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشاری لطیف
که مقتضای مقام باشد و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس خاصه
با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد و با کسی که مبالغه باوی مفید نباشد
الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن
نرسد نگوید و با هر کسی بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم فرمود نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و عیسی
علیه السلام فرموده و لا تضعوا الحکمة عند غیر اهلها تظلموها و هم و در محاورت طریق
ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را محاکات نکند و سخن موشر
نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بخیری کند که بفال مبارک باشد چون بقای
دولت و دوام سعادت و نظائر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و
شنودن بکلی احتراز واجب اند و با اهل آن مداخلت نکند و باید که شنیدن او گفتن

---

۱ جالب بکلام لایعنی ۲ بیهوده بسوگند خوردن بر چیزی ۳ با خشم کار کردن ۴ شتاب در مجلس ۵ غیبت ۶ نمام و دروغ گوی ۷ الفت و در مجلس فحش و هزل و سخافت ۸ ستاد و اخبار خشم و لئم و سخافت ۹ استشارت کردن انسان را ۱۰ مغلوب شدن بخشم گرفتن و ۱۱ کبر و تفوق جستن ۱۲ ستیزه کردن با علما بجهت بزرگان نیاکان خود ۱۳ نسبت باحتمال تفسیح سخن بی ادبی باشد ۱۴ یعنی اگر جانب خصم راجح میداند ۱۵ دیوان اعتراف نمایند ۱۶ والتماس از خطاب کردن ۱۷ علوم دینی عصیان اند کودکان و زنان و دیوانگان ۱۸ دستان و سحر نگاران و مردم فرومایه بالاصل و بی اخلاق نهی ۱۹ یعنی گردد ۲۰ سوء ادب و ۲۱ سخن بلطف گوید ۲۲ بیان کند ۲۳ موجب غیبت باشد ۲۴ و در حضرت سخن کند

بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنیدن تو از گفتن بیش ست گفت زیرا که
مرا دو گوش داده اند و یک زبان مصرعه یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

آداب حرکت و سکون

در رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ طیش ست و تانی زیبنده
از حد نکند که علامت کسلست و چون متکبران نخرامد و شیوهٔ زنان و مخنثان خم ورا
نجنباند و طریقهٔ اعتدال نگاه دارد و بسیار بار بهم نگرد و که آن شیوهٔ بلهاست
و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکرست و در رکوب نیز اعتدال
نگاهدارد و در نشستن پای در از نکند و یک پای بر دیگری ننهد و بر زانو نشیند الا در حضرت
پادشاه و اُستاد و پدر و کسیکه بمثابهٔ ایشان باشد و سر بزانو ننهد و دست نهند که علامت
حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر
اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از مقال نگشت و غیره با نگ بیرون نیاورد
و از شاوب و تمطی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده
کنند یا آواز آن بشنوند و روبقبله نیندازد و دست و سر آستین و دامن را نگیرند و چون

نسخه ۱۲ سینے

نسخه ۱۳ ملالت

نسخه ۱۴ بلکه

نسخه ۱۵ بلکه

نسخه ۱۶ بلکه

نسخه ۱۷ بلکه

نسخه ۱۸ بلکه

نسخه ۱۹ بلکه

نسخه ۲۰ بلکه

نسخه ۲۱ بلکه

نسخه ۲۲ بلکه

نسخه ۲۳ بلکه

نسخه ۲۴ بلکه

نسخه ۲۵ بلکه

نسخه ۲۶ بلکه

نسخه ۲۷ بلکه

نسخه ۲۸ بلکه

نسخه ۲۹ بلکه

مجلسی بود فروتر از جایگاه خود و بلندتر از آن نشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که
نشیند جایز بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بی وقوف نه بر جای خود نشیند چون واقف
شود باز بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد باز گردد بی آنکه اضطرابی و کراهتی
بخود راه دهد و پیش غیر محرم و خدم جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ
حال برهنه نسازد و نه در خلا و ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت و غسل و
نظائر آن و پیش مردم نخسپد و اصلا به پشت باز نخسپد خاصه که در خواب غطیط
کند چه باین هیئت خفتن سبب زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب برو
غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند و
اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید و حاصل آنکه
بر وجهی سلوک کند که مردم را از و نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی از این عادات
بر وی ثقیل نماید تامل کند که ملامت که بر اضداد آن مترتب شود شنیع تر و ثقیل تر از تحمل
مشقت است در کسب آن **آداب طعام خوردن** باید که اول دست

دینی و دهن پاک کند و افتتاح به بسم الله کند و اختتام بالحمد لله و باکل مبادرت
نماید مگر آنکه میزبان شد و دست و جامه و سفره آلوده نکند و بزیادت از سه انگشت
نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد
و انگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد و اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آن هنگام
سنت ست و با لوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر در خوان اندک طعامی
بهتر باشد حرص بر ان ننماید و ایثار دیگران کند و چیزی بر انگشت نگذارد و دندان
نمک تر نکند و لقمه همکاسه نگردد و پیش خود خورد و لا در میوه که از هر دیگر جایها
خوردن شاید و آنچه بدهان برد از استخوان و غیره بر نان و سفره ننهد اگر استخوان
در لقمه باشد پنهان از دهن در کند و از حرکات منفره محترز باشد و چیزی از دهان
در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد بقیه طعام او خورد تنفر ننماید اگر مهمان
باشد پیش از مهماندار دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت نماید
و اگرچه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامیکه محارم باشند و اگر مهماندار شاید باید که

آمده باشد
دست بلقمه نبرد و دست از طعام باز نکشد تا
دهان را بچیزی پاک نکند و دست را
طعام هنوز باقی است
ان نمی نماید
سنت گزاردن
بسلامت بود و کاسه بین همگنان گردد
کسیرا بسعادت
خلاف ادب است دندان بکاسه زدن
سنت ست
از اتمام اطمینان نیست
بگذارد
دهان را پاک نکند
دست از دهان پاک نکند
دست از دهان پاک نکند
بگذارد
بسم الله گوید
دندان بکاسه نزند
دست از دهان پاک نکند
بگذارد
بسم الله گوید

بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلل نماید تا اگر کسی را بقیتی
باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام بآب احتیاج افتد بآهستگی بیاشامد چنانکه
آواز دهن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان
بیرون آرد نخورد اما آنچه بخلال برآید بجائی اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت
دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن
و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن بآن شسته باشد
ریزد دست بپوشد و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما
باید که مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود لمعه پنجم
در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجبست
و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر
سبب صوری وجود اوست و بعد از آن وسیله تربیت او بتهیه اغذیه و البسه و ضروریات
که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز واسطه حصول کمالات نفسانی او

چون آداب هنرها و صناعات بانواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی میباید
و برای او ذخیره میسازد و از اباء و ازرانی میدارد بلکه ایشان را بر خود مینماید و مادر در نسبت
وجود شریک پدر است با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع
طلق کرده اول قوتی که سبب حیات فرزند شده خون بدن اوست و مدتی مدید
خط و سیاست و تربیت او نموده از فرط شفقت خود را فدای او دانسته از نهایت
که محبت والدین فرزند محبتی طبیعی ست و ایشان را در رعایت حقوق فرزندان
احتیاج به تکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را در شرائع امر اولاد
باحسان بر والدین بیشتر از عکس ست پس مقتضای عدالت آن باشد که والدین
را تعالی طاعت خالق داند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات
بیواسطه از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی از ان متعالی ست که
مفلسان کوی پستی در مقابله نعم نامتناهی او بادای شکری یا مکافاتی تو اند آمد
و نهایت اقدام سالکان این راه اعتراف بعجز و قصور ست بخلاف پدر و مادر

که وجوه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین وجه حقوق ایشان رعایت اولی باشد و بحسب
قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت حق سبحانه
و تعالی جواد مطلقست و اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعٰلَمِیْنَ قضیه محقق و رعایت حقوق
والدین بسیه چیز تواند بود اول دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ به زبان و ارکان
و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام که مودی بمعصیتی یا فوت مصلحتی
کلی نباشد و اگر مودی بیکی ازینها شود سبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل
مجادله الا در صورتی که شرعاً واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که در
شبهات اطاعت والدین واجبست چه جای مباحات دوم مساعدت با ایشان
در مصالح معاش پیش از طلب بیمنت و توقع عوض مادام که مودی بمحذوری نشود
سوم اظهار خیر خواهی ایشان در سر علانیه و محافظت بر صلایای ایشان خواه
در حیات ایشان و خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر از طرف رحمانیت غالبست
و حقوق ما در از طرف جسمانیت و لهذا تنبیه در حق پدران و محبت ایشان بعد از

قوت تمیز حاصل شود و حق مادران و مبادی حال معلوم گردد و باین سبب میل اطفال
بایشان زیاده است پس ادای حق پدران بامور یکه روحانیت بران غالب باشد
مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضای حق مادران بجسمانیات مثل بذل
مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتیست مقابل این فضیلت پس
او را سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانی که بمنزله والدین باشند چون
اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم مشابه ایشان باید داشت
بقدر امکان مواسات بایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکو کاریها
آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید و موجبی که سابقا نموده شد که ابوت
روحانی نیز معتبر است با معلم که پدر نفسانیست همین طریق بلکه زیاده مسلوک باید داشت

لمعه ششم در سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزله دست و پای و دیگر جوارح شخص
باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص بنفس خود متوجه آنها
باید شد البته عضوی از اعضای خود را استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه باشند

اسباب راحت منقطع گردد و از حرکات و تردّدات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت
اقدام نتواند نمود با آنکه اسباب مبسوط و وقار و مهابت شود انواع تعب و مشقت
بشخص عاید گردد پس باید که ایشان او را ودائع الٰهی دانسته شکر وجود ایشان واجب
داند با ایشان طریقهٔ رفق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را
کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه هر آینه ایشان را ملال و کلال و ضعف باشد و داعی طبیعت و جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که
در جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراکست و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مامور او
داشته بجا باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق
علیه الصلوٰة و التحیة من الملک الخلاق فرموده دهٔ ماکول و ملبوس ایشان را
باخود برابر باید داشت چون کسی را برای خدمتی قبول کند باید که اولاً با معان نظر
ملاحظهٔ حال او بکند و اگر تجربه در میان میسر نشود و نسبت دیگر است استعانت
نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه غالباً خلق تابع

خلق ست وخلاف آن نادر وحکمای وِنس گفته اند نیکوترین چیزی از زشت

صورت اوست و در حدیث نبویست اُطلُبوا الحوائجَ عِندَ حِسانِ الوُجوهِ فرموده که

چون رسول بجائی فرستند باید که نیکو نام وخوبصورت باشد چه حُسن صورت اوّل نعمتیست

که از شخص رسد و در حدیثی دیگرست که همه پیغامبران خوبصورت و خوش آواز

بوده اند و باید که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظائر آن اجتناب

نماید و چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید باو باحتیاط باشد و اگر حال

حیلت و مکر باین خصلت باشد و حیای بسیار باندک عقل در ینباب بهتر از عقل

بسیار باوفا حست چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاریکه اثر قابلیت

آن در و مشاهده و آلات آن او را مساعد و طبع او بآن ملایم باشد مشغول

باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست همچنانکه از اسب چرا نیاید گاو کرّ و فرّ را

نشاید از هر کس غیر از انچه قابلیت آن داشته باشد چشم توان داشت و چون خادم

کاری بجوع کند بظهور اندک خللی او را از ان کار معزول نباید کرد چه این فعل متهکان

ناسپاسی سود و نیکی را آرزش نشناسد

مخدوم نیکو خدمت خادم را بهیچ حال

از دل نرماند بلکه آرزوی او را بخاطر

سپرده خدمتی که او را بآن نامزد کند

بسنده ی آید و چون کسی را از کاری

و اعفای مستعفی باشد او را بآن کار

و تکلف دیگر در نگیرد

هست که یک کس را دو عمل

بفرمایی

وکوتاه بینانست و هر آینه بعد از عزل او بدلی باید فستوان دانست که بدل بهتر از و باشد
یا بدتر و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشان را جدائی از و بهیچ وجه در حساب نیست
تا هم مروت نزدیک تر باشد و بوفا و کرم لائق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا
شرط هواداری و جان سپاری بتقدیم رسانند چه هر گاه که دوام اختلاط خود با
مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک او داند و نعمت و مکنت او را تمنا
و مکنت خود شناسد چون داند که علاقهٔ ایشان مستحکم نیست و باندک چیزی قابل
زوال خدمت او را عاریتی شمارد و شرط اشفاق بجا نیاورد بلکه از برای روز
مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت
تا خدمت عاشقانه کند نه مزدورانه و بعد ازان باعث بر جا باشد نه خوف تا چون
محبانه نباشد باری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هر گاه کسی را بتخویف بکاری دارند
البته او را ذوق باطنی بان کار نباشد بقصد دفع ضرر بران اقدام نماید و باید که
مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کار هائی که بایشان متعلق است

ولد ناخلف بیکاری بیچاره — کردن سگ او — انعام و مجرم ۱۲ — بالفعل خطاب ۱۲ — اور بچپن دلشیر — دلو مخشوم وردی — وردی و دین ماخوذ — ست از زرد کبیتی

مرد باشد و بضم اول مرغ فرشتانی — خطاست از نیرو و کشش دل — و صراح لاغ — بفتح اول بمعنی قوت و توانائی — بفتح یا بمعنی تخلف انداز — نقب لاغ — دین

فتی باشد که خواهد او را بکار — اغماض نفسانیه

ای اگر قدرت — فواهد مخفف خواهد — مصلحت مصدر با صلحت — اعانت اگر نه مدد — اعانت اگر نه مدد

ماشاء الله که باعث بران — محبت باشد نه ضرورت — اصل در خدمت آنست — باعث بران محبت باشد — نه خوف — مجرد عبد لغة المملوک الرب — الشکور الی ایوب اشعر

از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره ۱۱ و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت و
ایشان را بلطف امید وار و از قهر خائف باید ساخت ۱۲ و اگر یکی از ایشان بعد از توبه
گناه مراجعت نماید بعقوبات لائقه او را گوشمالی باید داد و بجز این از و نومید نباید شد
و اگر بتکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بروی طرح باید کرد تا دیگران
دیگر خدم فاسد نشوند و بنده از آزاد بخدمت اولی است چه میل بنده بانقیاد و اطاعت
و تادب بخلاق و آداب بیشتر است و هم انقطاع کمتر و از طبقات خدم و عبید آنکه
در و عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعین کنند و آنکه عفت
و کفایت و کسب در و بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی تر و بر احمال شاقه صبور تر
برای عمارت و آنکه بیدار تر و بلند آواز تر برای حراست و اصناف بندگان سه اند
یکی حر به طبع و دیگر عبد بطبع و سوم عبد بشهوت و اول را بمنزله اولاد تربیت باید کرد
و دوم بمنزله دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت بدام مشتهیات نگاه باید داشت
و بحسب مصلحت کار ها فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و ها ممتاز ها

Powered by Google

واما بجفای طبع وقوت شهوت موسوم وازایشان جشنه بوفا وثبات قدم معروف وفند

اما به کبر وعدم تحمل هوان موصوف وعجم بعقل وسیاست ولطافت وکیاست ممتاز

اما به حیلت وحرص ونفاق منجاز ورم بوفا وامانت وکفایت موسوم اما به بخل

ولوم ملوم نهند بقوت حدس ودهم وچستی وچالاکی موسومند اما بسبب عجب وحقد

ومکر مذموم وترک بشجاعت وجودت خدمت وحسن منظر مذکور اما بغدر وفساد

قساوت وبی حفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر بدن رسوم پادشاهی در وهفت لمعه است

لمعهٔ اول در احتیاج انسان بتمدن وفضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست

که موجودات بحسب کمال دو قسمند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است

چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات

عنصری وهر این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان بکمال وآن حرکت بی معونت

اسباب صورت نبندد وآن اسباب بکمالات باشند چون صور تها که از مبدء فیاض

برنطفه فائض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات باشند که مادهٔ اقابل قبول
صورت میگردانند چون اصول غذا نسبت بابدان تا بکمال نمابرسد و معونت مطلقاً
برسه وجه ست اول معونت بالمادهٔ آن اینست که معین جزو آن شود چون معونت غذا
حیوانات را دوم معونت بالآله و آن اینکه معین آلت فعل آن چیز شود چون آب
قوت غاذیه را سوم معین بالخدمة و آن اینکه معین کاری کند که سبب کمالات آن
چیز شود و این دو قسمست یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد
دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود مثال
اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی گفته اطباء ست که خادم بالذات اند
عناصر را چه ایشان را در بسیع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر
ست هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را در افعال حیوانات غرض نفع
خود ست و انحلال بعناصر تبعیت لازم می آید و چون خادم بالذات احس ست
از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات ست خدمت یکی از ایشان کند

ریاکر انسان مضمون عبارت شمون خلقت الاشیاء لاجلک مخد وم همه موجودات ست و تعظیم مخدوم شرعاً و عقلاً واجب لازم باشد ا مولوی ظهیر

الا بالعرض لیکن ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق
آله و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب انسانند
و نباتات و حیوانات غذای او و این معونت بالماده است و هر یک از عناصر
آلت افعال طبیعی و ارادی می سازد چون آب و آتش در طبخ غذا و تسخین و تبرید
و بدرقهٔ غذا و هوا در تنفس که سبب ترویح روح ست و خاک در زرع مادهٔ غذا و ابنیه
مسکن و نظائر آن و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا
میسازد و بعضی را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه فصول که از حرکات
اجرام سماوی حاصل میشود و حسب تدبیر صواب اسباب افعال خود چون زراعت و عمارات
میسازد چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار مینماید و در توریت مکتوب ست
یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک و اگر فطن لبیب درین مقام تامل
نماید سر سجدهٔ ملائکه انسان را بر او منکشف شود و حکمت در هیئت انعکاس که در نباتات
و حیوانات ظاهر ست و آنکه نباتات بر وجه ساجدان و حیوانات بر هیئت راکعانست

برديده بصيرت او جلوه كند و افراد انساني نيز بعضي معونت بعضي كنند بطريق
خدمت نه بطريق آلت و نه بطريق ماده بلكه انسان بطريق ماده معونت هيچ چيز
نتواند كرد نظر بذات چه او جوهري مجرد است پس انسان همچنانكه بمعونت عناصر
و مركبات محتاج است معونت افراد نوع خود نيز محتاج باشد هم در بقاي شخص و هم در
بقاي نوع تا بطريق خدمت يكديگر را معاونت كنند و ديگر حيوانات بعناصر و
مركبات محتاج اند اما در احتياج بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتوالد حادث شود چون
اكثر حيوانات آبي نه در وجود شخص و نه در بقاي نوع با فراد نوع خود محتاج نيست و آنچه
توالد ليست چون انعام و غيرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربيت تا بكمال معين رسد
محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربيت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند پس اجتماع
ايشان در وقت جماع و ايام نماضوري باشد و بعد ازان هر يك منفرد توانند بود
و بعضي ديگر چون نحل و نمل و بعضي انواع طيور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص
و هم در حفظ نوع و بيان احتياج انسان بمعاونت نوع خود در بقاي شخص آنكه اگر شخصي

ست مجرد متعلق ببدن تعلق تدبير و تصرف بر نهج چنين
ز آنكه انسان در حقيقت عبارت است از نفس ناطقه و اين
داري آن باشد كه حقيقت او محض آن افعال باشد
بن طور كه محض آن افعال باشد
ز انسان اما بمباشرت بيك يا چند
بلذات جنابك سالبان تعرض
فوت بالعرض ست بجهت
و مولاي مظلم و مولاي
پيش نفس در حضيض

را بنفس خود و در ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و ابادی هر یک بایستی کرد چنانچه
اورا ادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست باستی آورد
و بعد ازان بنفس خود بهر یک از اشغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی
هرآینه در ینمدت که بترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و
مسکن ماندی و مودی بهلاک او شدی بلکه اگر روز کار او تمامی صرف یکی ازین صنائع شود
هنوز بآن نرسیده باشد اما چون مجتمع شوند و یک دیگر را معاونت کنند و هر یک برای
دیگری بمهمی قیام نمایند و دران معاونت و معاوضت سلوک جادهٔ عدالت نمایند
اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و آنچه اشارت
بآنمعنی ست منقولست که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار باستی کرد
تا نان پخته شود و سر دکردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند هزار کار میباید کرد تا
شخص یک لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط
بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در هم و طبیعت مختلف باشند

تا هر یک بصناعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در همت متفق بودندی

همه یک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی

و همچنین اگر همه در آن فقه و غنا متساوی بودندی هیچ یک را معاونت نکردندی و همه

فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی

بواسطهٔ استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم هر یک را صناعتی

مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج

بدیگری باشد و هر یک برای دیگری مهمی قیام نماید و تعاون ایشان احوال همه چنانچه

واقعست منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاج ست باجتماع بانی نوع و آنرا

تمدن گویند آن مشتق ست از مدینه یعنی اجتماع در مدینه مراد بمدینه درین مقام

نه ابنیه وجدرانست بلکه بران قیاس که در شهر گفته شد مراد اجتماع عامست که موجی بانتظام

امور بر وجهی لائق تواند شد و این ست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع ست

یعنی محتاجست بطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند چون دواعی طبایع مختلف ست

ای حضرت رب العزة — عبارت خطبهٔ منقول و دعای آن

تشکایت تا آنرا که بعضی میل بعضی — شکایت و بعضی از بعضی

شکر لفظ و بعضی نیت بعضی — خسیسه نامیده و آنانست آن اعضا

فرشتگان با آنکه در دیگر اعضا — دیوان انگار نویسان پایه و علام

بالاخره نظام آخذ دهنده و کل یک — بالهیم از خون آلوده

میل بعضی از اعضا بمعاصی — داشتند حقیر و بیمقدار و کمتر نمودی

عاصی شدی و در بهشت نرفتی — بعضی از اعضا را بمعاصی

و عبد الخضوع از انیفه — مدار کار عالمست در بعد و نگرفتی

بیادای عوض نباشد الا مولی — و عبد انفع

و بعضی بفضیلت یک بال — بعضی تبعیض از اعضا

بعضی از بعضی کفایت — بعضی از تعطل و تعیب نا نقص

آلات طاعات اهل تمتع — مناهی را کمتر نمیدانند کی

قابل ستایش و آفرین شود — شاهد و مشهود در هر حالی

اسباب بهشت و آن بهشت — بانجه تر تا شده باشد

ای عالم

و ظلم — و بعضی از بعضی

بعضی از بعضی کفایت — آلات طاعات اهل تمتع

قابل ستایش و آفرین شود — اسباب بهشت و آن بهشت

امانت خود را بدیگری — همکاری اجتماع یاری بخواهیم

تمدن عبارت از همین — اهل حرف و انتظام شهر خود و دگر

بیاسایش کردن — ای مقام الفت

یکدیگر انسان بی با طبع — عبارت از اجتماع طبعی

و بعضی از بعضی — و مختص طبعی بنا کار عمارت

بالفعم و در اجتماع — و مختص طبعی بالفعم

و همه نفوس مجبول‌اند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بالطبع خود باز گذارند تعاون ایشان انتظام
نگردد چه هر یک برای نفع خود اضرار دیگران نماید و مودی به تنازع گردد و بافنا و افساد
همدیگر مشغول شوند پس لابد است تدبیری باید که هر یک را بانچه حق اوست راضی گرداند
و دست تعدی از همدیگر کوتاه دارند و آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و چنانچه
در باب عدالت گفته شد احتیاجست بناموس و حاکم و دینار اما ناموس صاحب آن
شخصی باشد که بالهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا در وظائف عبادات
و احکام معاملات چنانچه مودی باصلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید و این شخص
را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع
و احکام او را شریعت و افلاطون در شان ایشان گفته هم اصحاب القوی
العظیمة الفائقة یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالب اند یعنی در قوت علمی و
عملی از یک دیگر ممتاز اند چه بر حقائق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون
و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هم الذین عنایة الله بهم

اگر و اما حاکم شخصی باید که بتایید الٰہی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح
ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت
ملک و متاخران او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس
او را انسان مدنی گوید یعنی انسان که حفظ امور مدینه بر وجه لائق نماید و چون نظام مصالح انام
بکفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد هر آینه انواع میامن و برکات بلاد و
قاطبهٔ عباد رسد همچنانکه درین روزگار خجسته آثار لطائف تدبیر کردگار بمقتضای الخط
القوس بازنهاز نظام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار پادشاهی کامگار نهاده که صیت
معدلتش آوازهٔ عدل نوشیروان باز نشانیده یمن عاطفتش جراحت دلها را که از سهام
حوادث ایام خسته بود مرهمی ساز گار ساخته مدبر عدلش گرگ را شبانی آموخته و دزد را
بپاسبانی داشته بدور فترش گریبان دریدهٔ جز گل سوری نتوان دید نالهٔ زار خراز مرغان
چمن نتوان شنید لطفش در احیای مراسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش
در افنای ظلم ظلم آفتاب را ید بیضا نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید

مولوی محمد عبد الغفور

وانهم در خواب و اشوب جز در حسن لطف جبران نتوان یافت و آن نیز در تاب آمید که
خورشید اقبالش تا قیام قیامت از سهیب زوال و وصمت کسوف و وبال محفوظ باشد
و هر آینه مدبر عالم اولا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و او را اختیار تصرف در جزویات
امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیه شریعت باشد و چنین
شخص بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نائب نبی باشد و همچنانکه طبیب ماهر حفظ اعتدال
مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد
و چون انحراف بآن راه یابد باعتدال آورد پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او
صناعت طب کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند مثلا جگر محتاج
بدل در روح حیوانی و قوت حیات دل محتاج ست بجگر در روح طبعی و تغذیه و ایشان
هر دو محتاج ند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج ست بایشان هر دو
در حیات و تغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاج ند بهمدیگر پس کمال و تمام هر شخص
بدیگر اشخاص حاصل شود و بنا بر این مخالطت بانای نوع بروجه تعاون واجب باشد

والا از قاعدهٔ عدالت منحرف شده باشند بسمت جور متسم چون جماعتی که از مردم عزلت و
وحشت اختیار کنند و بکلی از معاونت بنی نوع فرار اجتناب نمایند و باسباب معیشت خود
از مردم رسیدن ۱۲
بر مردم تحمیل کنند و آنرا زبد نامند و فضیلت دانند و حال آنکه این حالت جور محض است
چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفعی بایشان نرسانند
و بهای آن نگزارند و چون بواسطهٔ عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر
نشود عوام ایشان را از اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست چه عفت
نه ترک شهوتست بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطهٔ آنکه
کسی را نه بینند ظلم بر و نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف
مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طائفه بدترند چه با وجود
توقع بامداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند
چه حکایات کاذبه ایشان از غریب میدهند و اضاعت قابلیت ایشان میکنند
و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعدهٔ عدالت مطلع باشند

اخلاق ناصری

مخالف طائفه اولی که از آن بجاه و
نفعی نکنند بجاری عزیزی لیم
بایشان نیم رسانند از ایشان
عبد الغفور سلمه الله شاکر
عمر

که بر ایشان واجب است که در اوقات فراغت خود از مطالعهٔ کتب اخلاق غافل نباشند
و دانند که کمال انسانی در چیست و نقص در چه و بدانند که هیچ کس بکمال انسانی نرسد
مگر بعد از آنکه بقوهٔ عقلیه و قوهٔ شهویه و قوهٔ غضبیه و قوهٔ وهمیه
و قوای ظاهره و باطنه که در وجود او هست بر وجه اعتدال تصرف کند
و هیچ یک از قوا را بر دیگری غلبه ندهد و هر یک را بر وجهی که
مناسب حال اوست بکار دارد و بدانند که هیچ کس از نقص انسانی
خالی نیست و هیچ کس بکمال انسانی نرسیده است و نخواهد رسید
و بدانند که هیچ کس از عیوب خود خالی نیست و هیچ کس از عیوب
دیگران خالی نیست و بدانند که هیچ کس از عیوب خود آگاه نیست
و هر که از عیوب خود آگاه شود و معالجات آن بجا آورد نیکو شود
و اگر نیک تامل کند اندکی از نقصان خود بیابد و بدانند که
کمال طائفه از طوایف حیوانات مثل آن طایفه است که
بیشتر باشند و بدانند که حیوانات در طلب معیشت
و ترک اختیاری نمیتوانند و از این جهت ناقص اند
و ناقص شده اند بجهت آنکه بیکدیگر محتاج اند
و هر که فضیلت او کمتر است محتاج تر است
و هر که محتاج تر است ناقص تر است

دو قوف بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس هر کس را تعلم این علم
ضروری باشد تا معاملات و معاشرات ایشان بروجه عدالت متحقق گردد
خصوصاً سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مدبر امور بنی آدم اند
و این علم عبارتست از قواعد متعلقه بمصلحت عامهٔ ناس ازین رو که تعاون متوجه اند
بکمال حقیقی لمعه دوم در فضیلت محبت چون معلوم شد که کمال
افراد انسانی منوط باجتماع و تالف ست و آن بی محبت و الفت صورت نه بندد
و با وجود علاقهٔ محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت
افضل از عدالت باشد چه محبت وحدتیست شبیه به طبیعی و عدالت شبیه بصناعی
و محققست که طبیعی از صناعی اقدم ست و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت
ست با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت دو نیمه
کردن ست یعنی منصف آنچه متنازع فیه ست میان خود و صاحب دو نیمه سازد
و این معنی فرع کثرتست و چون علاقهٔ اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن مرتفع گردد

وقد تمام

وقدمای حکما گفته اند که قوام[1] موجودات به محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود
چنانچه[2] از وجودی و وحدتی خالی نباشد و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت
انهزام[3] از ضد محسوس میشود و از طبایع[4] نباتات و جمادات دفع مزاحم تمنای میگردد
و از عناصر میل[5] باجناس طبیعت مشاهده میشود و در افلاک خود حرکت دوری ارادی
ظاهر است که مبدء آن عشق جوهر عقلست و شوق توجه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده
و بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان
ظاهر میشود[6] و چه محبت که ظل وحدتست مقتضی بقا و کمال ست و غلبه که فرع
کثرتست مورث نقص و اختلال و این طائفه را از حکما اهل محبت غلبه خوانند
و دیگر حکما[7] بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانچه سابقا نموده شد

بیت سر حب ازلی در همه اشیا ستاریست	ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل منقار

و باصطلاح متاخران محبت در جائی که قوت عقل را مدخلی نباشد اطلاق نکنند
و میل عناصر به جهت طبیعی او میل مرکبات بهمدیگر بتناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس[8]

---

[1] قوله قوام موجودات به محبت است یعنی اصل وجود هر موجود از محبت است و بقای هر موجود از محبت است و کمال هر موجود از محبت است

[2] قوله چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد یعنی هر موجود از وجود و وحدت بهره دارد

[3] قوله انهزام از ضد محسوس میشود یعنی هر موجود از ضد خود گریزان است

[4] قوله از طبایع نباتات و جمادات دفع مزاحم تمنای میگردد یعنی هر نبات و جماد از مزاحم خود گریزان است

[5] قوله از عناصر میل باجناس طبیعت مشاهده میشود یعنی هر عنصر از عنصر مخالف گریزان است و بعنصر مناسب خود میل دارد

[6] قوله بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان ظاهر میشود یعنی هر موجود که از محبت بهره بیشتر دارد کامل تر است و هر موجود که از محبت بهره کمتر دارد ناقص تر است

[7] قوله و دیگر حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده اند یعنی هر موجود از محبت بهره دارد

[8] قوله مقناطیس بکسر میم و فتح قاف و سکون نون و فتح طاء و کسر یاء و سکون سین و در آخر سین دیگر نام سنگ آهن ربا و در بحر الجواهر بفتح میم و قاف و یای تحتانی معجمه نیز آمده و در رساله معربات نوشته که مقناطیس معرب مگنا طیس که لفظ یونانیست

وتباعد ایشان از همدیگر بنا بر تباین مزاجی مثل سنگ با عضل النخل و سرکه و نظار آنرا
محبت و مبغضت نخوانند بلکه آنرا میل و هرب گویند و ملایمت و منافرت میوانات
عجم را الف و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی چون محبت
مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع ست
اول آنکه زود حادث شود و زود زائل گردد دوم آنکه دیر شود و دیر پاید سوم آنکه دیر شود
و زود رود چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت ست یا نفع
یا خیر یا مرکب لذت سبب محبتی ست که زود شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول
ست و سریع التغیر و نفع سبب محبتی ست که دیر حادث شود و زود رود چه نفع
عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی ست که زود شود و دیر رود اما
زود شدن بنا بر آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی و موانست جانبی حاصل است
اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر ست و اما مرکب علت محبتی ست که در
بندد و دیر گشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن برین وجه در

تعریف محبت و مطالب آن

بیان آنکه غایت انسان چیست

بیان آنکه غایت انسان چیست

بیان آنکه غایت انسان چیست

بیان آنکه غایت انسان چیست

بیان آنکه غایت انسان چیست

بیان آنکه غایت انسان چیست

بیان آنکه غایت انسان چیست

بیان آنکه غایت انسان چیست

اخلاق ناصری مذکورست و نظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع در
انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال
هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام
بعد از ملاحظهٔ مقتضای هر یک از بسائط ظاهرست والله اعلم و محبت از صداقت
اعم ست چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از آن باشد و عشق اخص
چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط
طلب خیر و اول عشق مذموست که سابقا تعبیر از آن بعشق بهیمی رفت و ثانی
عشق محمود که تعبیر از آن بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع را نه با استقبال
و نه بداخلت در عشق مدخلی نیست و منشای صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و
چون لذت سریع الزوالست صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب
صداقت پیران و اهل تجارب نفع باشد و امتداد دوستی ایشان امتدادی باشد و سبب
صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امر ثابت غیر متغیرست مودت ایشان

از تغیر و زوال مامون و مصونست و چون آن انسانی از طبایع مختلفه مرکبست پس
هر لذت جسمانی که ملایم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنابرین لذت جسمانی
خالص از شوب الم باشد و چون نفس انسانی جوهری بسیطست که از تضاد منزه
مبرا است هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص تواند بود و آن لذت
حکمت ست و محبتی که منشا آن این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آن را عشق تام
و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از افلاطن نقل میکند که چیزهای مختلف را با همدیگر
التیام و تالف تام نتواند بود مگر چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح
این گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق هر آینه میان
ایشان تالفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و بتباین مرتفع گردد چه تباین
از لوازم مادیاتست و در مادیات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات
و حقائق متصور نباشد بلکه بنهایت و سطوح تواند بود و این تلاقی بدرجه آن اتصال
و چون جوهر بسیط که نفس انسانی ست از کدورات جسمانی پاک گردد و محبت لذات طبیعی ازو

محو شود و بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهدهٔ جمال حقیقی
نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهرهٔ تجلیات الٰهی محو گرداند و بمقام وحدت
که نهایت مقاماتست رسد و این مرتبه حق الیقین ست و صاحب این مرتبه را
در تعلق ببدن و تجرد از ان زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال
حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران را در نشأهٔ اخروی متوقع ست این را در این

نشأ حاصل باشد	رباعی	امروز دران کوشش کن بینا باشی
حیران جمال آن دلآرا باشی		شرمت باد اچو کودکان در شب عید
تا چند بانتظار فردا باشی		لیکن بعد از مفارقت کلی لذت او اصفی

باشد چه هر چند درین نشأ بنور بصیرت از دقایق اسما و صفات مشاهدهٔ وحدت
ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویت که مقتضای نشأهٔ تعلقی ست نتواند بود
و شهود تام بی وغدغهٔ مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانهٔ تجرد میسر نگردد و بنابرین همیشه
منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بود و بزبان حال بلسان مقال ترنم دارد

شعر حجاب چهره جان میشود غبار تنم	خوشا دمیکه ازان چهره پرده برفگنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانست	روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت نهایت مراتب عشقست و کمال مطلق و ذروه مقامات و اعلان و غایت مراتب اکابلان

بیت عشقست هر چه هست بگفته و گفته اند	عشقت بوصل دوست رساند بقرب راست

و بعد ازان محبت اهل خیرست با همدیگر که چون غایت آن محبت خیرست هرگز اختلال

بآن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که اندک عارضه عرضه زوال شود چنانچه مضمون کریمه

الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بآن مینماید و اما محبتی که جهت

منفعت بالذات باشد هم باشرار و هم باخیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه

سابقا مبین شد و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع عبرت و شدائد باشد

چون کشتیها و اسفار و غیر آن و سر این آنکه انسان بطبع مائل بانس است و ازین جهت

او را انسان گفته اند چون انس طبیعی از خواص انسانست و کمال هر چیز در ظهور خاصیت

نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع و این خاصیت

مبدء محبت ست که مقتضای تالف و تهذیب ست و باآنکه بحسب حکم عقل مستحسن ست
شرع نیز در باب مبالغهٔ عظیم فرموده و لهذا امر کرده که روزی پنج بار نماز گزارند
بجماعت تا اهل محلت بیامن این اجتماع جمعیت شعار بجلیهٔ مونست متحلی گردند و باز
امر کرده که در هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت
گزارند تا مونست میان اهل شهر تماما حاصل شود و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر
در بیابانی در صحرای وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان این
اجتماع موالفت و مونست حاصل شود و بعد ازان عموم امت را در موقف حج
در همه عمر یکبار امر فرموده و از استیفای بوقتی معین نداشته تا سبب حرج نشود و حکمت درین
انکه میان جمیع افراد امت مونست حاصل شود و ازان سعادت که اهل محله و شهر
مملکت را حاصلست محفوظ گردند و تعیین آن موقف بقعه که مقام صاحب شریعت بوده
فرموده تا مشاهدهٔ آن مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود چه هر اینه
در سرعت انقیاد احکام او دافع باشد و ازاینجا ملاحظه این احکام معلوم شود که غرض شارع

نماز گذاردن ان اجتماع
علیه السلام بوده و ازینجا
بوقت نماز جمعه و نماز
علیه السلام بوده و ازینجا
نماز عیدین بجماعت
علیه السلام بوده و ازینجا
موقف حج بقعه که مقام
علیه السلام بوده و ازینجا

تحقیق رابطه وحدت و رفع غائله کثرت بقدر لائق بل که در همه احکام شریعت

مثل این غرض ملحوظ است و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحید است از روی

عمل نیز راجح بتوحید میشود و از اینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است که

درجه فاضل تر از نماز تنهاست و حضرت شارع علیه السلام فرموده که همین قصد کردم

که امر کنم که آتشی برافروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانه او زنم و هم ازین

سیاقست ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد است و همه احکام

آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعیست که زوال را بایشان راه است پس

تواند بود که از هر دو طرف بیک بار زائل شود و تواند بود که از یکطرف زوال پذیرد و از طرف

دیگر باقی مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع در ان

محبت بنابر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب و مستمع که

مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و

معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع و

سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای آن
نماید و طالب منفعت آنرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان
کمتر متصور شود و ازینجهت ست که پیوسته عشاق شاکی و متظلم باشند و بحقیقت خود
ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال تعجیل خواهند و در مکافات آن به منفعت
تاخیر کنند و این نوع را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون ببلاست و محبتی که میان پادشاه و
رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک ست هم بنا بر اختلاف بواعث از
طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات
مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که مادهٔ شکایت ست و بی عدالت
که مستلزم رضا بقدر استحقاق ست این علاقه مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشای آن
ارتباط روحانی و اتحاد جانی ست عارضهٔ نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض ست که
تبدل را بآن راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد و
نیست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او چون تو باشد بحقیقت غیر تو

یعنی از لذت نمیکند
بمقصود و سبب بکلیت سست میگردد
گردیده در مقامات نمیکند
فراگیرد و ۲ اقتضا میکند
لذت باگر لذت ست و بیش نفی
بالست و بوصول آن بکلیت نفی
نباید و بسبب سست ۵ یعنی تحابین اخیار
هر دو را صدا از بعد بکلی نباشد
نامیکا بوصول مطلوب ۵ یعنی بحیثی که انتفاش
دمدمی شکایت بهست اختلاف دو اعضای
یعنی در انتفاع و بسبب طرفین را می
آن باشد ۵ ای در نوع شکایت نباشد
یعنی شود بی وفات و ناکا گرفتن و
دایمی قسم در جانب
و طرفین و بطرف دو نیچهت
و اطاعت و اتباع و انقیاد و موالات
موالفت و اتحاد و رفت
اطلاق یعنی اسمای
نوع دیگر ۵ و در مسماش
قسم نوان یافت ۱۲ ۵ یزداد
تتمیم هر کدام در بی عبارت
قسم فرد الملس فضیلت
نسبت بنای محبت بود و قوه
قوت عبارت خلاص
و تبدل و وان ۵ و نیابد ۱۲ ۵
محبی کمال و محبت باشد و در
بعضی محبت بر رضای محبوب

بصورت واین بمنزلهٔ کبریت احمر ست و شیخ ابو علی سینا در مطلع رسالهٔ الطیر مبالغه در غرابت وجود
این نوع دوستی نموده و چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان مبتنی بر
لذت یا منفعت ست و هر چه مبتنی بر عوارض باشد هم بعوارض زایل شود و محبت اکثر سلاطین
بارعایا از همین جهت ست که ایشان بر رعایا منعم و مفضلند و هر آینه منعم منعم علیه را دوست دارد
و محبت پدر فرزندرا ازان وجه که بر و حقوق دارد و ازین جهت ست ما ازو جهی دیگر او را فرزند
مجتبی ذاتیست چه او را بمنزلهٔ نفس خود داند و صورت او را نسخه داند که طبیعت از صورت او
نقل کرده و مثالی که بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصور صورت
چه پدر سبب صوری وجود فرزند ست و مادهٔ بدن او جزوی ازو و در خلق و خلق مشابه او
و ازین جهت ست که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد که فرزند ازو افضل باشد
و بر همان فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر و ازان قبیل شمرد که گویند او خود اکنون
اکملست ازانچه سابقا بود همچنانکه باین سخن مسرور شود بتفضیل فرزند نیز خرم شود و
ازین محبت فرزند را سببی دیگرست که خود را منعم و مفضل بر و شمارد چنانکه در سلطان

رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود دیگر آنکه بوسیله
او امید مقاصد و مطالب دارد و وجود او بعد از خود بقای ثانی میداند و این معنی اگرچه
به تفصیل اکثر پدر از ما معلوم نیست فا ما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه به آنکه کسی صوتی
را از ورای حجاب بیند و در حدوث محبت و غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت
فرزند پدر را از محبت پدر او را کمتر است چه وجود او سبب وجود پدر است و متاخر از و
بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد لهذا تا پدر را نه بیند و مدتی با او انتفاع نیابد محبت او
حاصل نکند و از تحمت در شریعت فرزندان را به محبت والدین و رعایت ایشان
وصیت بسیار فرموده من غیر العکس و اما محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند
کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریکند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت
تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست در جواب گفت برادر
گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدر را نه باشد با و باشان
طریقه شفقت و مهربانی مسلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص

۱ از نظام هجرت و معاشرت
۲ بیگانه از دوران گی خصوصا
۳ بعضی از گی و دوری
۴ که از ایشان منقطع نشود
۵ پدر پیر است میباشد و بعد از
۶ و بموجب آن ایشان از
۷ در بزرگان سعادت
۸ کمتر نیست بعضی از زنان
۹ کیفیت تفصیل آن از
۱۰ اول کیاس و غیره کما
۱۱ دیرزندی صورت بران
۱۲ دل بر دو
۱۳ یعنی اگر پدر
۱۴ زیرا محبت پدر
۱۵ زیرا
۱۶ فضل امورات بقعه فضل
۱۷ چنانچه حضرت رب العزت
۱۸ والدین مشترکان
۱۹ زبرستر زیرا که ایشان
۲۰ حکمت با ایشان
۲۱ محبت و گفته اند
۲۲ گفته عاجز بخواهد
۲۳ زیرا که خطر ولایت
۲۴ صحبت و کار نیکی
۲۵ یا بد کی نیکی
۲۶ اگر تقیر کند نشاندنی

و دادن به پسران عاقل اقتدا کنند و هیچ وجه ظاهر و باطن بر چیزیکه لائق تعظیم او نباشد
اقدام ننمایند و بآنچه میسر باشد خدمت او واجب داند چنانچه بزرگان گفته اند
که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا در داخل باغیان نباشند و اگر حد
صوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند و
باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق
مراتب حقوق طلبند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصهٔ جهان
از امن راحت و الفت گلشن و اگر بر این وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
گردد و نظام مصالح بزودی انصرام یابد نعوذ باللہ منه و محبت را چند
مرتبه است اول محبت اللہ تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات ست
و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الٰہی
مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نبندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت الٰہی کند جاهل مغرور باشد و نص حدیث حضرت حبیب اللہ علیه و علی آله صلوات اللہ

حَیثُ قَالَ مَا اتَّخَذَ اللّٰہُ وَلِیًّا جَاہِلًا قَطُّ اگر مذبب او نماید و این محبت باید که اعلےٰ مراتب باشد چہ غیری را درین مرتبہ شریک گردانیدن شرک محض ست و مرتبہ دوم محبت والدین ست کہ سبب صوری اند وجود او را و این محبت تالی آن مرتبہ است و ہیچ محبت را این رتبت نیست مگر محبت متعلم معلم را باید کہ اگر ازین محبت باشد چہ اگر پدر سبب قریب وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی اوست و مفیض صورت انسانیت او بحقیقت معلم پدر روحانی ست پس بقدر آنکہ روح را بر جسم شرفست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبہ فروتر از محبت موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر از اسکندر پرسیدند کہ پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را ازیرا کہ پدر سبب حیات فانی ست و معلم سبب حیات باقی در حدیث است اَبُوکَ ثَلٰثَۃٌ مَنْ وَلَدَکَ وَمَنْ عَلَّمَکَ وَمَنْ زَوَّجَکَ وَخَیْرُ الْاٰبَاءِ مَنْ عَلَّمَکَ و از مرتضی علی کرم اللہ وجہہ منقولست مَنْ عَلَّمَنِیْ حَرْفًا فَقَدْ صَیَّرَنِیْ عَبْدًا و چون محبت معلم درین مرتبہ از تاکد باشد محبت شارع کہ ہادی حقیقی و مکمل اوست

---

۱ عابد بابا بسرزا ۲ یعنی بابا بمحبت و صول بجاہ ۳ رب العالمین بحصول آنست ۴ یعنی ایشان حق ایشان نمی شناسند ۵ یعنی محبت اعلی علیین نمی رسد ۶ دنیات از درکات سفلی نمی رسد ۷ یعنی محبت والدین بحصول ایمان و عبادت ایشان حاصل شود ۸ دنیا از نفس و تعلیم باطن حاصل شود ۹ یعنی محبت استاد و مربی بحصول ایمان و عبادت ایشان حاصل شود ۱۰ یعنی محبت والدین بحصول ایمان و عبادت ایشان حاصل شود ۱۱ یعنی محبت استاد و مربی بحصول ایمان و عبادت ایشان حاصل شود ۱۲ یعنی محبت والدین بحصول ایمان و عبادت ایشان حاصل شود ۱۳ یعنی محبت استاد و مربی بحصول ایمان و عبادت ایشان حاصل شود ۱۴ یعنی محبت والدین بحصول ایمان و عبادت ایشان حاصل شود ۱۵ زیرا کہ تربیت پدر

بعد از محبت حق تعالی آوکد از همه محبتها باشد و لهذا حضرت حبیب الله صلی
الله علیه وسلم فرمود لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه والیه ووالده
و محبت خلفای راشدین و ائمه دین که مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند در تاکد تالی
محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث ست من احب اصحابی فبحبی احبهم و من
ابغض اصحابی فببغضی ابغضهم و در حدیث دیگر من احب العلماء فقد احبنی
و دیگر من اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبه سوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان
رعایا را آد بعضی محبت رعایا سلطان آا و کد داشته اند از محبت پدر و همانا این قول
بتحقیق اقرب ست چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست و همچنانکه پدر
سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت
معاریف و شرکا باید که هر یک را در مرتبه لائق یاد دارد و خلط مراتب محبت ننماید
چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمست موجب فساد و خیانت در صداقت از خیانت
در اموال افحش باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف اجزاء

بعد از محبت حق تعالی آوکد از همه محبتها باشد و لهذا حضرت حبیب الله صلی الله علیه وسلم فرمود لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه والیه ووالده و محبت خلفای راشدین و ائمه دین که مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند در تاکد تالی محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث ست من احب اصحابی فبحبی احبهم و من ابغض اصحابی فببغضی ابغضهم و در حدیث دیگر من احب العلماء فقد احبنی و دیگر من اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبه سوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان رعایا را آد بعضی محبت رعایا سلطان آا و کد داشته اند از محبت پدر و همانا این قول بتحقیق اقرب ست چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست و همچنانکه پدر سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت معاریف و شرکا باید که هر یک را در مرتبه لائق یاد دارد و خلط مراتب محبت ننماید چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمست موجب فساد و خیانت در صداقت از خیانت در اموال افحش باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف اجزاء

حساسیت و ارسطاطالیس گفته محبت معشوق زود منتفع گردد همچنانکه زر مغشوش
زود سیاه شود پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که
حق اوست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او
بطریق قربت و با پیغامبران و ائمه ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با
سلاطین باجلال و طاعت و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک از آحاد ناس
برفق و مخالطت و حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه را بیشتر است از عکس چه قرض دهنده
واحسان کننده قرضخواه و خواهنده را دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف
دارند اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت قرضخواه خواهد بحقیقت
مال خود را دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی
دوست دارد بلکه از آنجهت که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت با
محسن نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضا
محسن جد و سعی در ایصال نفع بمحسن الیه نمود پس شبیه بکسی است که مالی

وتعب حاصل کرده باشد هر آینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت
نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط
مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوست تر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب
در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاق ست آنکه شاعر شعر خود را دوست تر دارد
و اعجاب او بآن بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل ست و اورا تعبی
در قبول نیست لا محاله محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنا برین مقدمات
محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که
منشاء آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی ست و متعلق
بجوهر نفس نه بعوارض و ازینجهت ست که قواعد این محبت از وصمت اختلال
ایمن و محفوظ ست و سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف
دیگر انواع محبت که بزوال سبب زائل شود چنانچه مضمون آیه الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر بر آنست و این لذت به حقیقت و

حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و بنفس خود پردازد و میان او
و عالم عقلی حجاب و بین مرتفع شده بمشاهده وحدت حقیقی صرف وحی محض و نعیم ابدی

ولذت سرمدی متحقق شود بیت	آن یار که در پرده سرا رنهان بود

از علم بعین آمد و از گوش بناگوش — و این مرتبه بلندترین مراتب کمالات

و از نخست حکما از فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مرات هستی
از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال رخ ننماید
و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل و اسحق مراحل ست نگذرد بساحت وصال نرسد

وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر	که در میان تو و او بجز تو حائل نیست
دیگر گویند سعادت وصول از چه یابد	خود را گذاشتیم و قدم پیشتر زدیم

و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعالیه او کند چنانکه
دوستان تعالیه مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری می آرد که این لفظی ست
که در لغت ما اطلاق نکنند و این سخن ظاهر نیست چه نظائر آن در کتاب و سنت بسیار ست

قال اللہ تعالیٰ وھو یتولی الصالحین وحسبنا اللہ ونعم الوکیل بلکہ در حدیث
قدسی زیادہ ازین وارد ست چنانچہ فرمود فاذا احببتہ کنت سمعہ وبصرہ الی
آخر الحدیث و در حدیثی دیگر من احب للہ وابغض للہ واعطی للہ ومنع للہ
فقد استکمل ایمانہ وہم ارسطالیس گفتہ نشاید کہ ہمت آدمی انسی بود اگرچہ عاقبت او
انسی ست ونہ آنکہ ہمت حیوانات مردہ راضی شود اگرچہ عاقبت او مرگ ست
بلکہ مجموع قوی را صرف کسب حیات الٰہی کند اگرچہ بچشمہ خرد بہت بزرگ ست
وبعقل شریف وعقل از ہمہ مخلوقات اشرف ست چہ او جوہریست مستولی بر
چیزہا بامر الٰہی وتحقیق کلام در ینمقام آنست کہ باطباق اصحاب نظر و برہان و اتفاق
ارباب شہود وعیان نخستین گوہر یکہ بامر کن فیکون بوسیلہ قدرت وارادت بیچون از
دریای غیب کنون بساحل شہادت آمد جوہری بسیط نورانی بود کہ بعرف
حکما آنرا عقل اول خوانند و در بعضی اخبار تعبیر ازان بعلم اعلی رفتہ و اکابر ایمہ
وتحقیق آنرا حقیقت محمدیہ خوانند و آن جوہر نورانی خود را و مبدع خود را و ہر چہ از مبدع

۱ دعوت ۲ بکار ۳ بجہت ۴ بجہت ۵ بجہت ۶ بجہت ۷ بجہت ۸ بجہت ۹ بجہت ۱۰ بجہت ۱۱ بجہت ۱۲ بجہت ۱۳ بجہت ۱۴ بجہت ۱۵ بجہت ۱۶ بجہت ۱۷ بجہت ۱۸ بجہت ۱۹ بجہت ۲۰ بجہت ۲۱ بجہت ۲۲ بجہت ۲۳ بجہت ۲۴ بجہت ۲۵ بجہت ۲۶ بجہت ۲۷ بجہت ۲۸ بجہت ۲۹ بجہت ۳۰ بجہت ۳۱ بجہت ۳۲ بجہت ۳۳ بجہت ۳۴ بجہت ۳۵ بجہت ۳۶ بجہت ۳۷ بجہت ۳۸ بجہت ۳۹ بجہت ۴۰ بجہت ۴۱ بجہت ۴۲ بجہت ۴۳ بجہت ۴۴ بجہت ۴۵ بجہت ۴۶ بجہت ۴۷ بجہت ۴۸ بجہت ۴۹ بجہت ۵۰ بجہت ۵۱ بجہت ۵۲ بجہت ۵۳ بجہت ۵۴ بجہت ۵۵ بجہت ۵۶ بجہت ۵۷ بجہت ۵۸ بجہت ۵۹ بجہت ۶۰ بجہت ۶۱ بجہت ۶۲ بجہت ۶۳ بجہت ۶۴ بجہت ۶۵ بجہت ۶۶ بجہت ۶۷ بجہت ۶۸ بجہت ۶۹ بجہت ۷۰ بجہت ۷۱ بجہت ۷۲ بجہت ۷۳ بجہت ۷۴ بجہت ۷۵ بجہت ۷۶ بجہت ۷۷ بجہت ۷۸ بجہت ۷۹ بجہت ۸۰ بجہت ۸۱ بجہت ۸۲ بجہت ۸۳ بجہت ۸۴ بجہت ۸۵ بجہت ۸۶ بجہت ۸۷ بجہت ۸۸ بجہت ۸۹ بجہت ۹۰ بجہت ۹۱ بجہت ۹۲ بجہت ۹۳ بجہت ۹۴ بجہت ۹۵ بجہت ۹۶ بجہت ۹۷ بجہت ۹۸ بجہت ۹۹ بجہت ۱۰۰ بجہت ۱۰۱ بجہت ۱۰۲ بجہت ۱۰۳ بجہت ۱۰۴ بجہت ۱۰۵ بجہت ۱۰۶ بجہت ۱۰۷ بجہت ۱۰۸ بجہت ۱۰۹ بجہت ۱۱۰ بجہت ۱۱۱ بجہت ۱۱۲ بجہت ۱۱۳ بجہت ۱۱۴ بجہت ۱۱۵ بجہت ۱۱۶ بجہت ۱۱۷ بجہت ۱۱۸ بجہت ۱۱۹ بجہت ۱۲۰ بجہت ۱۲۱ بجہت ۱۲۲ بجہت ۱۲۳ بجہت ۱۲۴ بجہت ۱۲۵ بجہت ۱۲۶ بجہت ۱۲۷ بجہت ۱۲۸ بجہت ۱۲۹ بجہت ۱۳۰ بجہت ۱۳۱ بجہت ۱۳۲ بجہت ۱۳۳ بجہت ۱۳۴ بجہت ۱۳۵ بجہت ۱۳۶ بجہت ۱۳۷ بجہت ۱۳۸ بجہت ۱۳۹ بجہت ۱۴۰ بجہت ۱۴۱ بجہت ۱۴۲ بجہت ۱۴۳ بجہت ۱۴۴ بجہت ۱۴۵ بجہت ۱۴۶ بجہت ۱۴۷ بجہت ۱۴۸ بجہت ۱۴۹ بجہت ۱۵۰ بجہت ۱۵۱ بجہت ۱۵۲ بجہت ۱۵۳ بجہت ۱۵۴ بجہت ۱۵۵ بجہت ۱۵۶ بجہت ۱۵۷ بجہت ۱۵۸ بجہت ۱۵۹ بجہت ۱۶۰ بجہت ۱۶۱ بجہت ۱۶۲ بجہت ۱۶۳ بجہت ۱۶۴ بجہت ۱۶۵ بجہت ۱۶۶ بجہت ۱۶۷ بجہت ۱۶۸ بجہت ۱۶۹ بجہت ۱۷۰ بجہت ۱۷۱ بجہت ۱۷۲ بجہت ۱۷۳ بجہت ۱۷۴ بجہت ۱۷۵ بجہت ۱۷۶ بجہت ۱۷۷ بجہت ۱۷۸ بجہت ۱۷۹ بجہت ۱۸۰ بجہت ۱۸۱ بجہت ۱۸۲ بجہت ۱۸۳ بجہت ۱۸۴ بجہت ۱۸۵ بجہت ۱۸۶ بجہت ۱۸۷ بجہت ۱۸۸ بجہت ۱۸۹ بجہت ۱۹۰ بجہت ۱۹۱ بجہت ۱۹۲ بجہت ۱۹۳ بجہت ۱۹۴ بجہت ۱۹۵ بجہت ۱۹۶ بجہت ۱۹۷ بجہت ۱۹۸ بجہت ۱۹۹ بجہت ۲۰۰ بجہت ۲۰۱ بجہت ۲۰۲ بجہت ۲۰۳ بجہت ۲۰۴ بجہت ۲۰۵ بجہت ۲۰۶ بجہت ۲۰۷ بجہت ۲۰۸ بجہت ۲۰۹ بجہت ۲۱۰ بجہت ۲۱۱ بجہت ۲۱۲ بجہت ۲۱۳ بجہت ۲۱۴ بجہت ۲۱۵ بجہت ۲۱۶ بجہت ۲۱۷ بجہت ۲۱۸ بجہت ۲۱۹ بجہت ۲۲۰ بجہت ۲۲۱ بجہت ۲۲۲ بجہت ۲۲۳ بجہت ۲۲۴ بجہت ۲۲۵ بجہت ۲۲۶ بجہت ۲۲۷ بجہت ۲۲۸ بجہت ۲۲۹ بجہت ۲۳۰ بجہت ۲۳۱ بجہت ۲۳۲ بجہت ۲۳۳ بجہت ۲۳۴ بجہت ۲۳۵ بجہت ۲۳۶ بجہت ۲۳۷ بجہت ۲۳۸ بجہت ۲۳۹ بجہت ۲۴۰ بجہت ۲۴۱ بجہت ۲۴۲ بجہت ۲۴۳ بجہت ۲۴۴ بجہت ۲۴۵ بجہت ۲۴۶ بجہت ۲۴۷ بجہت ۲۴۸ بجہت ۲۴۹ بجہت ۲۵۰ بجہت ۲۵۱ بجہت ۲۵۲ بجہت ۲۵۳ بجہت ۲۵۴ بجہت ۲۵۵ بجہت ۲۵۶ بجہت ۲۵۷ بجہت ۲۵۸ بجہت ۲۵۹ بجہت ۲۶۰ بجہت ۲۶۱ بجہت ۲۶۲ بجہت ۲۶۳ بجہت ۲۶۴ بجہت ۲۶۵ بجہت ۲۶۶ بجہت ۲۶۷ بجہت ۲۶۸ بجہت ۲۶۹ بجہت ۲۷۰ بجہت ۲۷۱ بجہت ۲۷۲ بجہت ۲۷۳ بجہت ۲۷۴ بجہت ۲۷۵ بجہت ۲۷۶ بجہت ۲۷۷ بجہت ۲۷۸ بجہت ۲۷۹ بجہت ۲۸۰ بجہت ۲۸۱ بجہت ۲۸۲ بجہت ۲۸۳ بجہت ۲۸۴ بجہت ۲۸۵ بجہت ۲۸۶ بجہت ۲۸۷ بجہت ۲۸۸ بجہت ۲۸۹ بجہت ۲۹۰ بجہت ۲۹۱ بجہت ۲۹۲ بجہت ۲۹۳ بجہت ۲۹۴ بجہت ۲۹۵ بجہت ۲۹۶ بجہت ۲۹۷ بجہت ۲۹۸ بجہت ۲۹۹ بجہت ۳۰۰ بجہت ۳۰۱ بجہت ۳۰۲ بجہت ۳۰۳ بجہت ۳۰۴ بجہت ۳۰۵ بجہت ۳۰۶ بجہت ۳۰۷ بجہت ۳۰۸ بجہت ۳۰۹ بجہت ۳۱۰ بجہت ۳۱۱ بجہت ۳۱۲ بجہت ۳۱۳ بجہت ۳۱۴ بجہت ۳۱۵ بجہت ۳۱۶ بجہت ۳۱۷ بجہت ۳۱۸ بجہت ۳۱۹ بجہت ۳۲۰ بجہت ۳۲۱ بجہت ۳۲۲ بجہت ۳۲۳ بجہت ۳۲۴ بجہت ۳۲۵ بجہت ۳۲۶ بجہت ۳۲۷ بجہت ۳۲۸ بجہت ۳۲۹ بجہت ۳۳۰ بجہت ۳۳۱ بجہت ۳۳۲ بجہت ۳۳۳ بجہت ۳۳۴ بجہت ۳۳۵ بجہت ۳۳۶ بجہت ۳۳۷ بجہت ۳۳۸ بجہت ۳۳۹ بجہت ۳۴۰ بجہت ۳۴۱ بجہت ۳۴۲ بجہت ۳۴۳ بجہت ۳۴۴ بجہت ۳۴۵ بجہت ۳۴۶ بجہت ۳۴۷ بجہت ۳۴۸ بجہت ۳۴۹ بجہت ۳۵۰ بجہت ۳۵۱ بجہت ۳۵۲ بجہت ۳۵۳ بجہت ۳۵۴ بجہت ۳۵۵ بجہت ۳۵۶ بجہت ۳۵۷ بجہت ۳۵۸ بجہت ۳۵۹ بجہت ۳۶۰ بجہت ۳۶۱ بجہت ۳۶۲ بجہت ۳۶۳ بجہت ۳۶۴ بجہت ۳۶۵ بجہت ۳۶۶ بجہت ۳۶۷ بجہت ۳۶۸ بجہت ۳۶۹ بجہت ۳۷۰ بجہت ۳۷۱ بجہت ۳۷۲ بجہت ۳۷۳ بجہت ۳۷۴ بجہت ۳۷۵ بجہت ۳۷۶ بجہت ۳۷۷ بجہت ۳۷۸ بجہت ۳۷۹ بجہت ۳۸۰ بجہت ۳۸۱ بجہت ۳۸۲ بجہت ۳۸۳ بجہت ۳۸۴ بجہت ۳۸۵ بجہت ۳۸۶ بجہت ۳۸۷ بجہت ۳۸۸ بجہت ۳۸۹ بجہت ۳۹۰ بجہت ۳۹۱ بجہت ۳۹۲ بجہت ۳۹۳ بجہت ۳۹۴ بجہت ۳۹۵ بجہت ۳۹۶ بجہت ۳۹۷ بجہت ۳۹۸ بجہت ۳۹۹ بجہت ۴۰۰ بجہت ۴۰۱ بجہت ۴۰۲ بجہت ۴۰۳ بجہت ۴۰۴ بجہت ۴۰۵ بجہت ۴۰۶ بجہت ۴۰۷ بجہت ۴۰۸ بجہت ۴۰۹ بجہت ۴۱۰ بجہت ۴۱۱ بجہت ۴۱۲ بجہت ۴۱۳ بجہت ۴۱۴ بجہت ۴۱۵ بجہت ۴۱۶ بجہت ۴۱۷ بجہت ۴۱۸ بجہت ۴۱۹ بجہت ۴۲۰ بجہت ۴۲۱ بجہت ۴۲۲ بجہت ۴۲۳ بجہت ۴۲۴ بجہت ۴۲۵ بجہت ۴۲۶ بجہت ۴۲۷ بجہت ۴۲۸ بجہت ۴۲۹ بجہت ۴۳۰ بجہت ۴۳۱ بجہت ۴۳۲ بجہت ۴۳۳ بجہت ۴۳۴ بجہت ۴۳۵ بجہت ۴۳۶ بجہت ۴۳۷ بجہت ۴۳۸ بجہت ۴۳۹ بجہت ۴۴۰ بجہت ۴۴۱ بجہت ۴۴۲ بجہت ۴۴۳ بجہت ۴۴۴ بجہت ۴۴۵ بجہت ۴۴۶ بجہت ۴۴۷ بجہت ۴۴۸ بجہت ۴۴۹ بجہت ۴۵۰ بجہت ۴۵۱ بجہت ۴۵۲ بجہت ۴۵۳ بجہت ۴۵۴ بجہت ۴۵۵ بجہت ۴۵۶ بجہت ۴۵۷ بجہت ۴۵۸ بجہت ۴۵۹ بجہت ۴۶۰ بجہت ۴۶۱ بجہت ۴۶۲ بجہت ۴۶۳ بجہت ۴۶۴ بجہت ۴۶۵ بجہت ۴۶۶ بجہت ۴۶۷ بجہت ۴۶۸ بجہت ۴۶۹ بجہت ۴۷۰ بجہت ۴۷۱ بجہت ۴۷۲ بجہت ۴۷۳ بجہت ۴۷۴ بجہت ۴۷۵ بجہت ۴۷۶ بجہت ۴۷۷ بجہت ۴۷۸ بجہت ۴۷۹ بجہت ۴۸۰ بجہت ۴۸۱ بجہت ۴۸۲ بجہت ۴۸۳ بجہت ۴۸۴ بجہت ۴۸۵ بجہت ۴۸۶ بجہت ۴۸۷ بجہت ۴۸۸ بجہت ۴۸۹ بجہت ۴۹۰ بجہت ۴۹۱ بجہت ۴۹۲ بجہت ۴۹۳ بجہت ۴۹۴ بجہت ۴۹۵ بجہت ۴۹۶ بجہت ۴۹۷ بجہت ۴۹۸ بجہت ۴۹۹ بجہت ۵۰۰ بجہت ۵۰۱ بجہت ۵۰۲ بجہت ۵۰۳ بجہت ۵۰۴ بجہت ۵۰۵ بجہت ۵۰۶ بجہت ۵۰۷ بجہت ۵۰۸ بجہت ۵۰۹ بجہت ۵۱۰ بجہت ۵۱۱ بجہت ۵۱۲ بجہت ۵۱۳ بجہت ۵۱۴ بجہت ۵۱۵ بجہت ۵۱۶ بجہت ۵۱۷ بجہت ۵۱۸ بجہت ۵۱۹ بجہت ۵۲۰ بجہت ۵۲۱ بجہت ۵۲۲ بجہت ۵۲۳ بجہت ۵۲۴ بجہت ۵۲۵ بجہت ۵۲۶ بجہت ۵۲۷ بجہت ۵۲۸ بجہت ۵۲۹ بجہت ۵۳۰ بجہت ۵۳۱ بجہت ۵۳۲ بجہت ۵۳۳ بجہت ۵۳۴ بجہت ۵۳۵ بجہت ۵۳۶ بجہت ۵۳۷ بجہت ۵۳۸ بجہت ۵۳۹ بجہت ۵۴۰ بجہت ۵۴۱ بجہت ۵۴۲ بجہت ۵۴۳ بجہت ۵۴۴ بجہت ۵۴۵ بجہت ۵۴۶ بجہت ۵۴۷ بجہت ۵۴۸ بجہت ۵۴۹ بجہت ۵۵۰ بجہت ۵۵۱ بجہت ۵۵۲ بجہت ۵۵۳ بجہت ۵۵۴ بجہت ۵۵۵ بجہت ۵۵۶ بجہت ۵۵۷ بجہت ۵۵۸ بجہت ۵۵۹ بجہت ۵۶۰ بجہت ۵۶۱ بجہت ۵۶۲ بجہت ۵۶۳ بجہت ۵۶۴ بجہت ۵۶۵ بجہت ۵۶۶ بجہت ۵۶۷ بجہت ۵۶۸ بجہت ۵۶۹ بجہت ۵۷۰ بجہت ۵۷۱ بجہت ۵۷۲ بجہت ۵۷۳ بجہت ۵۷۴ بجہت ۵۷۵ بجہت ۵۷۶ بجہت ۵۷۷ بجہت ۵۷۸ بجہت ۵۷۹ بجہت ۵۸۰ بجہت ۵۸۱ بجہت ۵۸۲ بجہت ۵۸۳ بجہت ۵۸۴ بجہت ۵۸۵ بجہت ۵۸۶ بجہت ۵۸۷ بجہت ۵۸۸ بجہت ۵۸۹ بجہت ۵۹۰ بجہت ۵۹۱ بجہت ۵۹۲ بجہت ۵۹۳ بجہت ۵۹۴ بجہت ۵۹۵ بجہت ۵۹۶ بجہت ۵۹۷ بجہت ۵۹۸ بجہت ۵۹۹ بجہت ۶۰۰ بجہت ۶۰۱ بجہت ۶۰۲ بجہت ۶۰۳ بجہت ۶۰۴ بجہت ۶۰۵ بجہت ۶۰۶ بجہت ۶۰۷ بجہت ۶۰۸ بجہت ۶۰۹ بجہت ۶۱۰ بجہت ۶۱۱ بجہت ۶۱۲ بجہت ۶۱۳ بجہت ۶۱۴ بجہت ۶۱۵ بجہت ۶۱۶ بجہت ۶۱۷ بجہت ۶۱۸ بجہت ۶۱۹ بجہت ۶۲۰ بجہت ۶۲۱ بجہت ۶۲۲ بجہت ۶۲۳ بجہت ۶۲۴ بجہت ۶۲۵ بجہت ۶۲۶ بجہت ۶۲۷ بجہت ۶۲۸ بجہت ۶۲۹ بجہت ۶۳۰ بجہت ۶۳۱ بجہت ۶۳۲ بجہت ۶۳۳ بجہت ۶۳۴ بجہت ۶۳۵ بجہت ۶۳۶ بجہت ۶۳۷ بجہت ۶۳۸ بجہت ۶۳۹ بجہت ۶۴۰ بجہت ۶۴۱ بجہت ۶۴۲ بجہت ۶۴۳ بجہت ۶۴۴ بجہت ۶۴۵ بجہت ۶۴۶ بجہت ۶۴۷ بجہت ۶۴۸ بجہت ۶۴۹ بجہت ۶۵۰ بجہت ۶۵۱ بجہت ۶۵۲ بجہت ۶۵۳ بجہت ۶۵۴ بجہت ۶۵۵ بجہت ۶۵۶ بجہت ۶۵۷ بجہت ۶۵۸ بجہت ۶۵۹ بجہت ۶۶۰ بجہت ۶۶۱ بجہت ۶۶۲ بجہت ۶۶۳ بجہت ۶۶۴ بجہت ۶۶۵ بجہت ۶۶۶ بجہت ۶۶۷ بجہت ۶۶۸ بجہت ۶۶۹ بجہت ۶۷۰ بجہت ۶۷۱ بجہت ۶۷۲ بجہت ۶۷۳ بجہت ۶۷۴ بجہت ۶۷۵ بجہت ۶۷۶ بجہت ۶۷۷ بجہت ۶۷۸ بجہت ۶۷۹ بجہت ۶۸۰ بجہت ۶۸۱ بجہت ۶۸۲ بجہت ۶۸۳ بجہت ۶۸۴ بجہت ۶۸۵ بجہت ۶۸۶ بجہت ۶۸۷ بجہت ۶۸۸ بجہت ۶۸۹ بجہت ۶۹۰ بجہت ۶۹۱ بجہت ۶۹۲ بجہت ۶۹۳ بجہت ۶۹۴ بجہت ۶۹۵ بجہت ۶۹۶ بجہت ۶۹۷ بجہت ۶۹۸ بجہت ۶۹۹ بجہت ۷۰۰ بجہت ۷۰۱ بجہت ۷۰۲ بجہت ۷۰۳ بجہت ۷۰۴ بجہت ۷۰۵ بجہت ۷۰۶ بجہت ۷۰۷ بجہت ۷۰۸ بجہت ۷۰۹ بجہت ۷۱۰ بجہت ۷۱۱ بجہت ۷۱۲ بجہت ۷۱۳ بجہت ۷۱۴ بجہت ۷۱۵ بجہت ۷۱۶ بجہت ۷۱۷ بجہت ۷۱۸ بجہت ۷۱۹ بجہت ۷۲۰ بجہت ۷۲۱ بجہت ۷۲۲ بجہت ۷۲۳ بجہت ۷۲۴ بجہت ۷۲۵ بجہت ۷۲۶ بجہت ۷۲۷ بجہت ۷۲۸ بجہت ۷۲۹ بجہت ۷۳۰ بجہت ۷۳۱ بجہت ۷۳۲ بجہت ۷۳۳ بجہت ۷۳۴ بجہت ۷۳۵ بجہت ۷۳۶ بجہت ۷۳۷ بجہت ۷۳۸ بجہت ۷۳۹ بجہت ۷۴۰ بجہت ۷۴۱ بجہت ۷۴۲ بجہت ۷۴۳ بجہت ۷۴۴ بجہت ۷۴۵ بجہت ۷۴۶ بجہت ۷۴۷ بجہت ۷۴۸ بجہت ۷۴۹ بجہت ۷۵۰ بجہت ۷۵۱ بجہت ۷۵۲ بجہت ۷۵۳ بجہت ۷۵۴ بجہت ۷۵۵ بجہت ۷۵۶ بجہت ۷۵۷ بجہت ۷۵۸ بجہت ۷۵۹ بجہت ۷۶۰ بجہت ۷۶۱ بجہت ۷۶۲ بجہت ۷۶۳ بجہت ۷۶۴ بجہت ۷۶۵ بجہت ۷۶۶ بجہت ۷۶۷ بجہت ۷۶۸ بجہت ۷۶۹ بجہت ۷۷۰ بجہت ۷۷۱ بجہت ۷۷۲ بجہت ۷۷۳ بجہت ۷۷۴ بجہت ۷۷۵ بجہت ۷۷۶ بجہت ۷۷۷ بجہت ۷۷۸ بجہت ۷۷۹ بجہت ۷۸۰ بجہت ۷۸۱ بجہت ۷۸۲ بجہت ۷۸۳ بجہت ۷۸۴ بجہت ۷۸۵ بجہت ۷۸۶ بجہت ۷۸۷ بجہت ۷۸۸ بجہت ۷۸۹ بجہت ۷۹۰ بجہت ۷۹۱ بجہت ۷۹۲ بجہت ۷۹۳ بجہت ۷۹۴ بجہت ۷۹۵ بجہت ۷۹۶ بجہت ۷۹۷ بجہت ۷۹۸ بجہت ۷۹۹ بجہت ۸۰۰ بجہت ۸۰۱ بجہت ۸۰۲ بجہت ۸۰۳ بجہت ۸۰۴ بجہت ۸۰۵ بجہت ۸۰۶ بجہت ۸۰۷ بجہت ۸۰۸ بجہت ۸۰۹ بجہت ۸۱۰ بجہت ۸۱۱ بجہت ۸۱۲ بجہت ۸۱۳ بجہت ۸۱۴ بجہت ۸۱۵ بجہت ۸۱۶ بجہت ۸۱۷ بجہت ۸۱۸ بجہت ۸۱۹ بجہت ۸۲۰ بجہت ۸۲۱ بجہت ۸۲۲ بجہت ۸۲۳ بجہت ۸۲۴ بجہت ۸۲۵ بجہت ۸۲۶ بجہت ۸۲۷ بجہت ۸۲۸ بجہت ۸۲۹ بجہت ۸۳۰ بجہت ۸۳۱ بجہت ۸۳۲ بجہت ۸۳۳ بجہت ۸۳۴ بجہت ۸۳۵ بجہت ۸۳۶ بجہت ۸۳۷ بجہت ۸۳۸ بجہت ۸۳۹ بجہت ۸۴۰ بجہت ۸۴۱ بجہت ۸۴۲ بجہت ۸۴۳ بجہت ۸۴۴ بجہت ۸۴۵ بجہت ۸۴۶ بجہت ۸۴۷ بجہت ۸۴۸ بجہت ۸۴۹ بجہت ۸۵۰ بجہت ۸۵۱ بجہت ۸۵۲ بجہت ۸۵۳ بجہت ۸۵۴ بجہت ۸۵۵ بجہت ۸۵۶ بجہت ۸۵۷ بجہت ۸۵۸ بجہت ۸۵۹ بجہت ۸۶۰ بجہت ۸۶۱ بجہت ۸۶۲ بجہت ۸۶۳ بجہت ۸۶۴ بجہت ۸۶۵ بجہت ۸۶۶ بجہت ۸۶۷ بجہت ۸۶۸ بجہت ۸۶۹ بجہت ۸۷۰ بجہت ۸۷۱ بجہت ۸۷۲ بجہت ۸۷۳ بجہت ۸۷۴ بجہت ۸۷۵ بجہت ۸۷۶ بجہت ۸۷۷ بجہت ۸۷۸ بجہت ۸۷۹ بجہت ۸۸۰ بجہت ۸۸۱ بجہت ۸۸۲ بجہت ۸۸۳ بجہت ۸۸۴ بجہت ۸۸۵ بجہت ۸۸۶ بجہت ۸۸۷ بجہت ۸۸۸ بجہت ۸۸۹ بجہت ۸۹۰ بجہت ۸۹۱ بجہت ۸۹۲ بجہت ۸۹۳ بجہت ۸۹۴ بجہت ۸۹۵ بجہت ۸۹۶ بجہت ۸۹۷ بجہت ۸۹۸ بجہت ۸۹۹ بجہت ۹۰۰ بجہت ۹۰۱ بجہت ۹۰۲ بجہت ۹۰۳ بجہت ۹۰۴ بجہت ۹۰۵ بجہت ۹۰۶ بجہت ۹۰۷ بجہت ۹۰۸ بجہت ۹۰۹ بجہت ۹۱۰ بجہت ۹۱۱ بجہت ۹۱۲ بجہت ۹۱۳ بجہت ۹۱۴ بجہت ۹۱۵ بجہت ۹۱۶ بجہت ۹۱۷ بجہت ۹۱۸ بجہت ۹۱۹ بجہت ۹۲۰ بجہت ۹۲۱ بجہت ۹۲۲ بجہت ۹۲۳ بجہت ۹۲۴ بجہت ۹۲۵ بجہت ۹۲۶ بجہت ۹۲۷ بجہت ۹۲۸ بجہت ۹۲۹ بجہت ۹۳۰ بجہت ۹۳۱ بجہت ۹۳۲ بجہت ۹۳۳ بجہت ۹۳۴ بجہت ۹۳۵ بجہت ۹۳۶ بجہت ۹۳۷ بجہت ۹۳۸ بجہت ۹۳۹ بجہت ۹۴۰ بجہت ۹۴۱ بجہت ۹۴۲ بجہت ۹۴۳ بجہت ۹۴۴ بجہت ۹۴۵ بجہت ۹۴۶ بجہت ۹۴۷ بجہت ۹۴۸ بجہت ۹۴۹ بجہت ۹۵۰ بجہت ۹۵۱ بجہت ۹۵۲ بجہت ۹۵۳ بجہت ۹۵۴ بجہت ۹۵۵ بجہت ۹۵۶ بجہت ۹۵۷ بجہت ۹۵۸ بجہت ۹۵۹ بجہت ۹۶۰ بجہت ۹۶۱ بجہت ۹۶۲ بجہت ۹۶۳ بجہت ۹۶۴ بجہت ۹۶۵ بجہت ۹۶۶ بجہت ۹۶۷ بجہت ۹۶۸ بجہت ۹۶۹ بجہت ۹۷۰ بجہت ۹۷۱ بجہت ۹۷۲ بجہت ۹۷۳ بجہت ۹۷۴ بجہت ۹۷۵ بجہت ۹۷۶ بجہت ۹۷۷ بجہت ۹۷۸ بجہت ۹۷۹ بجہت ۹۸۰ بجہت ۹۸۱ بجہت ۹۸۲ بجہت ۹۸۳ بجہت ۹۸۴ بجہت ۹۸۵ بجہت ۹۸۶ بجہت ۹۸۷ بجہت ۹۸۸ بجہت ۹۸۹ بجہت ۹۹۰ بجہت ۹۹۱ بجہت ۹۹۲ بجہت ۹۹۳ بجہت ۹۹۴ بجہت ۹۹۵ بجہت ۹۹۶ بجہت ۹۹۷ بجہت ۹۹۸ بجہت ۹۹۹ بجہت ۱۰۰۰ بجہت

بتوسط او صادر تواند شد از افراد موجودات چنانکه بود و هست و خواهد بود بدانست و
تمام حقائق اعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت او مندرج و مندمج بود و هم چنانکه
دانه مشتملست بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و اثمار موجودات در مواد
بر نهج همان ترتیب که دران جوهر مستکن ست از کمن قوت بمظهر فعل و اکتمن غیب
بفضای شهود می آیند یَمْحُوا اللّٰهُ مَا یَشَآءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهٗ اُمُّ الْکِتٰبِ چون
سلسلهٔ ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات گیهانی یعنی عالم جسمانی
که محتمل تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الٰهی و ظهورات نامتناهیست
رسید حکمت کاملهٔ نظم آن عالم را موکول بحرمی ثابت الذات متغیر الصفات بیت

آن ثابت بیقرار اعجوبه نمای	کز جای نجنبد و نماند بر جای

اعنی فلک دوار گردانید تا بحرکت دوریهٔ او اوضاع غریبه از قوت بفعل آید
و بهر وضعی حادثهٔ معین که منوط و مربوط باوست زاید و بهر وقتی از مبدء فیاض
حوادث که آنرا عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقولست در سلسلهٔ وجود

صورتی جدید در آیینهٔ هیولای عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بموالید
ثلثه شد حکمت علیم جلّت قدرته و دقّت حکمته اقتضا چنین فرمود که مجموع
کمالات مراتب سابقه در نشأهٔ انسانی که اشرف انواع حیوانات ست سمت
اجتماع و التیام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدء ایجاد بود درین نوع گرامی
بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلی گردد بعالم
اعلی که مرتبهٔ عقل ست متصل شود و نقطهٔ نهایت ببدایت منطبق شده
دائرهٔ وجود بقوسین دلی و صعودی تمام و سرانجام گردد بیت

این آن سر کوی بد که اول		زانجا بکمه جهان سفر کرد

پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل
انسی ست بمنزلهٔ دانه که بعد از انبساط در صور غصنان و شعب و اوراق و سیر در مراتب
کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت گردد اول ظاهر
شود و آخر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات



وعلویات وسفلیات سار است در افلاک که رابطهٔ نظام عالم اجسام اند بصورت
حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت تقدیری نموّی و ذبولی و در نفس ناطقه
در طی حرکت فکری و این همه بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتی ست که در عرف
اساطین ایمه ذوق و شهود آنرا تجلی لذاته علی ذاته میگویند نظم

از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد	هم حین سفر بود و هم او حاصل فی العین
نی نی سفری نیست در این ره بحقیقت	از عین شهود تو اگر دور شود عین

وحکما گفته اند که مردم بعضی به نجابت فطری وطهارت اصلی از ملکات رذیله مجتنب
باشند و این طائفه نادراند و بعضی بنا بر آنکه بفکر و رویت بر وارث رذائل مطلع
شوند از ان اجتناب جویند و ایشان متوسط اند و بعضی بوعید و تهدید و خوف
عذاب و رجای ثواب از شرور احتراز کنند و ایشان اکثرند و طائفهٔ اولی اخیار بالطبع اند
و طائفهٔ ثانیه اخیار بتعلیم و طائفهٔ ثالثه اخیار بشرع و شریعت نسبت باین طائفه
مانند آنست نسبت باکسی که او را طعام در گلو گیرد و اگر بشریعت متادب نشود همچنان

باشد کہ کسے را آب در گلو گیرد و در انجاح او ہیچ حیلت متصور نباشد و شکے
نیست کہ طائفہ اولی اشرفند و این مرتبہ ابرار و انبیاست و ازینجاست کہ
حضرت رسالت پناہ صلوات اللہ و سلامہ علیہ در شان صہیب کہ یکی از
اکابر صحابہ بود فرمود نعم العبد صہیب لو لم یخف اللہ تعالی لم یعصہ
نیکو بندہ ایست صہیب کہ اگر خوفا او را ترس خدا تعالی دہمچنان بر معصیت اقدام ننمود

لمعہ سوم در اقسام مدینہ

حکما گفتہ اند کہ تمدن دو قسم ست یکی
انکہ سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینہ فاضلہ است دوم آنکہ
سبب آن از جنس شرور باشد و آنرا مدینہ غیر فاضلہ خوانند و مدینہ فاضلہ
یک نوع بیش نیست چہ حق از وحدت تکثر متعالی ست و طریق خیرات متعدد
نیست اما مدینہ غیر فاضلہ سہ نوعست یکی انکہ سبب اجتماع ایشان غیر قوت
نطقی باشد چون قوت غضبی و شہوی و آنرا مدینہ جاہلہ خوانند دوم آنکہ از
استعمال قوت نطقی خالی نباشد لیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند

وهمین معنی سبب اجتماع ایشان شد باشد و آزامدن نه فاسقه خوانند سوم آنکه
سبب اجتماع ایشان توافق در عقائد باطله باشد و آزامدن نه ضاله خوانند
وچون بمیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور زمانی جمیع ممالک محروسه
از قبیل مدن فاضله شده و ایضاً حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت از حال
مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عزیمت بتفاصیل مدن فاضله
اولی نمود و آن مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و
دفع شرور موسس باشد و همه ایشان را در اعتقادات حقه و اعمال صالحه
اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقه سیر ایشان متوافق
باشد و همه بیک غایت متساوی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقاً ایمائی بآن
رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوتند و مرتبه اعلی که آن را
نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصلست و مرتبه اسفل که بلید تناهی ست مرتبط
بمرابط بهائم پس ادراک این جماعت در امور مبدء و معاد که ادق اسرار حکمت و سر

و یک مرتبه نتواند بود پس توافق در عقائد که بآن اشارت رفت بدین وجه
صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل
آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقهٔ عالیه که تبایید الٰهی مؤید اند و از الواث
تعلقات طبیعی مجرد و مبدء حقیقی را بصفات جلال و سمات جمال دانند و بر
کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدء بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد
نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس را درین نشاه
تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند
چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی را بحسب اختلاف امزجه در ضعف و قوت
مراتب ست و در هیچ وقت هیچیک ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری
معطل مطلق نیست پس در ان حالت که نفس انسان بصور آن حقائق منتقش باشد
هر آینه در آینهٔ آن قوی صوری مثالی ملایم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی
ساذجه بی شوب صور حسی و وهمی در نشاهٔ تعلقی بسیار نادرست و نسبت آن صور

بیان خلائق

بآن حقائق نسبت مثل و خیالات ست باعیان و آن امثله اشرف و لطف امثله
باشد که در جسمانیات متصور شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور مخیله و
معانی موهومه ست و این طائفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل بآخر مرتبه
طبقه ایست که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی معانی وهمیه
شود لیکن دانند که آن حقائق در نفس خود از ان قیود منزه اند و بعجز خود و جهان معرفت
طبقهٔ اولی معترف باشند و این طائفه اهل ایمانند و فروتر از این مرتبه طائفه باشند
که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدء و معاد از صور خیالی
نگذرد اما بر جهان طبیعت اولی و عجز خود معترف باشند و این طائفه اهل تسلیم اند و فروتر
ازین طائفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای مرتبهٔ محسوسات مرتبهٔ دیگر تصور نتوانند کرد
و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را متضعفان خوانند و چون هر یک بقدر
وسع خود استفراغ جهد نماید و بنهایت استعداد خود واصل شود و بتقصیر موسوم
بلکه همه را روی در قبلهٔ حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات

وأکمل التحیات مبعوث بکافهٔ امم است هر آینه بمقتضای اُمرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم باید که جوامع الکلم او بروجهی باشد که هر کس را بقدر حوصلهٔ استعداد خود ازان حظی وافی باشد و در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و هر یک از عطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب واذواق از شرع عام الورود

شریعت او تسکین غلهٔ طلب شود بیت		درین میخانه گر آری خمی پر سازد از فیضش
وگر پیمانه آرے بتو پیمانه پیما		واز آنجهت است که آیات اعجاز غایات

قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت نشانی که استحکام احکامش بمرتبه‌ایست که شایبهٔ انهدام را بقواعد آن راه تطرق نیست و غایلهٔ انفصام را بمعاقد آن مجال تصرف نی گاه محکمست و گاه متشابه و حقایق معانی آگاهی و دقایق تنزیهی بر عقل قدسی که مبصر بازار تجرید است جلوه دهد و گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی

بر مشاعر حسی در معرض عرض آورد بیت		بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد
برنگ اصحاب صورت را بو ارباب معنی را		و حکما نیز گاهی از کاس قیاس برهانی

رحیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب ریزند و وقتی از جام
مخیلات شعری شربت معارف را بکام مستر شدان نو نیاز رسانند و پایه ایشان را
بحل و بقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت هدایت
نموده باشند و هر چند میان این طوائف در صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما
بنا بر اشتراک در امر اجمالی و انتهار در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند
واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالی که مستعد آن باشند متصاعد شوند و از آن
مدینهٔ فاضله پنج طائفه اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه
بایشان منوط باشد اعنی علمای عامل و حکمای کامل که بقوت ادراک از ابنای
نوع ممتاز اند و صناعت ایشان معرفت حقائق موجودات است دوم ذو الالسنه
و ایشان طائفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند بمواعظ و نصایح
از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقائد اجمالیه را بایشان
از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظایر آن

باشد سوم مقدران و ایشان طائفه باشند که موازین قوانین عدالت میان
اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد و صناعت
ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان
طائفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و تغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و
قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و هیبت و
باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این
طوائف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه
از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفقه و عدالت مقتضی
آنست که هر طائفه ازین طوائف را بل هر شخص را از طائفه در مرتبه خود دارند و
باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود
و هیچ کدام الهام کمال معتد به نتوانست رسانید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی
لائق باید چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه قصور ماند چنانچه گفته اند

نشوران اسهوه علی اخوانه کنشوران
موازین بایجب تعیین نشوران
انزوان یعنی تعیین کنشوران
اقدارة جامع مقادیر موکول
هم مفصل از وکیل کلیر
بهم کرده شده
دان علمست که در
انتال بطرق آخر
صعیر از مصادرات مضموم
نشوران بطاء
صنع و صنعت بکسر
نشوران بکسر
دان علمست که
اموال مقادیر موزع
ابحث کردن یعنی
دان علم
دان علمست که
نشوران بکسر
متغلبان غلبه کننده
بجنبیدن و بجنبانیدن
نشاع بالکسر نشاء
بمعنی راه کشادن
مولود بسته شده
بالفتح دلیر شدن
شان و شوکت هیبت
حرف بکسر حاء
شغل بکسر شین
مکاسب بفتح کاف
موزع بفتح زاء

من طلب الکل فاته الکل واگر کسی چند صنعت داند او را بانچه اهم یا اشرف باشد
بلکه بانچه او را و ان بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن
اولی ست تا یک کار را باتقان و تانق بجا آورد و چه هر آنه در نظام مصالح او خلل باشد
و غیر این طوائف از ارکان تمدن فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزله آلات
و ادوات این طوائف اند و اگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمالی
رسند و الا ایشانرا باعمال که سبب مصالح تمدنست مرتاض باید داشت و بعضی بمنزله
گیاهان شمرد که در مزارع و بساتین پدید آیند و از بهمت ایشانرا نوابت خوانند
اینان هم پنج صنف باشند یکی مرائیان که با فعال فضلا و شعار ایشان متزائی شوند
و بلباس بزرگان متلبس گردند تا بآن تلبیس تلبس باغراض فاسده و اعراض کاسده
جویند دوم محرفان که هوا و میل بر ذائل بر ایشان غالب باشد و بنابرین قواعد ملت را
بحیله و تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند سوم باغیان که احکام پادشاه
عادل را که بر رقاب طبقه انام اطاعت و انقیاد او واجب ست گردن نهند و میل

بپادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع این طائفه شرعاً و عقلاً واجبست چهارم آنکه
که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت واقف نشوند و آن را
بر معانی دیگر حمل کنند و از جاده استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف راسخ
نباشد و از بغت و عناد خالی باشند امیدی بر شاد ایشان توان داشت پنجم
مغالطان که بحقائق نرسیده باشند و از جهت طلب مال و جاه بدعاوی کاذبه
اقدام نمایند و با خالیط مموهه در بازار و قاحت دکان خود فروشی نهند و خود را در صورت
دانایان بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند نیست آنچه از اصناف نوابت مشهورست

لمعهٔ چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک اولاً بر سبیل تمهید نموده میشود

که مرتبهٔ سلطنت از جلائل نعم الهیست که از خزانهٔ الطاف نامتناهی بعضی از
افراد امجاد عباد را ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک
یکی از خواص عباد خود را در سند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی
پرتوی بر احوال او اندازد و تعین مراتب و حقوق کافهٔ بنی نوع برای حکم او منوط

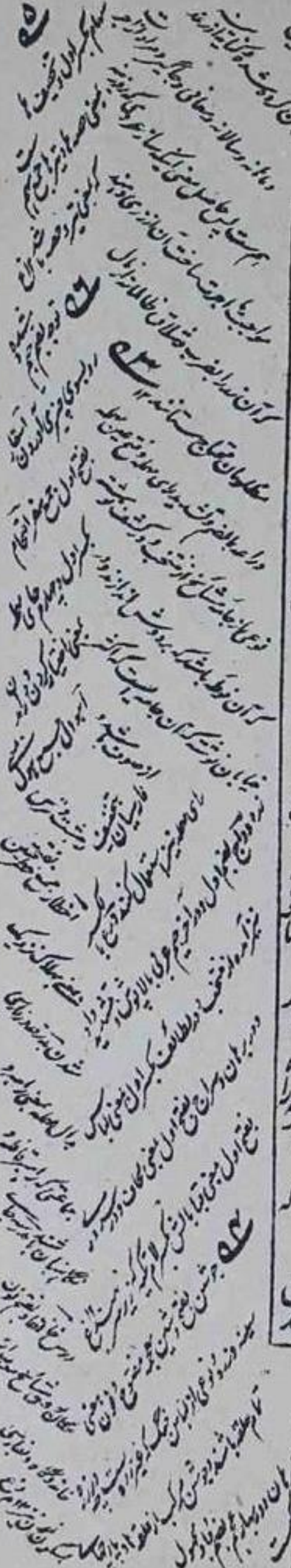
سازد تا همه را علی اختلاف المراتب وی حاجت بقبله بارگاه گردون اشتباه او
باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از
آسیب نوائر حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیه کبری
رعایت عدالت میان احاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمه یا داود انا
جعلناک خلیفةً فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بآن تواند بود
و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی
منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز منقسم بر دو قسمت یکی
سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور
معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لایق اوست برسد هر آینه سعادت حقیقی
لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در
تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم سیما من آثار لوامع انوار آن یگانه عباد

در بلاد واصل خواهد بود و مقتضای عصمت		خدا تا راه ورع شه یا تمتعت

فی طلعة الشمس ما یغنیک من زحل	این قسم را مثالی روشنتر از آفتاب

عالمتاب دولت صاحب زمانی سلیمان مکانی ست که اکابر ایمه کشف و تحقیق
بیشتر بظهور تبا شیر آن دین روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی السرائر ظهور
مظهر موجود تست فرموده اند چه باندک زمانی ملک و ملت را رونق و بهجت هر چه تمامتر
افزوده و طوائف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش اینجا از
خورده و شاهین و دراج و کبک تهشیان خراب کرده اند تعالی آفتاب معدلتش
را که اشعهٔ احسان بشرق و غرب عالم رسانیده و مدارج ارتفاع روز افزون و اراد از
عین الکمال زوال و وصمت هبوط و وبال مصون و مامون دوم سیاست ناقصه
و آز انقلب خوانند و غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد
و ایشانرا دوامی نباشد و باندک مدتی بنکبت دنیوی متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردند
چه پادشاه ظالم چون بنائی ست عالی که بروی برف نهند هر آینه اساس آن
بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان خرد دانند

که بخرده ریزه که از خسته پیرزنی گیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد و از پای ملخی که از
دست موری حقیر برباید سفر سلیمانی ترتیب نتوان نمود و از عودی که مرسوش
بچوب از مال مظلومان بنیوا استاند مآل آن جز ناله زار نباشد پیاله شراب که از
خون دل بیچارگان پر کنند از خنده آن جز گریه خونی حاصل نیاید و از نشاء
آن جز خمار آلام و اسقام نزاید و از دراعه فقیری که بغارت برند درع داودی
نتوان ساخت و از کهنه دواجی که از محتاجی تاراج برباید باش سند شهریاری
حاصل نتوان کرد و سپری که از مال یتیمان بی سامان بافتد مانع تیر قضا نشود و جوشنی
که از وجه گدایان عریان سازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام حوادث زمان صاحبدلی
امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد و وصول نهایت مقاصد
و مرام بلند همتی را دست داد که در وقت توجه اسفار و اقتحام اهوال و اخطار بدرقه را
از خاطر متعبان مدرسه و ساکنان خانقاه خواست تا تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که
مراد از خاطر نیکی سرانجام تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی شد که فیض



شعرا

از خاطر گدایان تو انگر دل ریوزه کرد
بر درِ میکده رندانِ قلندر باشند

کرستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارکِ هفت اختر پای

بست قدرت نگر و منصبِ صاحبجاهی
خیبت کشان سعادت ازلی بجای

گلگون خوشخرام و شبدیز تیز گام اشب صبح دادیم شام بر طویلهٔ صاحبقرانی
بندند که نهضت با دپای تمکنش بجانب صلاح مال و فراغ بال عاجزان شکسته بال
باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت با دپای سمند جهان پیمای ابرش آفتاب و نقره خنگ
ماه در بقعهٔ تسخیر و مقود دلیل گیتی ستانی کشیده در میدان معدلت و رافت قصب السبق
از فرسزان عالی مقدار ربوده باد و متبع احوال سلاطین گذشته و مشاهدهٔ روزافزون
عصر صاحبقران ظل یزدانی شاهد عدلست بر تحقیق این مدعی و تصدیق این دعوی اگر کسی
دیدهٔ اعتبار کشوده و زنگ غفلت از آینهٔ بصیرت نزدوده باشد صاحب سعادت فاضله
بقانون عدل متمسک بود و رعایا را بجا فرزندان و دوستان داند و حرص و حب مال را
مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه متمسک بقواعد ظلم نماید رعایا را نسبت با خود

فالف

بنگاهی

بجای بندگان بلکه بمثابهٔ بتوان اند و خود بسنده حرص و هوا باشد و چون بمقتضای
الناس علی دین ملوکهم مردمان در سیرت
تبع سلاطین زمان کنند چون زمام زمان بدست پادشاهی عادل باشد همه کس را روی
در عدالت و کسب فضیلت باشد اگر برخلاف ازین بود مردم را میل بدروغ و حرص
و سائر رذائل باشد و از اینجاست که در حدیث مصطفوی وارد شده که اگر سلطان
عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه
که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه باید که در وصف خصلت
باشد اول علو همت و آن تهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت رای و فکرت
و آن بجبلت فطرت و کثرت تجربه دست دهد سوم قوت عزیمت و آن رای صواب و
قوت ثبات حاصل شود و ازا عزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل اکتساب همه
خیرات و فضائل همینست حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای گل خوردن
پیدا شده بود و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته و چندانکه اطبای حاذق بمداوات

مسالجات طبی در ازالت آن سعی میکردند بنجاح مقرون نمیشد تا وزیری کہ تمام اطبا
جمع کردہ بودند و کتب احضار کردہ درین باب مطارحہ میکردند یکی از ندمای خاص
درآمد چون حال مشاہدہ کرد گفت یا امیر المومنین فاین عزمہ من عزمات الملوک
مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست بعد ازین اقدام برین امر نخواہم نمود چہارم
صبر بر مقاسات شدائد چہ صبر مفتاح ابواب مطالب و امانیست و در حدیث است من قرع
بابا و لج لج بنجم یسار تا بطمع در دل مردم مضطر نشود ششم لشکریان موافق
نسب چہ ہر آینہ موجب انجذاب خواطر و مہابت و وقار خواہد بود و این خصلت غیر
نیست اما اولی ست و یسار و لشکری بتوسط آن چہار خصلت کہ حلو ہمت و رای و صبر
و عزیمت حاصل توان کرد پس عمدہ ہمین چہار باشد و الحمد للہ تعالی کہ حضرت پادشاہ
دین پناہ را جمیع این خصال حاصل و ذات کریمش بنہایت معارج بہجت علال
واصل و چون سبق تمہید یافت کہ پادشاہ طبیب عالمست و طبیب را از معرفت مرض و سبب
در دو کیفیت علاج آن گزیری نیست پس ہر آینہ بر سلطان واجب باشد کہ مرض مملکت

و طریق علاج آن بشناسند چون تمدن عبارتست از اجتماع عام میان طوائف مختلفه
پس مادام که هریک ازین طوائف در مرتبهٔ خود باشند و بشغلی که وظیفهٔ ایشانست
قیام نمایند و نصیبی که ایشان را لائق باشد از رزاق و کرامات یعنی جاه و جلال
بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام و سوم و
چون ازین قانون منحرف گردند هر آینه سودی باختلاف شود که موجب انحلال
رابطه انقسمت و سبب فساد و اختلال چه مقررست که مبدای هر دولتی اتفاق
آرای جماعتیست که در تعاون بمنزلهٔ اعضای شخص واحد باشند چه برین تقدیر هم چنان
باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد و هر آینه
هیچ کس از احاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند
همه طبه برو نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان بالفعل بهمین طریق حاصل شود بمنزلهٔ
واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر بسیج کثرت بوحدتی
بالفعل منتظم نشود و آن وحدت علة العلل است چنانچه از پیش گذشت پس مادام که سلطان

۵۴ شغل الفعل الخ
۵۵ شغل الفعل الخ
۵۶ یعنی جاه و جلال
۵۷ یعنی احاد با او مقاومت نتوانند کرد
۵۸ یعنی بالفعل
۵۹ یعنی بالفعل

برقانون عدل رود و هریک از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود وارد و ایشان را از تعدی و طلب زیادتی منع فرماید تا هر آینه مملکت با نظام باشد و اگر برخلاف این باشد هر طائفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید و باضرار دیگران برخیزند و بواسطهٔ افراط و تفریط رابطهٔ الفت انحلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر ولیتی تا میان اصحاب آن موافقت بود و سلوک سیرت عدالت مینمودند در تزاید بود و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب شده روی بزوال نهاد چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل زمان طریقهٔ سلاطین را پیش چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون است بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت بالغلبه جمع نگردد و پیش هر آینه سودی بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند که المُلکُ یَبقی مَعَ الکُفرِ و لا یَبقی مَعَ الظُّلمِ حکما گفته اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت یکی تمالف و اتحاد میان موافقان دوم گیر منازعت و اختلاف میان دشمنان چه همواره که دشمنان بهم گیر مشغول باشند ایشان را فراغت قصد دیگری نباشد و از جهت چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد لشکر عجم

عجله الغفور الشکور

سبب نزاع و اختلاف

بیان تمالف موافقان

بعد ودعد بسیار بود ندانديشه نمود که اگر ایشان را میگذارد و مبادا اتفاق نمایند
دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را استیصال نماید از قاعده ملت مروت دور باشد
با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشان را متفرق سازد و هر یک را بحکومت
و ایالت موضعی رجوع نماید تا بهمدیگر مشغول شوند و تو از شر ایشان ایمن باشی اسکندر
ایشان را ملوک طوائف ساخت و از آنوقت تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاق
که بسبب آن ظهوری توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را بایکدیگر متکافی دارند
تا اعتدال تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافوی
ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز به تکافوی چار صنف متصور شود اول
اهل علم چون علما و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و
شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام طوائف اعلام ایشان منوط و مربوط است و
ایشان بمنزله آب اند در میان عناصر و همانا مناسبتی که میان علم و آبست نزد اهل بصیرت
ناقده از آب و شستر بلکه از آفتاب لایح تر تواند بود دوم اهل شمشیر چون امرای لشکر و مجاهدان

سیاست کردن و نگاه داشتن ایشان
دبیران و منشیان و محرران و حسابداران
جمعی دیگر که ایشان را بکار ایشان حاجت است
پیشه‌وران و صنعتگران
بازرگانان و تجار
کشاورزان و برزگران

وحارسان قلاع وثغور که نظام مصالح انام بی آمد و شد اندیشه تیغ صولت شعار
کینه گذار ایشان صورت نبندد و مواد فساد اهل بغی وعناد بی آتش قهر صاعقه آثار
ایشان انحلال و اضمحلال نه پذیرد و ایشان بمنزله آتش اند و وجه مناسبت
ازان مشرق ترکه بدلیل احتیاج افتد چه آتش را بچراغ طلبیدن کار اولی الابصار
نیست سوم اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب حرف و صناعات
که بوسیله ایشان مبادی اسباب اقتیات و سائر مصالح مرتب شود و اطراف مباعده
از خصوصیات امتعه و ازاق یکدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت ایشان با هوا
که ممد نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات ست بتوسط تموج و حرکت او هر گونه
تحف و نفائس از راه سامعه بدار الخلافه سنبیه انسانی میرسد در غایت ظهورست
چهارم اهل زراعت چون بیرزگران و فلاحین و اهل فلاحت که مدبر نباتات و مرتب اقوات
اند و بی وسطه مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی در خیر استحاله و بحقیقت سبب کار
معدوم ایشانند چه دیگر طوائف در وجود چیزی زیاده نمی کنند بلکه نقل موجود

۲۷۸ حارسان بکسر اول جمع حارس بمعنی پاسبان قلاع
محظوظ بمعنی بهره مند
بکسر اول جمع قلعه
بفتحتین بمعنی متاع
قوت بمعنی غله
بفتح اول و ثانی جمع زراعت
بکسر اول و ثانی جمع صنعت
بفتح اول و ثانی جمع بضاعت
بفتح اول و ثانی جمع حرفت
بفتح اول و ثانی جمع مبادی
بفتح اول و ثانی جمع مصالح
بفتح اول و ثانی جمع مرتب
بفتح اول و ثانی جمع اقوات
بفتح اول و ثانی جمع مباعده
بفتح اول و ثانی جمع ازاق
بفتح اول و ثانی جمع متمتع
بفتح اول و ثانی جمع محفوظ
بفتح اول و ثانی جمع ممد
بفتح اول و ثانی جمع نشو و نما
بفتح اول و ثانی جمع نبات
بفتح اول و ثانی جمع مروح
بفتح اول و ثانی جمع روح
بفتح اول و ثانی جمع حیوان
بفتح اول و ثانی جمع تحف
بفتح اول و ثانی جمع نفائس
بفتح اول و ثانی جمع سامعه
بفتح اول و ثانی جمع سنبیه
بفتح اول و ثانی جمع انسان
بفتح اول و ثانی جمع زراعت
بفتح اول و ثانی جمع فلاحین
بفتح اول و ثانی جمع اهل
بفتح اول و ثانی جمع فلاحت
بفتح اول و ثانی جمع مدبر
بفتح اول و ثانی جمع نبات
بفتح اول و ثانی جمع مرتب
بفتح اول و ثانی جمع اقوات
بفتح اول و ثانی جمع اشخاص
بفتح اول و ثانی جمع انسانی
بفتح اول و ثانی جمع خیر
بفتح اول و ثانی جمع استحاله
بفتح اول و ثانی جمع سبب
بفتح اول و ثانی جمع کار
بفتح اول و ثانی جمع بصار
بفتح اول و ثانی جمع اولی الابصار
بفتح اول و ثانی جمع طلبیدن
بفتح اول و ثانی جمع چراغ
بفتح اول و ثانی جمع آتش
بفتح اول و ثانی جمع روشن
بفتح اول و ثانی جمع نیست
بفتح اول و ثانی جمع سوم
بفتح اول و ثانی جمع اهل
بفتح اول و ثانی جمع معامله
بفتح اول و ثانی جمع چون
بفتح اول و ثانی جمع تجار
بفتح اول و ثانی جمع اصحاب
بفتح اول و ثانی جمع بضاعات
بفتح اول و ثانی جمع ارباب
بفتح اول و ثانی جمع حرف
بفتح اول و ثانی جمع صناعات
بفتح اول و ثانی جمع که
بفتح اول و ثانی جمع بوسیله
بفتح اول و ثانی جمع ایشان
بفتح اول و ثانی جمع مبادی
بفتح اول و ثانی جمع اسباب
بفتح اول و ثانی جمع اقتیات
بفتح اول و ثانی جمع سائر
بفتح اول و ثانی جمع مصالح
بفتح اول و ثانی جمع مرتب
بفتح اول و ثانی جمع شود
بفتح اول و ثانی جمع اطراف
بفتح اول و ثانی جمع مباعده
بفتح اول و ثانی جمع از
بفتح اول و ثانی جمع خصوصیات
بفتح اول و ثانی جمع امتعه
بفتح اول و ثانی جمع ازاق
بفتح اول و ثانی جمع یکدیگر
بفتح اول و ثانی جمع متمتع
بفتح اول و ثانی جمع محظوظ
بفتح اول و ثانی جمع شوند
بفتح اول و ثانی جمع مناسبت
بفتح اول و ثانی جمع ایشان
بفتح اول و ثانی جمع با
بفتح اول و ثانی جمع هوا
بفتح اول و ثانی جمع که
بفتح اول و ثانی جمع ممد
بفتح اول و ثانی جمع نشو و نما
بفتح اول و ثانی جمع نباتات
بفتح اول و ثانی جمع و
بفتح اول و ثانی جمع مروح
بفتح اول و ثانی جمع روح
بفتح اول و ثانی جمع حیوانات
بفتح اول و ثانی جمع ست
بفتح اول و ثانی جمع بتوسط
بفتح اول و ثانی جمع تموج
بفتح اول و ثانی جمع و
بفتح اول و ثانی جمع حرکت
بفتح اول و ثانی جمع او
بفتح اول و ثانی جمع هر گونه
بفتح اول و ثانی جمع تحف
بفتح اول و ثانی جمع و
بفتح اول و ثانی جمع نفائس
بفتح اول و ثانی جمع از
بفتح اول و ثانی جمع راه
بفتح اول و ثانی جمع سامعه
بفتح اول و ثانی جمع بدار الخلافه
بفتح اول و ثانی جمع سنبیه
بفتح اول و ثانی جمع انسانی
بفتح اول و ثانی جمع میرسد
بفتح اول و ثانی جمع در
بفتح اول و ثانی جمع غایت
بفتح اول و ثانی جمع ظهورست
بفتح اول و ثانی جمع چهارم
بفتح اول و ثانی جمع اهل
بفتح اول و ثانی جمع زراعت
بفتح اول و ثانی جمع چون
بفتح اول و ثانی جمع بیرزگران
بفتح اول و ثانی جمع و
بفتح اول و ثانی جمع فلاحین
بفتح اول و ثانی جمع و
بفتح اول و ثانی جمع اهل
بفتح اول و ثانی جمع فلاحت
بفتح اول و ثانی جمع که
بفتح اول و ثانی جمع مدبر
بفتح اول و ثانی جمع نباتات
بفتح اول و ثانی جمع و
بفتح اول و ثانی جمع مرتب
بفتح اول و ثانی جمع اقوات
بفتح اول و ثانی جمع اند
بفتح اول و ثانی جمع و
بفتح اول و ثانی جمع بی
بفتح اول و ثانی جمع وسطه
بفتح اول و ثانی جمع مساعی
بفتح اول و ثانی جمع ایشان
بفتح اول و ثانی جمع بقای
بفتح اول و ثانی جمع اشخاص
بفتح اول و ثانی جمع انسانی
بفتح اول و ثانی جمع در
بفتح اول و ثانی جمع خیر
بفتح اول و ثانی جمع استحاله
بفتح اول و ثانی جمع و
بفتح اول و ثانی جمع بحقیقت
بفتح اول و ثانی جمع سبب
بفتح اول و ثانی جمع کار
بفتح اول و ثانی جمع معدوم
بفتح اول و ثانی جمع ایشانند
بفتح اول و ثانی جمع چه
بفتح اول و ثانی جمع دیگر
بفتح اول و ثانی جمع طوائف
بفتح اول و ثانی جمع در
بفتح اول و ثانی جمع وجود
بفتح اول و ثانی جمع چیزی
بفتح اول و ثانی جمع زیاده
بفتح اول و ثانی جمع نمی
بفتح اول و ثانی جمع کنند
بفتح اول و ثانی جمع بلکه
بفتح اول و ثانی جمع نقل
بفتح اول و ثانی جمع موجود

نمایان بتخفیف خواننده یعنی ظاهر
نشاندن حال بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آرام
کردن سخا و کرم بمعنی جود
نعمت بفتحتین بمعنی مال
انحلال بکسر اول و ثانی بمعنی پراگندگی
اضمحلال بکسر اول و ثانی بمعنی نیستی
مزاج بفتح اول و ثانی بمعنی طبیعت
بضاعات بفتح اول و ثانی جمع بضاعت
حرف بفتح اول و ثانی جمع حرفت
صناعات بفتح اول و ثانی جمع صنعت
مبادی بفتح اول و ثانی جمع مبدا
اقتیات بفتح اول و ثانی جمع قوت
مصالح بفتح اول و ثانی جمع مصلحت
مرتب بفتح اول و ثانی جمع مرتبه
اطراف بفتح اول و ثانی جمع طرف
مباعده بفتح اول و ثانی جمع مباعدت
ازاق بفتح اول و ثانی جمع زق
متمتع بفتح اول و ثانی جمع تمتع
محظوظ بفتح اول و ثانی جمع حظ
ممد بفتح اول و ثانی جمع مدد
نشو و نما بفتح اول و ثانی جمع نمو
نباتات بفتح اول و ثانی جمع نبات
مروح بفتح اول و ثانی جمع روح
روح بفتح اول و ثانی جمع روح
حیوانات بفتح اول و ثانی جمع حیوان
تموج بفتح اول و ثانی جمع موج
تحف بفتح اول و ثانی جمع تحفه
نفائس بفتح اول و ثانی جمع نفیس
سامعه بفتح اول و ثانی جمع سمع
سنبیه بفتح اول و ثانی جمع سنبه
انسان بفتح اول و ثانی جمع انس
زراعت بفتح اول و ثانی جمع زرع
فلاحین بفتح اول و ثانی جمع فلاح
فلاحت بفتح اول و ثانی جمع فلح
مدبر بفتح اول و ثانی جمع مدبر
اقوات بفتح اول و ثانی جمع قوت
اشخاص بفتح اول و ثانی جمع شخص
انسانی بفتح اول و ثانی جمع انس
استحاله بفتح اول و ثانی جمع استحاله
بحقیقت بفتح اول و ثانی جمع حقیقت
سبب بفتح اول و ثانی جمع سبب
کار بفتح اول و ثانی جمع کار
بصار بفتح اول و ثانی جمع بصر
اولی الابصار بفتح اول و ثانی جمع بصر
طلبیدن بفتح اول و ثانی جمع طلب
چراغ بفتح اول و ثانی جمع چراغ
آتش بفتح اول و ثانی جمع آتش
روشن بفتح اول و ثانی جمع روشن
نیست بفتح اول و ثانی جمع نیست
سوم بفتح اول و ثانی جمع سوم
اهل بفتح اول و ثانی جمع اهل
معامله بفتح اول و ثانی جمع معامله
چون بفتح اول و ثانی جمع چون
تجار بفتح اول و ثانی جمع تجار
اصحاب بفتح اول و ثانی جمع اصحاب
بضاعات بفتح اول و ثانی جمع بضاعت
ارباب بفتح اول و ثانی جمع ارباب
حرف بفتح اول و ثانی جمع حرفت
صناعات بفتح اول و ثانی جمع صنعت
که بفتح اول و ثانی جمع که
بوسیله بفتح اول و ثانی جمع بوسیله
ایشان بفتح اول و ثانی جمع ایشان
مبادی بفتح اول و ثانی جمع مبدا
اسباب بفتح اول و ثانی جمع سبب
اقتیات بفتح اول و ثانی جمع قوت
سائر بفتح اول و ثانی جمع سائر
مصالح بفتح اول و ثانی جمع مصلحت
مرتب بفتح اول و ثانی جمع مرتبه
شود بفتح اول و ثانی جمع شود
و بفتح اول و ثانی جمع و
اطراف بفتح اول و ثانی جمع طرف
مباعده بفتح اول و ثانی جمع مباعدت
از بفتح اول و ثانی جمع از
خصوصیات بفتح اول و ثانی جمع خصوصیت
امتعه بفتح اول و ثانی جمع متاع
ازاق بفتح اول و ثانی جمع زق
یکدیگر بفتح اول و ثانی جمع یکدیگر
متمتع بفتح اول و ثانی جمع تمتع
محظوظ بفتح اول و ثانی جمع حظ
شوند بفتح اول و ثانی جمع شود
و بفتح اول و ثانی جمع و
مناسبت بفتح اول و ثانی جمع مناسبت
ایشان بفتح اول و ثانی جمع ایشان
با بفتح اول و ثانی جمع با
هوا بفتح اول و ثانی جمع هوا
که بفتح اول و ثانی جمع که
ممد بفتح اول و ثانی جمع ممد
نشو و نما بفتح اول و ثانی جمع نمو
نباتات بفتح اول و ثانی جمع نبات
و بفتح اول و ثانی جمع و
مروح بفتح اول و ثانی جمع روح
روح بفتح اول و ثانی جمع روح
حیوانات بفتح اول و ثانی جمع حیوان
ست بفتح اول و ثانی جمع ست
بتوسط بفتح اول و ثانی جمع توسط
تموج بفتح اول و ثانی جمع موج
و بفتح اول و ثانی جمع و
حرکت بفتح اول و ثانی جمع حرکت
او بفتح اول و ثانی جمع او
هر گونه بفتح اول و ثانی جمع هر گونه
تحف بفتح اول و ثانی جمع تحفه
و بفتح اول و ثانی جمع و
نفائس بفتح اول و ثانی جمع نفیس
از بفتح اول و ثانی جمع از
راه بفتح اول و ثانی جمع راه
سامعه بفتح اول و ثانی جمع سمع
بدار الخلافه بفتح اول و ثانی جمع بدار الخلافه
سنبیه بفتح اول و ثانی جمع سنبه
انسانی بفتح اول و ثانی جمع انس
میرسد بفتح اول و ثانی جمع میرسد
در بفتح اول و ثانی جمع در
غایت بفتح اول و ثانی جمع غایت
ظهورست بفتح اول و ثانی جمع ظهورست
چهارم بفتح اول و ثانی جمع چهارم
اهل بفتح اول و ثانی جمع اهل
زراعت بفتح اول و ثانی جمع زراعت
چون بفتح اول و ثانی جمع چون
بیرزگران بفتح اول و ثانی جمع بیرزگر
و بفتح اول و ثانی جمع و
فلاحین بفتح اول و ثانی جمع فلاح
و بفتح اول و ثانی جمع و
اهل بفتح اول و ثانی جمع اهل
فلاحت بفتح اول و ثانی جمع فلح
که بفتح اول و ثانی جمع که
مدبر بفتح اول و ثانی جمع مدبر
نباتات بفتح اول و ثانی جمع نبات
و بفتح اول و ثانی جمع و
مرتب بفتح اول و ثانی جمع مرتبه
اقوات بفتح اول و ثانی جمع قوت
اند بفتح اول و ثانی جمع اند
و بفتح اول و ثانی جمع و
بی بفتح اول و ثانی جمع بی
وسطه بفتح اول و ثانی جمع وسطه
مساعی بفتح اول و ثانی جمع مساعی
ایشان بفتح اول و ثانی جمع ایشان
بقای بفتح اول و ثانی جمع بقا
اشخاص بفتح اول و ثانی جمع شخص
انسانی بفتح اول و ثانی جمع انس
در بفتح اول و ثانی جمع در
خیر بفتح اول و ثانی جمع خیر
استحاله بفتح اول و ثانی جمع استحاله
و بفتح اول و ثانی جمع و
بحقیقت بفتح اول و ثانی جمع حقیقت
سبب بفتح اول و ثانی جمع سبب
کار بفتح اول و ثانی جمع کار
معدوم بفتح اول و ثانی جمع معدوم
ایشانند بفتح اول و ثانی جمع ایشان
چه بفتح اول و ثانی جمع چه
دیگر بفتح اول و ثانی جمع دیگر
طوائف بفتح اول و ثانی جمع طائفه
در بفتح اول و ثانی جمع در
وجود بفتح اول و ثانی جمع وجود
چیزی بفتح اول و ثانی جمع چیز
زیاده بفتح اول و ثانی جمع زیاده
نمی بفتح اول و ثانی جمع نمی
کنند بفتح اول و ثانی جمع کنند
بلکه بفتح اول و ثانی جمع بلکه
نقل بفتح اول و ثانی جمع نقل
موجود بفتح اول و ثانی جمع موجود

از کسے بکسے یا از جائی بجائی یا از صورتی بصورتی مینمایند و قرب ایشان با خاک که
قبلهٔ گاه بسائران افلاک و مطرح اشعهٔ انوار عالم پاک و مظهر غرائب مصنوعات و محتد
عجائب بکونات است در نهایت وضوح و چنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط
واجب موجب زوال اعتدال و فساد و انحلال است در اجتماع مدنی نیز غلبهٔ یکی ازین اصناف
بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد از رعایت تکافو
میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبهٔ هر یک بقدر
استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات مردم پنج ست اول کسانیکه بطبع خیر
باشند و خیر ایشان متعدی بغیر شود چون علمای شریعت و مشائخ طریقت و
عرفای حقیقت و این طائفه غایت ایجاد و خلاصهٔ عباد اند و مهبط فیض از لی و مطمح عنایت
ازلی ایشانند و بتحقیق دیگر طبقات طفیل ایشان در مهمانخانهٔ وجود آمده اند فرد

بیا که مائدهٔ لطف کردگار جهان را تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی

و حکما گفته اند که پادشاه این طائفه را باید که نزدیکترین طوائف دارد بوجود ایشان را

۵ بطبع خیر یعنی بی تکلف و تصنع و بی طمع عوض
۶ متعدی بغیر یعنی دیگران هم ازان نفع کنند
۷ عرفای حقیقت یعنی عارفان بحقیقت اشیا چنانکه علما صحح عالم اند
۸ طفیل الغیر یعنی بی تکلف و بی تصنع
۹ مهمانخانه یعنی مهمانسرای
۱۰ طفیل الاوائل گفتند ی طفیلی

۱ بسائران یعنی راه روان
۲ مطرح یعنی جای انداختن
۳ محتد یعنی اصل و بنیاد
۴ قسط یعنی مقدار
۵ عادل و معتدل یعنی نگاه دارنده
۶ تکافو یعنی برابری
۷ اصناف یعنی گروه
۸ بطلان یعنی باطل شدن
۹ نظام یعنی ترتیب
۱۰ حدوث یعنی پیدا شدن
۱۱ اختلال یعنی خلل
۱۲ رعایت یعنی نگاه داشتن
۱۳ تعیین یعنی مقرر کردن
۱۴ فرمود یعنی حکم کرد
۱۵ طبقات یعنی گروه

بر طبقات دیگر حاکم گردانند و گفته اند که هرگاه که ارباب علم و کیاست بحضرت
پادشاه تردد باشند نشانهٔ ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و حکایت کرده اند
که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و بمحبت حکما و علما از سلاطین روزگار
خود ممتاز بودی بغزای روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد
و بر کفار استیلای تمام یافتند بعد از آن تغیر اهل روم عموم یافت و از اطراف
لشکر جمع کرده روی به لشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسر
مبتلا شدند ملک روم نشست و اسیران را نزد خود خواند در آن میان شخصی ابو نصر نام
از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری است گفت اگر ترا پیغامی دهم بپادشاه
خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که
عراق را خراب سازم اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب
دولت تو هنوز متوجه اوج کمالست و ترقی در مدارج اقبال چه آنکس را که آفتاب
دولت وی بحضیض زوال و نشیب افول و انتقال نهند دیگران بحضرت و حکمای

عالی مقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی ابن قاسم و
ابو علی تبیاعی نباشند چه اجتماع این طائفه در فنائی بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد
جاه و جلال باشد از بیم تعرض مملکت تو نشدم طبقهٔ دوم کسانی که بطبع خیر باشند
و اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و در تبع این طبقه از طبقهٔ اولی ادنی است چه
کمال ایشان بحال ارشاد و اکمال آراسته و بخلعت تخلق باخلاق الهی مشرف اند
و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجهٔ اصل قاصر اند و این طائفه را گرامی
باید داشت و مصالح و مؤنت ایشان مکفی طبقهٔ سوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند
و نه شر و این طائفه را در ظل امان مخفی باید داشتن و خفض جناح رافت بر ایشان فرمودن
تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لائق برسند طبقهٔ چهارم
کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت
باید فرمود و بزواجر مواعظ و روادع نصائح ایشان را از فضائح منع باید نمود و طبقهٔ
پنجم آنانکه با شرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر شده با این طائفه اخس خلق باشند

۲ بعضی حوالی دارالامارهٔ معینی
۳ سر بارگاه و خانه و پیش ای
۴ سر زراع و کشاد و بساط
۵ ای طبقهٔ اولی
۶ ایشان
۷ ای طبقهٔ ثانیه
۸ بعضی نمودن آنکه آن نقاره
۹ بعضی مورد تعلق
۱۰ کرانه از چیزی ایشان نفع کسی
۱۱ بعضی مورد تعلق
۱۲ بعضی مورد تعلق
۱۳ بعضی مورد تعلق
۱۴ ای طبقهٔ ثالثه
۱۵ بعضی مورد تعلق
۱۶ بعضی مورد تعلق
۱۷ بعضی مورد تعلق
۱۸ بعضی مورد تعلق
۱۹ بعضی مورد تعلق
۲۰ بعضی مورد تعلق
۲۱ بعضی مورد تعلق
۲۲ بعضی مورد تعلق
۲۳ بعضی مورد تعلق
۲۴ بعضی مورد تعلق
۲۵ بعضی مورد تعلق
۲۶ بعضی مورد تعلق
۲۷ بعضی مورد تعلق
۲۸ بعضی مورد تعلق
۲۹ بعضی مورد تعلق
۳۰ بعضی مورد تعلق
۳۱ بعضی مورد تعلق
۳۲ بعضی مورد تعلق
۳۳ بعضی مورد تعلق
۳۴ بعضی مورد تعلق
۳۵ بعضی مورد تعلق
۳۶ بعضی مورد تعلق
۳۷ بعضی مورد تعلق
۳۸ بعضی مورد تعلق
۳۹ بعضی مورد تعلق
۴۰ بعضی مورد تعلق
۴۱ بعضی مورد تعلق
۴۲ بعضی مورد تعلق
۴۳ بعضی مورد تعلق
۴۴ بعضی مورد تعلق
۴۵ بعضی مورد تعلق
۴۶ بعضی مورد تعلق
۴۷ بعضی مورد تعلق
۴۸ بعضی مورد تعلق
۴۹ بعضی مورد تعلق
۵۰ بعضی مورد تعلق
۵۱ بعضی مورد تعلق
۵۲ بعضی مورد تعلق
۵۳ بعضی مورد تعلق
۵۴ بعضی مورد تعلق
۵۵ بعضی مورد تعلق
۵۶ بعضی مورد تعلق
۵۷ بعضی مورد تعلق
۵۸ بعضی مورد تعلق
۵۹ بعضی مورد تعلق
۶۰ بعضی مورد تعلق
۶۱ بعضی مورد تعلق
۶۲ بعضی مورد تعلق
۶۳ بعضی مورد تعلق
۶۴ بعضی مورد تعلق
۶۵ بعضی مورد تعلق
۶۶ بعضی مورد تعلق
۶۷ بعضی مورد تعلق
۶۸ بعضی مورد تعلق
۶۹ بعضی مورد تعلق
۷۰ بعضی مورد تعلق
۷۱ بعضی مورد تعلق
۷۲ بعضی مورد تعلق
۷۳ بعضی مورد تعلق
۷۴ بعضی مورد تعلق
۷۵ بعضی مورد تعلق
۷۶ بعضی مورد تعلق
۷۷ بعضی مورد تعلق
۷۸ بعضی مورد تعلق
۷۹ بعضی مورد تعلق
۸۰ بعضی مورد تعلق
۸۱ بعضی مورد تعلق
۸۲ بعضی مورد تعلق
۸۳ بعضی مورد تعلق
۸۴ بعضی مورد تعلق
۸۵ بعضی مورد تعلق
۸۶ بعضی مورد تعلق
۸۷ بعضی مورد تعلق
۸۸ بعضی مورد تعلق
۸۹ بعضی مورد تعلق
۹۰ بعضی مورد تعلق
۹۱ بعضی مورد تعلق
۹۲ بعضی مورد تعلق
۹۳ بعضی مورد تعلق
۹۴ بعضی مورد تعلق
۹۵ بعضی مورد تعلق
۹۶ بعضی مورد تعلق
۹۷ بعضی مورد تعلق
۹۸ بعضی مورد تعلق
۹۹ بعضی مورد تعلق
۱۰۰ بعضی مورد تعلق

ومضاوطائفه اولی واین طبقه جمعی راکه امید بصلاح ایشان باشد تادیب متعذر
باید نمود وجمعی راکه امید بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه
بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید واگر شر ایشان عمومی داشته باشد
ازالت شر ایشان شرعاً وعقلاً واجب باشد بطریقی که اصلح واولی بود وطریق دفع
شر یکی حبس ست وآن منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید وآن منع از تصرفات
عدلی ست سوم نفی وآن منعست از دخول در تمدن واگر باین امور مندفع نشود وحکما
را در جواز قتل او خلافست واظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد
مثل دست وپا وزبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند وحق آنکه درین امر تتبع
شریعت حقه باید نمود وبحدود شرعیه از قطع وقتل در محل خود اقدام باید نمود
از زیاده بران محترز باید بود چه فرموده ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه وبر قتل
مشغوف نباید بود اگر کسے شرعاً مستحق باشد رحم برو نباید کرد چنانچه میفرماید
ولا تاخذکم بهما رافة فی دین الله همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع

عضوی جایز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالمست بحکم مدبر اول تعالی شانه
نگاه باشد که بحسب مصلحت عامه نوعی قتل یکی از افراد ایشان نماید و بعد از رعایت
تکافو تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر
استحقاق محظوظ داشت و خیرات سه قسمست سلامت و اموال و کرامات و هر شخص را
استحقاق نصیبی ست ازین امور که تنقیص از آن جور ست بر آن شخص و زیادتی بر آن جور ست
بر اهل مدینه چه شخصی را بی مزیت استحقاقی بر دیگر اکفا فائق گردانیدن ظلم بر باشد است
و گاه باشد که تنقیص غیر جور باشد بر اهل مدینه چه هر گاه که مستحق را بمنزلهٔ نازل از حق او
فرود آورند موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و دوسری تخلل در نظام مدینه
شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حظ آن بر ایشان باید نمود بانگه نگذارد
که آنچه حق هر یکیست ازین خیرات از و زائل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق
باو رساند بروجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن یا دیگر و
بهر جوری عقوبتی لائق بآن مرتب و ارند چه اگر در مقابل جور اند که عقوبت بسیار کنند

انصاف عبارت از قسام امر از منجمله پادشاه
پادشاه را بر تنفیذ سلطنت
بر تنفیذ امور اموال
بر تنفیذ امور کرامات
بر تنفیذ امور عبادات
مولوی محمد عبد الغفور ظل الله
بر تنفیذ امور شخص بکنت
بر استحقاق
آن امور را شخص باعث بر فضیلت
تابع گشته و آن شخص بطور مکافات
در وبال و نکال آن گرفتار آید
مرتب تنفیذ قسم دیگر
و تشویقهای مکافات شخص
زیادتی و فضیلت باشد
انکسار باکسر شکستگی
بقسم و سکون سین مهمله
و کرامتی معلوم آورده
بمکافات شخص
بانده
بر اهل مدینه
بطور مکافات
بعقوبات اهل آن
بر دیگر

ظلم بر جائر باشد اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی
از حکما بر انند که جور بر هر یک از اشخاص جور بر اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که
بر و جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که والی و مدبر کل است
عقوبت او جائز باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند و چون عرض این مبارحث
بر حکم حکم شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة و السلام میرود بدین وجه
فیصل میباید که هر چه از جنس حدود الله است چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو
ساقط نمیشود بلکه بر سلطان قائمست عقوبت و اجبست و آنچه از جنس حق الناست
اگر قصاص یا حد قذف است بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیرست همچنانکه در
صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از محققان ایمهٔ مذهب شافعی رحمة الله علیهم بر انند
که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر او میرسد و همانا حکمت درین
احکام آنکه بعضی شرور از ان قبیلست که ضرر آن با اهل بلد مصری ست مثل زنا و
سرقه و نظائر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام ست لاجرم عفو را

دران تاثیری تواند بود و بعضی مخصوص بشخص واحد ست و از و بغیر سرایت نمیکند چون
قذف پس هر آیینه منوط بطلب عفو آن شخص باشد و بعضی که دران احتمال سرایت
و عدم آن هر دو قائم ست منوط به نظر رای سلطان تواند بود تا انچه بحسب رای
صائب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست که اگر مقتول را وارث خاص
نباشد و وراثت او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط بمصلحت سلطان ست
اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی متحقق گردد
که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و هر یک را بحق خود از ارزاق
و کرامات فائز گرداند و تحقیق بمعنی آن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت
راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود روزی معین ارباب حوائج را بار دهند
تا بی واسطه عرض حوائج و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتی
معین بوده که طوائف عوام را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان با و تفویض فرماید

واو در بروی ارباب حاجات و مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت و فاقه
در رحمت بروی او ببندد و او را از لطف و عنایت خود محجوب دارد و امیر المومنین عمر
بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت
کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان ببندد و حضرت سید المرسلین
علیه افضل صلوات المصلین دعا فرمود اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق به
فارفق به و من ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار ماثور است
که فرعون با آن طغیان و کفران در حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الباب
بود و ارباب حاجت را با آسانی وصول با و متصور و دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود
و طوائف انام را از موائد انعام عام احظاظ مینمود و مبالغه او در کرم بمرتبه بود که
روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شده و اغذیه که مناسب ایجال
باشد در مطبخ معد نبود چون از این معنی خبر یافت آتش مهرش اشتعال پذیرفت
و بطبخیان را در تنور غضب عرضه نائره هلاک ساخت و بعد ازان تقریر کرد

سلطنت در پیچ و تاب ... گفت در پیچ و تاب سلطنت ... محجوب و مغضوب ساختن ... و همچنان در جواب ... سوم حاجت طلبان ... ادب خواهش ... هر روز که بر شیخ ... نظم بیت ... نماند ... کردار دشمنان ... دلخوش ... بطلبی خود ... بگشاده ... آسایش خلق ... مطلوب گردانیدن ... دالی شده ... بهره و نصیب ... نیاز ... نبیره ... عرضه داشتن ... آشپزخانه ... من عیشه ... الصنات ... وعیشه

که هر روز انواع انعامات عمیمه که لائق بطبقات ناس از اصحاء و مرضی تواند بود و امید
و بهر کس آنچه مناسب حال او باشد برسانند چون ریاح عواصف جلال الهی از مهبت
قهر ناتناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذه ازلی بقلع قمع او تعلق شد بمقتضای
إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرده بود
و تمشش بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تاری در حجاب نواری ماند و چون
عنقای مغرب از مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش در کنج ادبار و انتفا ماوی
گرفته و بغیر از ابلیس و جنود او هیچکس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام
چون بتشریف تکلم مشرف شد در همان شب ندای الهی بدرقه او آمد و یک سال
بران درگاه میبود و مجال ملاقات نمییافت تا روزی یکی از ندمای مجالس او بقصد استهزا
عرض کرد که صورتی غریب سانح شده کسی باین صفت بر در ایستاده میگوید که من
فرستاده خدام و پیغامی چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید تا او تضاحک و تمسخر
کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره مطارحه که کلام حقائق اعلام از ان اخبار مینماید

هر چند ید بیضا صیقل معجزات باهره بعمل آورد زنگ شرک از دل آهنین او
نشسته با وجود تبیان مبین که برگنج ایمان دلالت مینمود سر براه نمی آورد بلکه هر دم چون
مار سر از سوراخی بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت کشید بسوء خاتمت انجامید
و مجلس بدرجه رسید بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی و جز بس
هیچ کس بر سر سفره او نشستی بحدیکه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند
که آنروز که موسی علیه السلام بفرمان الهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود فرعون
از عقب ایشان تاخت میکرد و در سر مطبخ او بغیر از یک گوسفند گرگین کشته بود
و بجگر آن تغذی نموده و گوشت بجهت شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت
با خواص خود تناول کند و خود و مالک دوزخ برای نزل او و لشکریان ضریع و زقوم
و غسلین ترتیب نموده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه واجبست که سه چیز را عمارت نماید اول
آبادانی خزانه دوم مملکت سوم آنکه کارهای بزرگ
بمردم خرد رجوع نفرماید از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت چهارساله

معجزات باهره بعمل آورد
شیلان
سبب زوال دولت چهارساله

از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لائق اهل عقل و کیاست بود دم
خردمنی بازگذاشتیم و گفت اند که اساس بنای معدلت بر دو قاعده است یکی آنکه هر قضیه
که واقع شود فرض کنند که خود رعیت است و پادشاه دیگری پس هر چه بر خود روا ندارد
بر رعیت جائز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن پرحذر باشد
و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اغاثت فریاد خواهان
مسارعت کن سوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد
چه قوی ترین اسباب فساد ملک همینست بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف
تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت کمن
تا ضائعان مملکت تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان کمن که
عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری
دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را نجوری نه دنیا ترا نجورد چهارم آنکه بنای کار ها بر رفق
و مدارا نهد نه بر عنف و قهر چه بسیار آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق

از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لائق اهل عقل و کیاست بود دم
خردمنی بازگذاشتیم و گفت اند که اساس بنای معدلت بر دو قاعده است یکی آنکه هر قضیه
که واقع شود فرض کنند که خود رعیت است و پادشاه دیگری پس هر چه بر خود روا ندارد
بر رعیت جائز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن پرحذر باشد
و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اغاثت فریاد خواهان
مسارعت کن سوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد
چه قوی ترین اسباب فساد ملک همینست بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف
تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت کمن
تا ضائعان مملکت تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان کمن که
عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری
دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را نجوری نه دنیا ترا نجورد چهارم آنکه بنای کار ها بر رفق
و مدارا نهد نه بر عنف و قهر چه بسیار آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق

در مخالفت حق نه طلبند منعم آنکه چون از و حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو
کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی ست چنانچه در حدیث صحیح ست ارحموا
یرحمکم ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء هشتم آنکه صحبت اهل حق
مائل باشد و از مواعظ و نصائح منقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق وارد
دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک وجهی نماید که عمال
و لشکریان رعایا را بهیچ گونه مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطه قصور سیاست او باشد در قیامت
از و سوال خواهند فرمود و اخبار آورده اند که امیر المومنین عمر بن عبد العزیز را که بکمال
عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند
بعد از وفات در خواب دیدند از حال او سوال کردند گفت یک سال مرا در ورطه حجاب
داشتند بجهت آنکه سوراخی در پلی داشته بود و گوسپندی از آن سوراخ فرو رفت و
مجروح شد با من عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح خلق در عهده اهتمام تو بود در ضبط

۲ در بیان آنکه سلطنت را دوام بعدل است و ظلم موجب زوال
۳ در بیان آنکه سلطنت را دوام بعدل است و ظلم موجب زوال
۴ در بیان آنکه سلطنت را دوام بعدل است و ظلم موجب زوال
۵ در بیان آنکه سلطنت را دوام بعدل است و ظلم موجب زوال
۶ در بیان آنکه سلطنت را دوام بعدل است و ظلم موجب زوال
۷ در بیان آنکه سلطنت را دوام بعدل است و ظلم موجب زوال
۸ در بیان آنکه سلطنت را دوام بعدل است و ظلم موجب زوال
۹ در بیان آنکه سلطنت را دوام بعدل است و ظلم موجب زوال

ونظم امور تهاون کنی پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت وا کتساب
فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت ست وقوام طبیعت بنفس
وقوام نفس بعقل قوام مدینه بملک ست وقوام ملک بسیاست وقوام سیاست
بحکمت که عین شریعتست وتا امور جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل
تواند بود وچون ازان منهج قویم انحراف یابد بهجت ورونق ملک برود افلاطون
گوید احفظ النّاموس تحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا
نگاه دارد وچون از قیام بمصالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب فضیل
واحسان منعطف سازد وهیچ خصلت اشرف از فضل واحسان نیست چنانکه
بتفصیل مبین شده ودر احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود وباید که
احسان قرین هیبت وحشمت باشد چه باسقوط هیبت احسان سبب انبساط
زیردستان واز دیاد طمع ایشان گردد واگر بمثل خراج تمام ممالک بیک
کس دهند راضی نشود وارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان را

حکمت ادراک حقایق امور است بر وجه اتقان

عدالت ملکه ایست که بدان آدمی بر اعطاء حقوق بر سبیل مساوات قادر گردد

ظلم ملکه ایست که بدان آدمی بر اخذ حقوق بر سبیل تفاوت قادر گردد

فضیلت عبارت از توسط میان دو رذیلت است

رذیلت عبارت از افراط وتفریط است

عفت حالتی است که بدان شهوت بر حسب اقتضای عقل منقاد گردد

فجور حالتی است که بدان شهوت بر عقل مستولی گردد

سخا ملکه ایست که بدان آدمی بر بذل مال بر سبیل استحقاق قادر گردد

بخل ملکه ایست که بدان آدمی بر منع حقوق بر سبیل استحقاق قادر گردد

شجاعت ملکه ایست که بدان آدمی بر اقدام بر امور مخوفه بر سبیل استحقاق قادر گردد

جبن ملکه ایست که بدان آدمی بر احجام از امور مخوفه بر سبیل استحقاق قادر گردد

حلم ملکه ایست که بدان آدمی بر کظم غیظ بر سبیل استحقاق قادر گردد

تهور ملکه ایست که بدان آدمی بر اقدام بر امور مخوفه بر سبیل استحقاق قادر گردد

وقار ملکه ایست که بدان آدمی بر ضبط نفس از حرکات مضحکه بر سبیل استحقاق قادر گردد

خفت ملکه ایست که بدان آدمی بر ارتکاب حرکات مضحکه بر سبیل استحقاق قادر گردد

حیا انقباض نفس ست از ارتکاب قبایح از خوف مذمت

وقاحت ملکه ایست که بدان آدمی بر ارتکاب قبایح بر سبیل استحقاق قادر گردد

عفو ترک عقوبت مستحق ست با قدرت بر انتقام

انتقام مکافات مسیء ست بمثل فعل او

حلم ملکه ایست که بدان آدمی بر کظم غیظ بر سبیل استحقاق قادر گردد

تهور ملکه ایست که بدان آدمی بر اقدام بر امور مخوفه بر سبیل استحقاق قادر گردد

وقار ملکه ایست که بدان آدمی بر ضبط نفس از حرکات مضحکه بر سبیل استحقاق قادر گردد

خفت ملکه ایست که بدان آدمی بر ارتکاب حرکات مضحکه بر سبیل استحقاق قادر گردد

حیا انقباض نفس ست از ارتکاب قبایح از خوف مذمت

وقاحت ملکه ایست که بدان آدمی بر ارتکاب قبایح بر سبیل استحقاق قادر گردد

عفو ترک عقوبت مستحق ست با قدرت بر انتقام

انتقام مکافات مسیء ست بمثل فعل او

از تو هیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متجبران از تو

بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوٰة والسلام

بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الٰهی و بهجت نامتناهی

بود مهابت و رمتربه داشت که ابو سفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت

معاهده نزد آنحضرت آمد چون باز گشت گفت والله که من ملوک و اقیال

بسیار دیده ام و از هیچ کدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف و انس اد

بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمد میخواست که عرض حاجتی نماید و هنوز نسب

اشعهٔ انوار قدس که از روزن نفس متقدس حضرت مصطفی بر چهار دیوار بنیه مطهره آنحضرت

منعکس شده بود دهشتی هر چه تمامتر در ان زن ظاهر شد حضرت چون بر بمعنی

اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عرب هم که قدید میخورد و قصد آن حضرت

تسکین رعب و مهابت از دل آن زن کرد تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر با مسکینان

و تواضع با مسکینان و زیر دستان از اخلاق کرام ست و از وظائف ملوک آنکه

آنقدر بیشتر شکر کرده بگذارد و در زیادتی بهبودی

صاحبت بیان کرده بجهت زیادتی بهبودی آن

گوشت بود از گوسفند که صدقه کرده بودند

شکسته شود و با نصف رفیقان نان خورد

بجای نماز نافله

نام نماز نصف روی از دو جهت آن نماز

نعت بیان نعت در این جهان

و نعت شریف اگر مناسب نعت ست

نهان باید داشت پیش جمع آن را

که آرند در زیر نعت طبع

این نامه در گر نه نعت بود

باید نهفتن بود

سبب بلال نشود در نعت نشاید

موجب شهادت بگذرد

عبد الغفور سلمه ربه

اسرار خود را پوشیده دارند تا بر اجالت فکر و نظر قادر باشند و از کید اعادے
محفوظ و حضرت مصطفے صلی اللہ علیہ وعلے آلہ وسلم چون بغرا عزم فرمودے
مردم را بگمان انداختی کہ بجاے دیگر میرود تا آنکہ بساحت قدسیہ آنحضرت از غبار عار
کذب بری بود بلکہ این طریق سلوک فرمودی کہ اگر مثلاً بجانبی میل داشتی
از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم
بگمان افتادندی کہ مگر قصد آن جانب دارند و حکما گفتہ اند کہ طریق محافظت
اسرار باحتیاج بمشاورت است کہ با اصحاب عقل و کیاست مشورت کنند از
ارباب عقول ضعیفہ مستور دارد و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی کہ ظاہر اضداد آن عزم باشد
اقدام نماید و در آن نیز مبالغہ نکند تا موجب تہمت نشود بلکہ آنرا بافعالی کہ مقتضاے
ہمان عزم باشد خلط نماید و در تفحص حال دشمنان ہیچ حال تغافل نفرماید و میان
دوستان در تفحص امور ایشان گماشتہ دارد و از احوال ظاہرہ ایشان استنباط
احوال باطنہ نماید و در اطلاع بر عزائم ایشان استفسار از حواشی کہ بقلت عقل

ایضاً حکما حکم کرده اند که اسرار را با معلوم و شایع
فی الامر کز نص قرآن است دفع تهمت
و اگر بشورت مطلقاً مضر بودے نبی را
از اصحاب خود رای کمان و تیر ان امین و معتمد
عقول ضعیفه نمایند و اگر ظاهر
و بجای متضاد است بعضی
و بعضی که مردم
و بعضی را که
جائز است و میتوانند که
بالفعل عصیان شده و از امور
ارباب

موسوم باشند اصلے عظیم است و بہترین ابواب مکالمہ با ہر کس ست چہ ہر کس را دو سے
باشد کہ با و مستانس باشد اسرار خود را با و در میان نہد و ہر آینہ در اثنای محاورت
بر کنون خاطر ہر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی فہم مخالفت نماید تا میسر باشد
سعے باید نمود کہ بہ مجالمت مرتفع شود و بمقابلہ و مقاتلہ نا انجامد و اگر بمجالمت میسر نشود
تا بتدبیر و حیلت دفع توان نمود بمحاربہ اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیلت
و نیرنگ ہای در دفع نوشتن مذموم نیست اما ملفظ بکذب و غدر بہیچ حال جائز نہ و اگر
احتیاج بمحاربہ افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی
باشد باید کہ غرض او محض خیر بود و البتہ برای دین یا طلب قصاص یا حقی کہ نزد ایشان
باشد جنگ کند نہ برای غلبہ و تفوق چہ غالب آنست کہ بادی مغلوب باشد مگر آنکہ
برای دین یا طلب حقی جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمہ نباشند بجنگ نرود چہ در میان
دو دشمن رفتن خطری عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاہ را بنفس خود جنگ کردن نشاید
چہ اگر شکست شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خستی خالی نتواند بود و بہ ہیبت

وبیم بازی نکنند کردن ۱۲
باصل اینکہ غرض جانب دشمن آن تعدی یابد کہ بدو
از دو باشد و دران باب بہتر از لطف یابد
کہ نفس خود را در ورطہ ہلاک افگند
۵ یعنی در وقت ہجوم اعدا نباید کہ
مضایقہ نمایند باعث اختلاف ہیبت یا سبب
منازعت فیما بین ایشان باشد از جانب
معاونین و مساعدین اعدا جانب اعدا را
انصراف نمود و اگر این سلطنت اعدا جانب خود
۶ یعنی تا وقتیکہ کار بمخالفت و نا جائز
عہد و پیمان در خصوص خلاف و اتفاق بیان نکند
۷ یعنی اگر شاہ را بہ ایت جنگ آنها
دین یا استخلاص حق یا ازالہ بادی اعادہ
از بادی سبب یا مظلومان با شد بہ نسبت کہ

و وقار پادشاهی لائق نه و اگر دافع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد
باید کرد که بطریق کمین یا شبخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان
در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در بند تحصین
حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد نباید نمود چه حکما گفته اند
کل مخصور یا خود یا بلکه در شرع باب صلح بمبذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست
و از برای تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که در وسه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت
دوم حسن تدبیر و کیاست سوم تجربه حروب و ممارست و اهم شرائط حرب تیقظ
و استعلام احوال خصمست بجاسوسان کاردان و رعایت غبطه و صرفه دران چه
بی ترقب نفسی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل
نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل نباید جست الا در وقت اضطرار متحصن
باید شد چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرات دشمن و چون کسی در حرب
بشجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیعه او را

بے اضافت ۱۲

بهای علف و غلبه دارد جای چشم
جاسوسان کاردان خوب
بجاسوسان کاردان خوب
بهای علف و غلبه دارد جای چشم

بعطایای جزیله و محامد جمیله واجب دانست و بدشمن حقیر استخفاف ننماید کروچه
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر ننماید نمود تا
ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید کروچه در اسه منافع بسیار متصور است
مثل استرقاق و من وفدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرآنی
بآن ناطقست و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جائز نباشد مگر انکه از شر ایشان
بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب را بخاطر مجال ننهاد تا
چه در ینحال اعدا مملول و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف
قاعدهٔ عدالت ست و در آثار حکما ماثورست که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب با و نوشت
مضمونش انکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر
ترا در قتل زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوکست
و موجب زینت معاقد و دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند

بعطایای جزیله و محامد جمیله واجب دانست و بدشمن حقیر استخفاف ننماید کروچه
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر ننماید نمود تا
ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید کروچه در اسه منافع بسیار متصور است
مثل استرقاق و من وفدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرآنی
بآن ناطقست و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جائز نباشد مگر انکه از شر ایشان
بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب را بخاطر مجال ننهاد تا
چه در ینحال اعدا مملول و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف
قاعدهٔ عدالت ست و در آثار حکما ماثورست که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب با و نوشت
مضمونش انکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر
ترا در قتل زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوکست
و موجب زینت معاقد و دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند

قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و مامون که واسطهٔ عقد خلافت و رابطهٔ
نظم جلالت بود گفت که اگر اهل جرائم بدانند که مراد در عفو کردن چه لذت ست
جرائم را تحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی ست
و بمقتضای لِذٰلِکَ خَلَقَهُم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی ست
و رحمت و عفو الٰهی مقتضی جلوهٔ ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری ست چنانچه
در حدیث ست که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طائفهٔ دیگر بیافریند که گناه کنند تا
رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تحلی بحلیهٔ عفو تشبه به مبدأ حقیقی
که منبع خیر است تواند بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی
بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشورستانی را
دقائق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت و عوامض اسرار حکمت و
غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل نوبهی بی وساطت تعلمات
کسبی و تعلمات انسی صلابت و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلند پایه و عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا

برای این بیت
مراد از شاهزاده شهید بابلصم
الهریای عثمانی شد و الصحیح دوم
بابات بالهم السیاسة و نگاهبانی
خواص بیشه گمای کلام
بابک غرائب نبع غریب
فهمیدن و من زبان
دوال افکنده و بهمی
دختر

علما و اصل اطناب درین باب ازین فقیه حقیر بی بضاعت که باقل مجلس
اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عدل کل و منهج ادب دور
ننماید چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت نمودن خود را عجز
تعبیر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد و اگر فی المثل بنابر استظهار بتحضیض قصه
ازدقائق رغبت فرمایند ملاحظه سیرت کریمه حضرت خاقانی صاحب زمانی
اسکندر ثانی کافیست چه بی شائبه تکلف و تعسف تا قضا تدوین کتاب ایجاد
و تکوین نموده صفحه الواح قابلیات انسانی را بر قوم کمالات نفسانی موشح میسازد
مجموعه که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الهی و مظهریت عجائب تایید ناتناهی
باذات قدسی صفات ملکی ملکاتش و شمارا کامسره کامگار و قیاصره مدار معدود
تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خامه ایجاد و ابداع در وجود نیامده تا خسرو خورشید
مسند نشین چهار بالش چهارم فلکست هر چند سائران اجرام سپهر با چندین چراغ
گرد جهان گردیده اند جهانداری باین شوکت و ابهت ندیده و صیت جلالت

برگزیدن ۱۲

وعظمت صاحبقرانی باین فروشکوه نشنیده الله تعالی این دو نیر فلک خلافت
وسعدین سپهر معدلت درافت را که همین انظار عنایت و فیض انوار مرحمت
ایشان زمین و زمان روشن و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف
اجلال حضیض و بال و هبوط زوال مصون و اراد و فوز و سعادت و جنود دولت ایشانرا
چون سلسلهٔ زبان تو انی با ذیل امل متصل و مقرون بحق الحق و کلماته و العارفین بذاته و صفاته
لمعهٔ پنجم در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت
طریق عامهٔ مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت
ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان بر طریق طاعت و خدمت پویند
و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی
نمایند و حقوق ایشانرا از خراج وغیره بروجه رضا ادا نمایند و از تمعس علی اصلا
انقباض نخاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهرا و باطنا هیچ دقیقه
اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین

۲۹۹ ۲ ۳

ای ادای حقوق از زبان
وغیره و بجا آوردن احکام
مقرونه بر رعایت ادب
صاحب شریعه
علیه الصلوة و السلام
سنت الفیاض

و دنیا و اهل و ولد بوجود عالی ایشان مربوطست و کسانیکه در عداد خدام ایشان
باشند باید که نجوه و بر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول
و آتش و مخالطت بشیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین
کاری صعبست و هر کس را کمنت ارتیاض بآن نیست و بعضی مشائخ طریقت
گفته اند که کسیکه خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلق نورزیده از سلوک طریقت
نیاید چه بمقتضای السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض
نفس و رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان محال تقرب یابد
باید که بکاری که با و مفوضست مشغول باشد و بفضول در دیگر کارها دخل نکند
و التزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور نیز
که موذی بسامعست محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق
مدح گوید نه بر وجه نفاق چه هر چه وقوع یابد البته آنرا وجهی جمیل خواهد بود پس
استنباط آن وجه نماید و آنرا و استحسان کند و اگر کسی را در مرتبه نصیحت ایشان باشد

دختر اکبت بالغ نمودن
قسمت دولتگری ارتیاض نمی پذیرفتن
و ممتاز شدن بتکلم و تحنا نفات
غیبت بحضرت کارسازی حکیم
با مخت گشتن گمان نفع کردن
نوش دنیاوی بقصاص آن
بهم خان با خنکه کارهای او
از طرف بنگاله
تربیت کند تا بی محل عقوبت
بسیاری حاسدان و بدگویان
خوف زیادت دولت و تباهی
از خلوت کمر ملازمت الملوک
از خلوت و ملک همین اراده
بیکاری و بیعاری
سبکساری و بیحیائی
مصدر اسی که موذی بالذات
التزام بکسوت خود لازم
فتح اول اکبر نگر
شدن و بگون نامی گرانی
ست که بیع سلعه
و دیگر باشد که
چه جمیل
تان احدا

باید که بر وجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز احاد را در
امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمیرسد بلکه بغیر از نصیحت
جمیله و بیان بر وجه ادب وظیفهٔ ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام
اعجاز اعلام موسی و هارون را نسبت بفرعون میفرماید فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا
لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ و اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان امری مخالف مصلحت
سانح شود اول بار ملاطفت نماید و موافقت نماید و بعد از ان بطریق تلطف ازالهٔ خلل
ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزلهٔ سیلی باشند که از سر کوهی آید
اگر کسی خواهد که آنرا بیک دفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود و اما اگر با ول بگذارد و بتدریج
و مدارا بکجانب او را بخاک و خاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود هیچ وجه
افشای اسرار ایشان جائز ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان
بقدر استطاعت تفحص دارد تا چون این ملکه در وی راسخ شود اخفای اسرار بر وی آسان
نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنه نماید و با فشای اسرار متهم نگردد و چه امور باطنه

بایدکه بر وجه مجاملت وادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز احاد را در
امر سلاطین بمعروف ونهی ایشان از منکر زجر وعنف نمیرسد بلکه بغیر از نصیحت
جمیله وبیان بر وجه ادب وظیفهٔ ایشان نیست وحضرت حق تعالی در کلام
اعجاز اعلام موسی وهارون را نسبت بفرعون میفرماید فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا
لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ واگر وزیر ومشیر باشد بایدکه اگر از ایشان امری مخالف مصلحت
سانح شود اول بار ملاطفت ومواقفت نماید وبعد از ان بطریق تلطف ازالهٔ خلل
ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک وحکام بمنزلهٔ سیلی باشند که از سر کوهی آید
اگر کسی خواهد که آنرا بیک دفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود واما اگر با ول بگذارد وبتدریج
ومدارا بکجانب او را بخاک وخاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود هیچ وجه
افشای اسرار ایشان جائز ندارد وطریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان
بقدر استطاعت تفحص دارد تا چون این ملکه در وی راسخ شود اخفای اسرار بر وی آسان
نماید ومردم را راه استنباط احوال باطنه نماید وبا فشای اسرار متهم نگردد وچه امور باطنه

از احوال ظاهره استنباط میتوان نمود زیرا که امور عالم تماما بهم دیگر مرتبط و متصل اند
و باید دانست که ملوک را همتهای بلند است و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام
بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر محل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگرچه
در غایت تقرب باشد و در هر امر که دائر باشد میان آنکه گناه با ایشان یا باو
عائد شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از گرد نقص و عیب مبرا گردانید و
بعد ازان بلطائف تدبیر برائت ساحت خود بر ایشان ظاهر کرد و در تحری رضای
ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس بر طرف باید کرد چه در عبودیت هیچ مرتبه
بترک حظ نفس نمیرسد و چون این قاعده مقرر گردانید هر که متضمن حظ او با
حظ مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آئنه در ضمن آن حظ او نیز
حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالجاح
و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند
که از و متعرض باشد و اگر کسی بر و اقبال کند دنیا ازو ادبار نماید چنانچه در حدیث

اول استقلال و قوت دولت
نماینده بر چند اساس سلطنت تشبیه شده
ظهور این صفت زیادت بود در برین
تقدیر و استغنای ایشان طالب است
کردم سکنت تمامی خود بر ایشان
وقتی گفته چه تو ری بچون بر
بر دوست توداری بهر گشاعت
جز دشمنان ندیدی و زاری ۱۲ اطلاق
و پانچ آزرده شکایت نکند و
عداوت و شمول
راوند بر سه
جنانکه شکایت نکنیم
طرف باست هنوز ۱۲ در
کتب بکما نکورست که ملازمت سلطان
عالست بیان مردم و آسایش
طلب ترت و عزت درخدمت بوک
از قبیل محالات با بشناخت حق
بر دوزن تسلی یعنی صواب بجستن و
مزاوار دیدن و قصد کردن بسوی قبله
بجای و تصدیق کردن بسوی قبله
خساست و خواری نفس و
نفس و کم خردی باشد و
اسلام از دلیل بجستن گردان ۱۲ اطلاع
زیرا که
حسان الازم صاحب نظم
حرص جوان ترین کبیر
حرص از جمله خلقها بتر
اگر

اُترُکِ الدُّنیا تاتِکَ رَاغِبَۃٌ و در توریت است کہ اللہ تعالیٰ دنیا را فرمودہ
یا دُنیا اُخدِمِی مَن خَدَمَنِی وَلَا تَخدُمِی مَن خَدَمَکِ و باید کہ سلاطین را اسباب
منافع و مال مہیا دارد و بوسیلۂ ایشان تحصیل آنہا نماید و بخاصۂ ایشان
طمع نکند تا ہم از ذلِّ سوال مصون باشد و ہم نفع بسیار یابد و ہم نزد ایشان محترم
و مقبول باشد و با ایشان چنان اظہار کند کہ باندک التفاتی کہ فرمایند جمیع احوال
و ذخائر خود بذل مینماید چہ اگر اظہار مناقشے درین باب کند بمقتضای اَلنَّاسُ
حَرِیصٌ عَلٰی مَا مُنِعَ حرص ایشان زیادہ گردد و حکما گفتہ اند اَلْمَمْنُوعُ مَحْرُوصٌ عَلَیْہِ
وَالْمَبْذُولُ مَمْلُولٌ مِنْہُ و باید کہ بجاہ و مال زینت ایشان خواہد نہ تجمل خود و اصلا
در چیزیکہ مخصوص ایشان و اشباہ ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن
مشارکت ننماید چہ بواسطۂ سوء ادب آن چیز را در معرض زوال خود را در صدد ہلاک
آوردہ باشد و ہیچ امر اگرچہ مستحقر بود استغنا از ایشان اظہار نکند و در ہمہ حال
رضا باحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفہ سلیمان بن داؤد علی نبینا و علیہ السلام

سلہ گذرا از دنیا را اگر بیابد تا
سلہ دعا کنید را طلب کنندہ است
سلہ ای دنیا بمن خدمت کن
کسے را کہ خدمت کند را
و خدمت کن کسی را کہ
کند تا را سلہ زیبا کہ
سبب بہ کہ سعادت
سر طبع در حبیب کسی کند
در صورتی سعادت دارین اسباب نافع
گفتہ اند از سلاطین
باید طلبید بہ نفس نفع خلاف
سلہ طلب کند موجب حصول
اموال باشد تا ہم الاموال نافع
باشد و ہم بمنفعت رسد بہ نفع
بلوک باید بہ است غیر از بلوک را
انطلق تحسنی سلہ انسان الاول
کردہ است بہ آن کہ دارد
نصح کردہ شدہ است سلہ
ایجاز داشتہ شدہ است خاص
کردہ شدہ است بران دارنہ
فتح کردہ شدہ است طلال
کردہ شدہ است از آن بحق نصح
باعث وصی است و خرج بعث
نصح پس باید کہ پادشاہ را از
مال خود باز دارد و غیر از مال پا

سلہ زیرا کہ ملک سلطان بہ سیاست و ضبط ظاہر و باطن رعیت قائم است و ہیچ ملکی بی ضبط ظاہر و باطن منتظم نشود و ضبط ظاہر بی ضبط باطن ممکن نیست و ضبط باطن بی ضبط ظاہر متعذر است و ہر دو بی مال میسر نمیشود و مال بی عمارت و رعیت حاصل نمیگردد و عمارت و رعیت بی عدل و انصاف دست نمیدہد و عدل و انصاف بی آلت و عدت صورت نمیبندد و آلت و عدت بی مال فراہم نمیآید پس مال اساس ہمہ امور است و ہمہ امور بی او ہیچ

سلہ ہر چہ از دین نفس نافع خلاف

سلہ ہر چہ از دین نفس نافع خلاف

سلہ انسان الاول

سلہ چہ

ام فضہ الوزراء

ان نفع باب زیادہ

و بہتر شناسی لائق تر

بلکہ استغنای آن سبب

دین صورت تصور

شان بشکوہ و جلال

آرایشی و فرخودن

مسطور ست که بر سبیل خطاب بنفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن

ایشان قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولی که متضمن شری باشد نسبت باتو

یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاهان

مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود در طعمهٔ غضب پادشاه حقیقی

ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید او را خداوندگار

خوان و هر چند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای و چون ترا نزد او قربتی باشد در آشنای

محاوره خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی ست و اصلا

با او اظهار مکن که مرا با تو خصوصیت یا سابقهٔ خدمت بلکه بلواحق خدمت و ابق حقوق

مجدد میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر الناس حقی که آخر

از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناکتر از وزارت سلاطین نیست

و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشد باید که از خشم و عتاب

مخدوم نرنجد و اصلا از آن تعلی بخاطر راه ندهد و اگر دریابد که حساد با او در مقام کید اند

اصلا ازان متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هر آینه موکد کید ایشان
شود و اگر بمجادله انجامد از دایره وقار تجاوز نکند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه
حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکنند
و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب رعایت باید کرد چنانچه
سبق ذکر یافت چه تحقیقت هم سبب خفت قائل باشد و هم موجب استخفاف سائل
و مسئول و اگر سائل گوید از تو میپرسم هر آینه قائل را جوابی نماند و از سفه خود خجالت
یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب ننماید چه هر آینه ایشان را خوش نیاید
و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند عیب و هنر سخن معلوم شود
بعد ازان اگر مزیدی بران باشد عرض کند تا بارعایت ادب براعت او ظاهر شود
و باید که اصلا بر جمعی که ایشان را مزید تربتی باشد تقدم نجوید خاطر خود را بآن
رنجه ندارد که دیگری بی فضیلتی در قربت و مرتبت بر و راجح باشد چه هر کس را اگرچه
در غایت علو باشد مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود اگرچه در نهایت دنو باشد

ایشان را بر کسی عیب نجوید
اگر کسی بر کلام ایشان عیب گیرد
کسی را بر ایشان عیب نجوید
اگر ایشان را بر کسی عیبی باشد
در حضور ایشان مشورت نکنند
بحال خود نپردازند
نشاید که
سنت است که جواب ندهد کسی را که سوال
از دیگری کرده باشد خلاف ادب است
نهایت متبوع آنست که سوال
استخفاف سائل نکند سوال
نهایت است که از سوال
استخفاف مسئول نکند
این سوال نمودار
خفت در استخفاف نیز بجناب
بایست که جواب
ادب
ادب است
روشنی و فصاحت و فضیلت دلالت
و فضل و هنر و بزرگی و جناب
سخن

وهمان مناسبت منشأ محبت ست واکتساب آن از حیطهٔ مقدرت خارج پس
خود را بدین سبب منغص نباید ساخت و نیز شاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری را
بران اطلاع نباشد و مناقشت با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که
مطلقاً از رغبت خود خالی شود و ارادت خود را تابع ارادهٔ پادشاه دارد چه همچنانکه
سابق بآن ایمائی رفت تا دو کس یکی نمیشوند رابطهٔ مودت بتاکد نمیگردد و چون
یکی از خط خود بگذرد میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و میان ایشان وحدت

تمام امور ایشان منتظم گردد

المعاشر ششم در فضیلت صداقت و وظایف

معاشرت با اصدقا چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج
باستمداد از دیگر بنی نوع است و قواعد استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت متسید نگردد
پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را اسهل تواند بود
و چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبتست پس رابطهٔ صداقت انتظام استکمال
بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعد و بسیار تواند بود چه نفائس جواهر را هر آینه

باشند که بعد تی کامل رغبت تمام
دلیل خاطر ایشان شناسد بعرض ایشان منعطف
یا بجانب مرادات و مسرت گرداند
و بعضای ایشان مشیت و خلوص نیت
انضمام ابواب محبت کند و در
در همه حال اعضا را شایند و بدیه
انیشان ایشان ایشان ایشان ایشان
نباشد که نمایند شود

عزت لازمست و اکثر مردم طالب لذات حیوانی و مشتهیات نفسانی اند و اختلاط
بایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طائفه را بشبیه تشبیه کرده اند که
در اطعمه بقدر حاجت باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود
و ارسطاطالیس گفت که مردم بدوست و همه حال محتاجند در حال فراغت بجهت
استلذاذ بحضور ایشان و هم در حال شدت جهت امداد و معاونت و بحقیقت
احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردم توانند بود بمستحفظان بیشتر
بفقرا و مساکین که احوج ناس اند هم چون احتیاج فقرا و مساکینست بمثل احسان
و ثروت افسقراطیس گفته که اگر همه دنیا و غائب آنکس را باشد و از فائده صداقت
محروم حیات بر و وبال بود بلکه بقای او ممتنع و اگر گمان برد که تحصیل این خصلت آسانست
گمانی خطاست چه جوهر صداقت که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفایس
عالمست و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نقمتی هیچ از کنوز دو قان بلکه دنیا
و ما فیها نافع نیاید و بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در حصول بسعادتی

۳ الفیات ۴ نیاسایش ۵ نیاسایش ۶ نیاسایش ۷ نیاسایش ۸ نیاسایش ۹ نیاسایش ۱۰ نیاسایش ۱۱ نیاسایش ۱۲ نیاسایش ۱۳ نیاسایش ۱۴ نیاسایش ۱۵ نیاسایش ۱۶ نیاسایش ۱۷ نیاسایش ۱۸ نیاسایش ۱۹ نیاسایش ۲۰ نیاسایش ۲۱ نیاسایش ۲۲ نیاسایش ۲۳ نیاسایش ۲۴ نیاسایش ۲۵ نیاسایش ۲۶ نیاسایش ۲۷ نیاسایش ۲۸ نیاسایش ۲۹ نیاسایش ۳۰ نیاسایش ۳۱ نیاسایش ۳۲ نیاسایش ۳۳ نیاسایش ۳۴ نیاسایش ۳۵ نیاسایش ۳۶ نیاسایش ۳۷ نیاسایش ۳۸ نیاسایش ۳۹ نیاسایش ۴۰ نیاسایش ۴۱ نیاسایش ۴۲ نیاسایش ۴۳ نیاسایش ۴۴ نیاسایش ۴۵ نیاسایش ۴۶ نیاسایش ۴۷ نیاسایش ۴۸ نیاسایش ۴۹ نیاسایش ۵۰ نیاسایش ۵۱ نیاسایش ۵۲ نیاسایش ۵۳ نیاسایش ۵۴ نیاسایش ۵۵ نیاسایش ۵۶ نیاسایش ۵۷ نیاسایش ۵۸ نیاسایش ۵۹ نیاسایش ۶۰ نیاسایش ۶۱ نیاسایش ۶۲ نیاسایش ۶۳ نیاسایش ۶۴ نیاسایش ۶۵ نیاسایش ۶۶ نیاسایش ۶۷ نیاسایش ۶۸ نیاسایش ۶۹ نیاسایش ۷۰ نیاسایش ۷۱ نیاسایش ۷۲ نیاسایش ۷۳ نیاسایش ۷۴ نیاسایش ۷۵ نیاسایش ۷۶ نیاسایش ۷۷ نیاسایش ۷۸ نیاسایش ۷۹ نیاسایش ۸۰ نیاسایش ۸۱ نیاسایش ۸۲ نیاسایش ۸۳ نیاسایش ۸۴ نیاسایش ۸۵ نیاسایش ۸۶ نیاسایش ۸۷ نیاسایش ۸۸ نیاسایش ۸۹ نیاسایش ۹۰ نیاسایش ۹۱ نیاسایش ۹۲ نیاسایش ۹۳ نیاسایش ۹۴ نیاسایش ۹۵ نیاسایش ۹۶ نیاسایش ۹۷ نیاسایش ۹۸ نیاسایش ۹۹ نیاسایش ۱۰۰ نیاسایش

اعانت کند نباشد چند اسعاد تمندی که ازین نعمت عظیمه حظی وافی داشته باشد
واگرچه او را از دنیا هیچ نباشد و از و سعید تر آنکه با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ
باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح طوائف رعیت ضرورت
و درین امور متکثره دو چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست و چون بحکم صداقت
چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم همه بینند و بگوش همه شنود و بزبان همه
گوید و ضبط امور مملکت بر آسان گردد و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت
اختیار کند اول استخبار احوال او نماید با پدر و مادر در حال صبی چگونه سلوک نموده اگر بحق
حقوق موسوم باشد اصلا بر و اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر که
حقوق والدین را بعقوق مقابل دارد از و هیچ طمع خیر نتوان داشت بعد ازان کیفیت
معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد و بعد ازان اختیار احوال او در شکر
و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود اگر بصفت کفران موصوف باشد بارغبت در دوستی او
نباید کرد چه از اوصاف اشقیا هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و در صفات سعدا

هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه و مرا بعد از شکر به مجرد مکافات است چه گاه باشد که کسی
بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید یا مبدل و لامحبت ورزد و بزبان ثنا و مدحت گوید چنین
کس مقصر نباشد پس تامل نماید در حال میل و بلدات و جمع اموال و مقتنیات او اگر حرص
بر و غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او بترفع و تغلب اگر در این باب
مفرط باشد هم مردود بود چه باد اعیه بر تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق خود طلبد
و آخر الامر مودتی بر وال مودت گردد دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف بانواع لهو و لعب
و استماع باغانی و معاشرت باغوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد در محبت او
رغبت نباید کرد چون در جمیع این صفات از بوته امتحان تمام عیار برون آید او را
صدیقی کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را بانقد جان در گنجینه دل
نگاه باید داشت چه لا فخر الا بالصدیق الکامل و بعضی حکما گفته اند انی لاعجب
ممن یحزن وله صدیق فاضل لیکن چنین کس از کبریت احمر اعز دست و اگر دست دهد
بر یک دوست حقیقی اختصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید

زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکی مبسوط
و فرح اظهار باید کرد و بمرافقت دیگری انقباض و ترح و چون سبب عداوت در اغلب
نوعی از خلطه معرفت سابقست چه کسی که با او بهیچ وجه سبق معرفتی نبوده از و دوستی
نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقائق احوال مضر تر باشد پس در اختلاط
طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل قطعه

عَدُوَّكَ مِنْ صَدِيقِكَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَسْتَكْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَإِنَّ الدَّارَ أَكْثَرُ مَا تَرَاهُ	يَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ

و چون دوستی بدست آید رعایت حقوق او را واجب داند و بمهمات که او را مساعی شود
قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و به ثنا و محمدت بی شوب تملق و نفاق
ایشان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا باید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب
مخصوص علام الغیوبست و معایب حقیره و تقصیرات جزویه را که منسوب بدوستان باشد
اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب باید دانست چه آفرید بشری از آن خالی نتواند بود

واگر درین باب امعان نماید مودی بلو حدت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت
گردد و درین امر تامل در عیوب خود مدد عظیمست چنانچه در حدیث نبویست طوبی
لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون باین وظائف مواظبت نماید محبت
خالص مستحکم گردد و بآن سبب غربا و کسانیکه با ایشان سبق معرفت نداشته باشند
بجانب او منجذب گردند و از وظائف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب
شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد و مصدر کرامت را از شوب منت
محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در
احزان ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرر از مساهمت در سراء اوکد و انفع است

ودر نفوس اوقع بیت	دعوی الاخیار علی الاشرار کثیرة
بل فی الشدائد یعرف الاخوان	ودر مراعات ایشان انتظار التماس

ایشان نماید بلکه از امارات شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدق امارات و
مشاهده کند اهمال جائز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او غیر اصل
باشد

۱ دعوت نیکو بین متفرع
باشد از معصوم یا از دعوت نیکو
از دوست آسمان باشد بگیر از
نظر در عیوب خود و دیدن دیگران
۲ ذکر کردن آن بان نصیب
۳ زیرا که چون آن دو چیز نفس
۴ در مراعات ایشان انصاف از دست ندهد
۵ حقوق که از دوستان واجب میشود
۶ دوستی که از دوستان واجب میشود

علاقهٔ محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بتقطع و مفارقت کلی انجامد
و طریق آنست که بی تکلف آنچه مادهٔ کدورت باشد از دل صافی اظهار کند تا بکثرت معاتبت
بصفا مبدل شود و مداومت برین طائفه واجب است چه هرگاه که مسکن یا مطعوم
یا مرکوب را تعهد ننمایند و مراعات آن اهمال کنند بفساد انجامد پس اعراض از تعهد کسیکه
ازو خیرات توقع توان داشت چگونه باید بعد آنکه از فوات صداقت و انقلاب بعداوت
ضرر بغایت متصور است چه غوائل عداوت بعد از محبت بیشتر و مراء و جدال اگرچه مطلقا
مذموم است با دوستان اشنع است چه ازان اختلاف خیزد و از اختلاف تباین انگیزد
و تباین مبدء همه شرور است و باید که اصلا با دوستان تعلیم علم و ادبی که او را باشد
خست ننماید چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محل تزاحم است شنیع است فکیف
در علم که بانفاق ازدیاد پذیرد و ببخل انتقاص گیرد و چون از دوست مشاهدهٔ عیبی کند
با او اظهار موافقت نماید بوجهی که متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و مداهنت با او
دران عیب جایز ندارد چه آن صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه

اول آن مثلی یا حکایت غیری او را از آن آگاهی دهد اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت
اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق
باشد ادا کند و از غیر او اگرچه دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلا نام مداخلت ندهد هرچند
بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انحراف انهدام آید و حکما نام را تشبیه
کرده اند به کسی که بناخن دیواری مستحکم را میخراشد تا سر انگشت را جای پیدا کند و چون
رخنه یابد به تیشه آن را بزرگ تر سازد و بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ
واجب باشد چه از نظام امور و قوام مصالح جمهور برنخیزد کما سبق

لمعهٔ هفتم

در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسهٔ حال خود با اصناف مردم
نماید از سه حال خالی نتواند بود یا بمرتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت
با قسم اول از لمعهٔ پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند
و نه دشمن و دوستان و صنف با شبه حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی

معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگر به تصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی شبیه دارند بقدر وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید باشد که بشرف صداقت حقیقی فائز گردند فاما هرگز عزائم و مقادیر امور و عیوب خود را از ایشان پوشیده باید داشت و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب نگردانید و بقدر میسور بمهمات ایشان وجه بشاشت خواه بطوع و خواه بتکلف قیام باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شود در تردد و تودد نباید افزود و اما اعداد دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم آشکار و نهان و اهل حقد در عداد دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک آحتراز باید کرد چه اطلاع او بر دقائق احوال بیشتر باشد و در مکاید و مشارب و مصادر و موارد از و غافل نباید بود و احتیاط مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف ازالهٔ بغض از دل ایشان باید و اصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد و بعد از یاس ازین تا بمجاملتی ظاهری توان گذرانید بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد

وداشتن ان نوع و منتسب

خفته بمصنف رحمه الله معلوم شد که از اربعه مزاج شش حاصل شود

عبدالغفور را از فیضه شمار اقارب بحضرت و

ظاهر و اجتناب بهنگام مرکبه و سینه نعمت باشد کرد

تا است بچه اندازه گفت و صورت حسد آن باشد و علامات

راه دشمن را بسه دشمن نفس بگونه نام آن کرد

معلوم شود سبب اشکار

عبدالغفور سبب ان است

و در انگاه باشد

بتوسط کسی باشد رفع داده عداوت

ایشان را دوست عدو باز دست

نفرت کرد و عداوت منقطع

اسباب بغض از

اصول حقد و عداوت

شناخت دوست

چه قمع شر بخیر خیر باشد دفع شر بشر شر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل
و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال
نعمتها و فساد دولتها و فکر دائم و تم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال
و دیگر مفاسد منفضی شود و عمر گرانمایه از ان عزیز ترکه تبدد بمعارضه با اعدا گذرد و از
شرائط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و
چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند و اصلا افشا جائز ندارد الا
بوقت ضرورت چه نشر معائب دشمن سبب اعتیاد و بان شود و عدم تاثر از ان و نیز
شاید که به تلبیسی بدفع غائله آن مشغول شود و چون مخفی دارد بوقت مصلحت اظهار کند
کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضے از ان بحسب مقتضای وقت با و اظهار کند تا
چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و از کار بازماند و اصلا
به بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب موجب قوت و استیلای خصم باشد و نزد اکابر
و حکام شکایت از اعدا نماید بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند

سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده

سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده

سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده

سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده

سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده

سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده

سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی پیش رونده و جمع آن اسلاف است و بمعنی پدران و اجداد نیز آمده
سلف بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فا بمعنی قرض و جمع آن سلفات است و بمعنی اغذیه نیز آمده

قبول نیفتد و در اقوال نسبت با او متهم گردند باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان
مطلع شود تا از ایمقابل دفع کند از انچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود هم واقف
باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه عادی انست
که خود را در فضائل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح گرداند چه بانکه خود بدرجه کمال
رسیده باشد با تعرض اعادی را از خود دفع نموده و ایشان را باذلال و تسفل فرسوده و بلفظ بد شنام
و نفرین و لعنت و غیبت شیمه زنان ناقصانست و از عادات ارباب عقل و کیاست دور
چه با انکه خود مرکب اخلاق سفها نشده باشد با ازان هیچ مضرتی بخصم نرسد ایشان را
تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابو مسلم مروزی بقصد
بدی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابو مسلم را
خوش نیامد او را از حسب بلیغ فرمود و گفت اگر بجهت عرض دست بخون ایشان آلوده کنیم
ما را در ان که زبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه عرض و چون دشمن را آفتی رسد که خود
ازان ایمن نباشد شماتت نکند و بان اظهار فرح ننماید چه بحقیقت چون آن آفت مشترکست

۳۱۶

با خود نیز شما ت کرده باشد و فرد	ای دوست جناز ه دشمن چو بگذری
شادی مکن که با تو هم این حال بگذرد	واگر دشمن باد پنا ه آورد دلیر اعتماد ننماید

باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد چنان کند که حسن سیرت و عهد او همه کس را معلوم شود و ذائل و دائم بد شمن باز گردد و دیر بمعنی بمقتضای لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة تا تأسی بسیرت مطهر حضرت متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و علی آله وسلم واجب داند چنانچه نقله آثار روایت کرده اند که کعب بن زبیر رضی الله عنه که از فصحای عرب بود قبل از آنکه بشرف اسلام فائض گردد و زبان بهجو بعضی از خدام عتبه رسالت و حاکفان کعبه جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را هدر ساخته چون کعب از غیبتی خبر یافت و دانست که از تعذیب قهرمان حضرت جز بطلال حسرت بدیع او که بحکم ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذات و عالم را شایسته پناه تواند آورد قصیده غرا که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی ست ترتیب نموده و بسمع اعراب بر شتری سیه رو سوار شده طی فیافی کرده خود را آستان ملائک آشیان رسانید

ذکر مدح آن حضرت صلی الله علیه و سلم

بانت سعاد فقلبی الیوم متبول
متیم اثرها لم یفد مکبول

و چون بمجلس شریف رسید و بمکان منیف قرار گرفت و بر اکابر آن بارگاه عظمت و جلالت و اعاظم آن درگاه رفعت و اقبال ظاهر گشت و بر ارباب بصیرت و اصحاب فراست روشن شد که آن سرور عالم و آدم است و بر ذوی الالباب و اولی الابصار مبرهن گردید که آن ذات مقدس ذات اقدس حضرت رسالت پناه است و از حسن خلق و کرم و مروت و عفو و رحمت و شفقت و مرحمت و رأفت و عاطفت و غیرت و حمیت و شجاعت و صولت و هیبت و جلالت و ابهت و سیاست و نهایت و کمال و فضل و افضال و جود و نوال و غیر ذلک از صفات حمیده و اخلاق پسندیده که در آن حضرت جمع و موجود و مشهود بود بیان پایگان نبود بعضی از آن در ضمن قصیده مذکور گردانید و بعد از ختم قصیده بر آن حضرت عرض کرد و بعد از استماع آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر وی رحمت فرستاد و بخلعت فاخره و جایزه وافره مخصوص گردانید و بعد از آن در سلک ملازمان آن حضرت منتظم گشت و در غزوات و مشاهد با آن حضرت همراه بود و در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بمدینه منوره رحلت نمود

۱ ب دشمن ۲ ب بگذری ۳ ب دشمن ۴ ب بگذری ۵ ب بگذری ۶ ب بگذری ۷ ب بگذری ۸ ب بگذری ۹ ب بگذری ۱۰ ب بگذری ۱۱ ب بگذری ۱۲ ب بگذری ۱۳ ب بگذری ۱۴ ب بگذری ۱۵ ب بگذری ۱۶ ب بگذری ۱۷ ب بگذری ۱۸ ب بگذری ۱۹ ب بگذری ۲۰ ب بگذری ۲۱ ب بگذری ۲۲ ب بگذری ۲۳ ب بگذری ۲۴ ب بگذری ۲۵ ب بگذری ۲۶ ب بگذری ۲۷ ب بگذری ۲۸ ب بگذری ۲۹ ب بگذری ۳۰ ب بگذری ۳۱ ب بگذری ۳۲ ب بگذری ۳۳ ب بگذری ۳۴ ب بگذری ۳۵ ب بگذری ۳۶ ب بگذری ۳۷ ب بگذری ۳۸ ب بگذری ۳۹ ب بگذری ۴۰ ب بگذری ۴۱ ب بگذری ۴۲ ب بگذری ۴۳ ب بگذری ۴۴ ب بگذری ۴۵ ب بگذری ۴۶ ب بگذری ۴۷ ب بگذری ۴۸ ب بگذری ۴۹ ب بگذری ۵۰ ب بگذری ۵۱ ب بگذری ۵۲ ب بگذری ۵۳ ب بگذری ۵۴ ب بگذری ۵۵ ب بگذری ۵۶ ب بگذری ۵۷ ب بگذری ۵۸ ب بگذری ۵۹ ب بگذری ۶۰ ب بگذری ۶۱ ب بگذری ۶۲ ب بگذری ۶۳ ب بگذری ۶۴ ب بگذری ۶۵ ب بگذری ۶۶ ب بگذری ۶۷ ب بگذری ۶۸ ب بگذری ۶۹ ب بگذری ۷۰ ب بگذری ۷۱ ب بگذری ۷۲ ب بگذری ۷۳ ب بگذری ۷۴ ب بگذری ۷۵ ب بگذری ۷۶ ب بگذری ۷۷ ب بگذری ۷۸ ب بگذری ۷۹ ب بگذری ۸۰ ب بگذری ۸۱ ب بگذری ۸۲ ب بگذری ۸۳ ب بگذری ۸۴ ب بگذری ۸۵ ب بگذری ۸۶ ب بگذری ۸۷ ب بگذری ۸۸ ب بگذری ۸۹ ب بگذری ۹۰ ب بگذری ۹۱ ب بگذری ۹۲ ب بگذری ۹۳ ب بگذری ۹۴ ب بگذری ۹۵ ب بگذری ۹۶ ب بگذری ۹۷ ب بگذری ۹۸ ب بگذری ۹۹ ب بگذری ۱۰۰ ب بگذری

بعد از سلام افتاح بانشاد قصیده مبنیه و در اثنای آن تمهید معذرت و استغفار مندرج بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریده هفوات او کشیده برد

که بیمن آن استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور جسد مطهر بیرون کرده

باو حواله فرمود او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و دفع ضرر اعدا را سطریق

ست یکی اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین دوم

احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل یا از بکاب سفری و در سوم قهر و قمع

و آن آخر همه تدبیر ماست و اقدام بر آن وقتی نماید که دشمن شریر لذات شد و احتراز

از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و اند که اگر دشمن بر و ظفر میابد پیشتر ازین ضرر

باو میرسد و اند که از اعادی مذموم در دنیا و آخرت نیست و باو جود از عدو خیانت

تحاشی باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد اما حسود را باظهار

نعم و ارادت فضائل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق او

و بیجان مواد آلام نفسانیه باشد ایذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد تا مردم قبح سیرت او

بکلیه شد ان لا

نصیحت بایشان سلوک نمودن کیفیت خود بخود ایشان

شود ۱۲ منه

۵ یعنی بزرگ

۶ یعنی ای دانا

۷ یعنی ای با وجودیکه

۸ یعنی ای دانا

واقف شوند و نسبت او با متهم دانند و ازالهٔ عداوت او سعی کردن ضار بالغ شد چنانچه گفته اند

شعر کُلُّ العَداوَةِ قَدْ تُرجَی اِزالَتُها ... اِلّا عَداوَةَ مَنْ عاداکَ مِنْ حَسَدِ

واما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد چه با ناصحان که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاق با شفقت و اختلاط باید نمود و ایشان را به بشاشت تلقی باید کرد و در قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و بظاهر احوال فریفته نباید شد بلکه بتامل بر اغراض هر کس اطلاع باید گرفت بعد از آن آنچه صواب باشد رفت و صلحا را یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود و با ضعفا بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا ازان متالم و متنزجر شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع با این طائفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام و اجلست و استفاد

ف نسبت با ایشان با فروتنی

ف اعظام و اکرام

ف بشاشت

ف اختلاط

ف شفقت

ف نصح

ف اخلاق

ف بحلم

ف رفق

ف تواضع

ف تکبر

ف مسارعت

ف تامل

ف بشاشت

ف تلقی

ف اعظام

ف اکرام

ف اصلاح ذات البین

ف مشغول

ف اطلاع

ف اغراض

ف تامل

ف فریفته

ف مسارعت

ف قبول قول

ف تلقی

ف بشاشت

ف اختلاط

ف اخلاق

ف شفقت

ف نصح

ف تکبر

ف تواضع

ف تکبر

ف تکبر

ف تنبه

ف استفاد

از ایشان عظیمت و باخوی ہمرسایہ خویشان صبر باید کرد و حکما گفتہ اند کہ ایمان
ببدن صابر باشند و کریمان بنفس امارہ دستان اگر متعلم باشند ایشان را ہمچون
فرزندان گرامی بدارند و در سیرت و طبیعت ایشان نظر باید کرد و آنچہ ایشان را
استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد ایشان باید کرد
و تلمیذ آن را بآنچہ بفہم ایشان نزدیک تر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر
منع فرمود و سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکہ
الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت برآورد
و تا دام کہ خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را بطمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند
و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق کہ منبع خیرات و مفیض کمالات
تعالی و تقدس شبہ نماید کہ بمحض جود و بغایت کرم بی نہایت سبحانہ فیض و رحمت
از سحاب قدرت و ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فائض گردانیدہ و دمبدم
تربیت رہانی گلہای کمالات انسانی در چمن استعداد ایشان شگفانید بی توقع

۳۲ ولہان مقدار
لہ مقصود باشد نفع باید
رسانید و شر نرساند
و بکران از ایشان باز
لہ بعد از شر دور گردد
لہ بہتر پیش آید
لہ احوال باید کہ دیگرگون
لہ خلیفہ کہ بر کرسی
و در نیت ایمان دارد
لہ ہمسایہ کہ در گرامی دارد
واجب خویشان میشود
نظام و احترام
پیوند کند و با
بر کشاید و از
لہ آیین و
ایشان
لہ مکافات نیکی از
لہ توقف در حاجت
لہ است از جہت سوال
ایشان بقبول حق
لہ ابجار علی الفرس
واگر چیزی
برای آنست تا
لہ سوال کسی را
جمع جمل
ارض قوابل
پیرایہ و
اعیان بزرگ
اشیا در ذات
لہ نفوس

منفعتے یا استجلاب غرض و غایتی تعالیٰ عن ذلک پس مستکمل باید کہ در جمیع خیرات
بسوے خود کشیدن ۱۲
وجہ قصد و ہدف طلب او محض خیر باشد تا بر تبۂ علیۂ خلافت الٰہی رسد

وَاللّٰہُ الْمُوَفِّقُ لِکُلِّ خَیْرٍ وَکَمَالٍ وَبِیَدِہٖ تَحْقِیْقُ الْمَطَالِبِ وَالْآمَالِ

مغرب در بعضے لواحق

حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملۃ والدین محمد الطوسی کہ اکثر این لوامع
از پرتو اشراق انوار فوائد اوست ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایا افلاطون
نمودہ کہ شاگرد خود را ارسطاطالیس بآن فرمودہ الحق عموم نفع آن لطائف کلم
در غایت حکم بروجہیست کہ سزد کہ آنرا بمداد سواد بصر بر بیاض اوراق احداق
رقم زنند بلکہ بأقلام افہام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون از بیامن تطورات
و لطائف حسن اتفاقات کہ آنہم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی
تواند بود درین فرصت نسخۂ سر الاسرار کہ ارسطاطالیس بجہت اسکندر ذو القرنین
کہ شاگرد او بودہ تصنیف نمودہ بنظر قاصر رسید و مشتمل بر سی نصائح ارجمند بود

بلوص ۔ چرا کہ در میان این ہر دو تفاوت زمانہ بسیار ست ۱۲ منہ

لائق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصایح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد
در آخر این رساله الحاق رود لاجرم مضمون این خاتمه را در دو سمت برای ثبت ہر دو در اج نمود

سمت اولی در وصایای افلاطون میگوید خدای را شناس و حق او نگاه دار و
ہمیشه ہمت خود را بر تعلیم و تعلّم مقصود دار و اہل علم را بکثرت علم امتحان مکن
بلکه با جناب ایشان شرور و فساد اختیار کن و از حق تعالیٰ چیزی مخواه که زوال را منفعتِ
آن راه باشد بلکه از و باقیات صالحات طلب کن ہمیشه بیدار باش که شرور را اسباب
بسیار است آنچه نباید کرد به آرزو مخواه و بدانکه انتقام الٰہی از بنده نه بر طریق غضب است
بلکه بطریق تادیب و تہذیب ست بتمنای حیاتی بایسته قانع مباش تا موتی شایسته
بآن منضم نباشد و حیات را شائسته مشمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب خیر باشد بجواب و
آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبهٔ نفس کرده باشی یکی آنکه تامل کنی
که دران روز ہیچ خطا از تو وقوع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا دران روز ہیچ
خیر اکتساب نموده یا نه سوم آنکه ہیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات

ترک اتباع و محرمات و اعتقاد
اوامر و نواہی و اتباع سنن حضرت
رسالت پناہی ست و حضرت
کہ عبادت حق سبحانه و تعالیٰ است
در دنیا و اسطهٔ سلامت ست
در برزخ را لطف نجات و کرامت
سه سرمایهٔ سعادت دین
عبادت ست پیرایهٔ کرامت
یعنی عبادت
سه نامعرفت
کہ ثمرهٔ علم باشد منقطع نشود و
سه زیرا کہ نتیجهٔ علم عمل ست
و علم بی عمل عذاب باشد
اعتبار بسامان و آراستن
باشد و
سه دران تصریح
است کہ بعد از مرگ او بجای
فیض و برکت آن بر دوش
دولت بکی صدقه و بجاریه
دوم علمی کہ بدان سود توان رسانید
شود سوم فرزند صالح کہ
او را بعای خود گذارد
سه از بیماری ہا شفای
یابد
بسیاری از اعمال نفس
و مملکت و رعیت و خدم
اہل عیال و دولت
سه عبادت از حسن بیان
زیبا آن باعث

چه بودی و بعد ازان چه خواهی شد هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوالست

بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نه ایستد سرمایهٔ خود را

از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز در ایصال خیر بمستحقان موقوف سوال ایشان

مباش حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند

همیشه یاد مرگ کن و بمردگان عبرت گیر خساست دم از بسیاری سخن بیفایده او بود

و از اخبار بپرهیز که از و نپرسیده باشند بشناس و بدانکه کسی که شر بر کسی خواهد نفس او

قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن انگاه بعمل آور دوست همه کس باش

زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفرد امگن ع چه دانی که فردا چه

حادث شود و گرفتاران را معاونت کن مگر آنکه بجوری بدگرفتار باشد تا سخن هر دو خصم فهم

نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقبول و عمل هر دو باش که

حکمت قیمتی در ینجهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند اگر در نیکی رنجی برے

رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند ازان روز یاد کن

که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوئی و نگوئی و نتوانی
یاد کردن یقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا نه دوست شناسی نه دشمن پس
اینجا کسی را بنقصان موسوم مدار و جائی خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان
باشند پس اینجا تکبر مکن توشه مهیا کن که چه دانی که رحیل کی خواهد شد بدانکه از عطایای
الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی ست که فکر و قول و عمل او
متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی را در رگذار در هیچ کار از کارهای
بزرگ آن عالم ملالت منمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز
جائز مدار هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی بجهت سروری
زائل مکن که از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما
بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت
شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن
بتوانگری معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست

که تراست قصبی ایمن ست از ملال
آن سیئه باعث ملال دوستان و شادمانی دشمنان باشد ۱۲
که در ترتب بر شر خیر ست ۱۲
که در ترتب بر خیر شر ست ۱۲
حب دنیا باعث هلاک بیشمار کس تقدیر یکدیگر ۱۲
عزیزی نباشد تحقیق بی فروتنی و فروتنی بی عزیزی ۱۲
بقدر توانائی دنیا ای گیرنده از دنیا بقدر نیازمندی خالق و
خود را ۱۲ که سبب خشنودی خالق ۱۲
ظالم آنست که بتوان با او ظالمانه رفتار
کل امر مرتبون بأوقاتها
بد نتوان باز گشت از بسته ست و هیچ
آن چیز در دنیا پدید و وقت آن کار
نرسیده هیچ چیز پدید نشود
چنانکه گفته اند ۱۲
وعده که کار کرده ست ادا کرده ست
که در ترتب قضی ایمن ست ۱۲
که باعث ملال دوستان و شادمانی دشمنان باشد ۱۲

زاد راه مرکب از توش یعنی
قوت و توانائی دنیای نسبت
رحیل یعنی کوچ ۱۲ اغتنام که حضرت
خداوند کریم در کلام بلاغت نظام فرموده
دین قوتی ارجمند که خداوندی بهم فرازی کرده
داده شده بهت باو حکمت پس بدرستی
کرداده شده بهت باو خیر بسیار ۱۲
کیان خصلت از جمله خصائل حمیده خالق ست
حضرت سبحانه تعالی پیغامبر خود را صلی الله
علیه وسلم باین صفت ام کرد که خدا فرموده
بدرستی عفو را ۱۲
که در ترتب قضی ایمن ست ۱۲
که در ترتب بر خیر شر ست ۱۲
که در ترتب بر شر خیر ست ۱۲
که در ترتب قضی ایمن ست ۱۲
که باعث ملال دوستان و شادمانی دشمنان باشد ۱۲

معامله چنان کن که بحاکم محتاج شوی با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم
عرض رود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ
متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن بطاعت
شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن
همیشه ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش سمت دوم در وصایای ارسطاطالیس
مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی مرتبی
نقل کرده در صدر رسمت میگوید که چون ارسطاطالیس کس فرزند اسکندر و استاد او بود
بواسطهٔ پیری و ضعف از ملازمت و تخلف نمود اسکندر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و در الفا
ایشان خوف و خلل ملک بود و استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دور مینمود
در امر ایشان متحیر شد و کتابتی با ارسطاطالیس نوشت مشحون بتلطف
و تعطف و در ان اثنا این معنی درج کرد که بواسطهٔ بعد از دولت محاوره

نسخه از قاعده و حالات

بازگشت قصد عالی بر آنست که آن منشا احسان عمیم

زیرا که آن دلالت بانتظام حال معطل

دیگر باره بودن جدا کلی با مالک فرمان مطلق

زیرا که فائده معطل

نجاحی و عمل

فرموده بزرگ و اصل گردد و مصالح

ارباب

بدین دولت و اصحاب

بانتظام امور ملکی قائم و منظم شود و ثواب عدل

انعود صاحب اقتدار دولت را بخیرات و مبرات

که باعث انتظام امور مملکت و ترویج

فیض کرد ستم رعیت

خلافت نفع زای

پیوسته

با نزدیکی کسی کلفت بودن لطف

ایشان ای

بکسر اول و فتح ثانی معامله

بفتح با و فتح ثانی کلفت

کتابت بالکلم نوشتن و نامه

قرآن بضم قاف و فتح را و تشدید نون

بمعنی حال و گذشته و اضافی

قرآن بفتح قاف و را و تشدید نون

قطعت مهربانی کردن

اندرز بضم همزه و دال

تعطف مهربانی نمودن

حیرت و در امور بخاطر راه میابد از جمله درین صورت در ظلمات مضایق بی نور تدبیر
خاطر مشرق حکیم بیرون شدن متعذر است بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب
ملاقات بنده نما ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا رای فرزند جلیل سلطان و
نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت بنا بر عدم رغبت صحبت است بلکه
بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی ست و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله
دستوری بیان کنم که در جزئیات آن رجوع کنی تا از صحبت من مستغنی شوی
اما امرای عجم و فضلای ایشان به آنکه اگر توانی که ایشان اهلاک کنی تغیر آب و هوای
ایشان نمیتوان کرد و هر آینه شبیه باینان پیدا شود و پس جهد کن که ایشان را
باحسان بنده خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند
بعد از ان میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشد
دوم آنکه با خود سخی باشد با رعیت لئیم سوم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم آنکه
با خود و رعیت هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق محمود ست و قسم دوم و چهارم

باتفاق مذموم و قسم سوم خلافست حکمای هند بر آنند که محمود است و حکمای
روم بر آنند که محمود نیست بلکه مذموم است و سخاوت آنست که بقدر حاجت
اهل استحقاق ببخشی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا باسراف
انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که بزیادت از آنچه مکنت او باشد بخشندگی نماید
البته سبب فساد ملک او شود ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل در سخا و کرم و
بقای ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه ستم جایز ندا
ری و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامی که با کسی دهی یاد نکنی و تمامی فضل
و احسان آنست که نیکان را گرامی داری و با مردم گشاده رو باشی و جواب
بحسب مردم بگوئی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر عقل سر تدبیرات و آئینه
کمالات و نقائص است و اصل همه فضائل و اول آله عقل محبت نام نیکست
چه از سلطنت و ریاست لذت تنها مقصود نیست بلکه مقصود از آن نام نیکست چه هر پادشاهی
که دین را تابع خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد و

ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای فصیح و شیرین زبان بلند آواز
باشد و سخن کم گوید و بار اول نشیند چون بیرون آید بنیت لائق منصب سلطنت
بکار دارد و چنانچه از دیگران ممتاز باشد رعایت بزرگانان که از بلاد بعیده
بمملکت او آیند واجب داند باموجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد
تجار شود و بان سبب مملکت معمور گردد و باندک مسامحت که بایشان کند نفع بسیار
یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و ممد پیری
و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر شهوت حریص مباش که آن از حواص
خنازیر ست چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه دران بر تو راجح باشند و افراط
دران مودی بضعف بدن و نقصان عمر ست و سبب کسب اخلاق زنان
از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان
که موجب رضای خالق و جذب قلوب خلائق ست حبوب و غلات و خیره کن تا در
خشک سال بوصله نشیند چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

خائن

خائف آی سکندر ترا بارها وصیت کردم باز تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر
مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق ست و حقیقت حال جز علام الغیوب را
معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی از آن بری باشد او را در اقدام
بدان جریمه عذری باشد قتل او را اداری و چه جرم صعب از این باشد
واز هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام بمن رسید که چون مخلوق قتل دیگری
کند ملائک آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر
بتو شبه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را بحکم من بحق
قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید بعزت و جلال من که خون کشنده را
مباح کردم پس ملائکه در هر تسبیح و استغفار دعای بد بر وی کنند تا زمانی که بقصاص رسد
و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانه غضب خدای تعالی باشد چه عذاب
مدید و عقاب شدید و اصل شود نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد
کردی بهیچ وجه از آن مگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ

فرهنگ جهانگیری

و نقض عهد بفساد انجامید چیزی که از تو فوت شود تاسف منمای که شیمهٔ
صبیان و ناقصانست اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و کسی را که
در علم فائق شده بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی
محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل پادشاهی تو نایان
بمیامن همین خصلت دوام دشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر
میفرمودند بمرتبه که دختران در خانه پدران فرائض و آداب نوامیس و جمله
اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور
و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند
تحف از برای تو فرستاد و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند
تا طبیعت او قریب بافاعی شده بود غرض ایشان از آن قصد تو بود و من این حال
را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن چون دلائل متعارض
شوند میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی ست

دول

وبعدل آسمان و زمین قائم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقلست
وبعدل ملک قلوب و رقاب توان شد و اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر از
خصب زمانست و سلطان عادل نفعست مرطوبل و در بعضی اجحاب بسیرمانی نوشته بود
که ملک و عدل دو برادرند که هیچ کدام از ان دیگر استغنا نیست بعد ازان میگوید که
کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورت دائره شریفه وضع میکنیم تا صورت
توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهد گردد و در بدو این کتاب خلاصه
مطالب آن این دائره است و اگر بغیر آن تتبع و تسادی کافی میبود صورت دائره اینست



راقم این نقش براعت شعار و طبع این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد
بن اسعد دوانی بیمامن دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی خود را ذره وار در معرض
استفاضهٔ شوارق لمعات انوار خاطر حکمای نامدار اولی الایدی والابصار در آورده
لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال بر نمائی
آن شمع هدایت پرتو از ظلمات نقائص طبیعت راه بانوار عالم قدس و بهجت
توانند برد از فیض خاطر خورشید اثر ایشان اقتباس نمود و در وقتی که غزالهٔ
غزالهٔ بحجوابهٔ جدی بود اعنی سلطان اقلیم چهارم فلک دراکانی منقلب شتوی
برسم قشلاق نزول فرمود و عالمان تو امی نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت
عزل نمود ابر چون دیدهٔ احدامی دولت خاقانی اشک باریدن گرفت بلکه
چون کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانید گوئی زمانه
هر زر که در خزانهٔ خزان جمع آورده بود در قدم سلطان ریخت اکنون لآلی اقطار
امطار بر طبق نثار می نهد یا عساکر منصوره را از مداخل جزیرهٔ عمان در بر سم ادرار

میده به هوا را از خاک غباری دل بود ما از آمد شد ابر و فرشته آب آشفتگی و تیرگی روی
پیش گرفته بود و باد او از زنجیر بست بسکه آفتاب از قوس تیرباران کرده اطفال نبات
را هنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آرند گره زمهریر را که از اختلاف هوا دماغ
فسرده بود لاجرم آب از خلیه شوخی گشاده مدتیست که زمین ساتب سرما بود اکنون در
عرق افتاده شاخهای عریان چون یتیمان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده
چنار را چون مقامران تهی دست عریان ورق ذهب اوراق از دست رفته
نرگس را از انتظار نسرین و ماش از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده چمن را از خندیدن
اطفال ریاحین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهان را چشم او دیده باغ را از
پا استادگان براستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده ازین رو خلعت دیبا
مخصوص او داشته از آن تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده
هوا بنیاد درکتهای خشک کرده و خاک ترد منی آغاز نهاده شدت سرما بمرتبه که افعی را
نفس در دهن فسرده خلیه برف جدجه که نردبانی تا کره اثیر بسته شیر دلان از نهیب لشکر سرما

در شکم روباه و سمور خزیده ولاوران از صولت قلب شتابه قلب شتابه جسته آسمان
از تغیر هوا سنجاب سحاب در برگرفته زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون
لازم دانسته نمی چگویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که
از اعتدال تجاوز نماید از انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد
بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا هر جزء و جذبی که بمرور ایام از زمین
کسب کرده بود اکنون ادا میکند و ابر هر بخاری که از بحار غصب نموده در عوض
دردانها باز میدهد معمار ازلی بجهت تاسیس عمارت عالم آب در گل میریزد
علوی پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات
نطف در ارحام امهات سفلی ایداع میکنند مواد آمان در بدن جهان از نوا ظلم و
بالضم رنج طاجیع نطفه ۱۲
عدوان محترق شده بود طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت مزاجش میکند
مزاج زمان از یبوست حوادث دوران منحرف شده بر طبیعت بشر تبهای متوالی
علاجش مینماید نهال آمال اهل فارس را که از اثر خشک سال فتنه خوشیده بود

---

۱ تجلی اول یعنی نخست پیدا شدن
۲ تشعشع لمع یعنی فروغ پیدا شدن
۳ فیوضات جمع فیض یعنی بخشش
۴ تجلی ثانی یعنی دیگر گون پدیدار شدن
۵ انعکاس یعنی بازگشتن آتش خشم و یعنی خشم ۱۲
۶ تجلیات جمع تجلی یعنی پدیدار شدن ۱۲
۷ اعتبار یعنی پند گرفتن
۸ التزام لازم گرفتن
۹ قانون اصل و کانون یعنی
آشیان باشد مطلقا ۱۲ بیان
۱۰ اعتبار یعنی پند گرفتن
۱۱ جزء یعنی
۱۲ جذب یعنی
۱۳ اعتبار یعنی پند گرفتن
۱۴ اعتبار یعنی پند گرفتن
۱۵ اعتبار یعنی پند گرفتن
۱۶ اعتبار یعنی پند گرفتن
۱۷ اعتبار یعنی پند گرفتن
۱۸ اعتبار یعنی پند گرفتن
۱۹ اعتبار یعنی پند گرفتن
۲۰ اعتبار یعنی پند گرفتن

از فیض امطار رافت سلطان سبرات آثار آبی بجوی باز آمد و غنچه و لبهای همکنان
که از دهنهای سر دا هل طغیان تو تبو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شگفتن
گرفت و از نظائر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از آنکه سلسال رأفت از
اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده بمقتضای
فَانْظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا در حمن فکرت از اغصان
فطنت نور این حقائق از کم کون منفتق شده و با آنکه ظلمات کدورت علائق
روزگار آفاق و جان فرو گرفته نور این دقائق از غیاست خفا منفلق گشت
و هم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر بزد که همچنانکه مطلع رساله
بانوار القاب همایون حضرت صاحب زمانی و لمعات اوصاف میمون سلطان
سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام ایشان
مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشنست
مطلع و مغرب این رساله نیز بمیامن القاب نباهت انتساب ایشان مزین گردد

از فیض امطار رافت سلطان سبرات آثار آبی بجوی باز آمد و غنچه و لبهای همکنان
که از دهنهای سر دا هل طغیان تو تبو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شگفتن
گرفت و از نظائر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از آنکه سلسال رأفت از
اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده بمقتضای
فَانْظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا در حمن فکرت از اغصان
فطنت نور این حقائق از کم کون منفتق شده و با آنکه ظلمات کدورت علائق
روزگار آفاق و جان فرو گرفته نور این دقائق از غیاست خفا منفلق گشت
و هم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر بزد که همچنانکه مطلع رساله
بانوار القاب همایون حضرت صاحب زمانی و لمعات اوصاف میمون سلطان
سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام ایشان
مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشنست
مطلع و مغرب این رساله نیز بمیامن القاب نباهت انتساب ایشان مزین گردد

اعنی نیرین فلک جهانداری و سعدین سپهر کامگاری که یکی خورشید وار
بتیغ شعاع کردار مشرق و مغرب عالم را فروگرفته و یکی ماه صفت بفروغ
نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر دور ممالک افلاک از
پرتو سیاست خورشید ماه غزاله درکنار اسد جای گرفته و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع
شده و تنین و توامان در یک بستر آرمیده در عرصهٔ خاک از اثر عدالت این دو پادشاه
گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقاً مخالفت فرسته گرگ میش را شبانی کرده و غراب
چوزه را دیده بانی نموده در ایام رافت ایشان گریبان دریده جز صبح به مشعل نتوان دید
و نجوم آغشته غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید و چشم روشن سلطنت اند که
روشنی دیدهٔ ایام از دیدار ایشانست و دو دست زورمند خلافت اند که قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفهٔ خدای بیرون برد
ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون نهاد
پای بند شقاوت ابدی گردید کهر با چون گاهی بنصب تعرض هر کاهی می کند

از بیم سیاست ایشان چهرهٔ کاهی[1] کرده و مقناطیس[2] از انکه بواسطهٔ جذب سوزن
بتیغ کشیدن متهم گشته از نهیب سطوت[3] ایشان خون بدن سوخته سیاه برآمده معمار عدالت
ایشان بنیاد بیداد برانداخته و بنای فاهیت و استقامت را اساسی از خشت لاجرم[4] مدتی ایام
و اللیالی امداد فتح متوالیست و از اطراف عالم و اکناف بر یمن اقبال با رزدروبر آستان
بندگی و انقیاد مبنهد الله تعالی تا سالکان مسالک بر و بحر بر بنهائی خورشید و ماه از
درطات مهالک بیرون می آیند بر و بحر جهان را با نوار مهد عدلت این دو خورشید
خورشید انتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطهٔ دایرهٔ خلافت و یکی واسطهٔ قلادهٔ
سلطنت و رفعت منور و اراد و جهانی را از میامن آثار قران سعدین فلک جهاندار
و انظار نیرین سپهر کامگاری بفضای مطالب برسانا و اللهم[5] کما مکنا عبادک فی
ظلال الرافة فمکنهما علی سریر الخلافة و کما افضا علی بنی نوع الانسان تحال العدل
و الاحسان فایدهما بمزید التائید و الامتنان بحق عین الاعیان محمد و آله و صحبه

تمت

[1] کاهی زردی چهره
[2] مقناطیس سنگ آهن ربا
[3] سطوت صولت
[4] لاجرم ناچار
[5] اللهم بارالها

خاتمۃ الطبع نتیجۂ طبع بلند و فکر آسمان پیوند جامع کمالات و فضائل
نامحصور جناب مولوی محمد عبد الغفور سلمہ اللہ الشکور

آرایشِ نفوسِ بنی آدم نمایش خداوند عالمست کہ موجبِ لطفش تحالبانِ علوم معرفت را
در دبستانِ ازل لوح تخلقوا باخلاقِ اللہ در کنار جانہا دادہ و تحصیلانِ شیوہ ہائے
و سعادت سرمدی را در سرِ کمالِ تہذیبِ اخلاق جلالی و جمالی دادہ و پیرائشِ
ارواحِ انس و جان ستایش سلالہ اسلسلۂ امکانست کہ بعثت لاتمم مکارم الاخلاق لفظی
از کتابِ سطوت و جلال اوست و انک لعلی خلق عظیم کلمۂ از صحیفۂ عظمت و کمال او
صلوٰۃ اللہ علیہ علی آلہ و اصحابہ المستنیرین بانوارہ اما بعد برخواطر خورشید مناظر
ارباب نظر دیگ دور مخفی و مستور مباد کہ بسنجۂ حلاوت تجنیس و آئینہ مادیت خدود
افرادی کلام تہذیب پیرایہ انفس و آفاق مسمی بجوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق
کتابیست کہ از غایت تمکن ادراک معانی عبارتش از فہم عوام دور و از نہایت تحقیق مکشف
جلیات مضامینش اذہان انام معذور علی الخصوص بفضای مطلعہ اش تا آخر لامۂ ادلے

بجاذبۂ تعلق و فراگرفتن ورعایت
کردن و نوشتن شدن بلاشہ
آئی بانجان خداوند تعالیٰ
عادت کنند و خوکنم کردہ
اوح تحقیق شیعنی
بمعنی تخلقوا باخلاق اللہ
شش دھد و دوازدہ
تحصیل لتفعیل میم و فتح حای مہملہ
و تشدید صاد مہملہ کوشیدن
سلالہ بفتح سین مجاز بمعنی خلاصہ سلسلہ بحذف
بجاذبۂ تہذیب آراستن
بجاذبۂ شدم تا تمام کنم
بکارم اخلاق بلاجمع
شرف است
و تحقیق و یقین
بزیر خطاب
آرایندہ خلق
در کلام
رسول صلعم است
فتاوی
مجید
کبیر و آل شدہ و اصحاب کرد و قرب
یعنی بسیار ابواب او
و فضل بالفتح و فتحتین فاضل بمعنی
زیادتی کہ بیع است
سنہ ۱۲۸۵ ہجری
عالم بجام
بیع جمیع اول و کسر ثانی
و تشدید یای تحتانی
طلب ادراک

طایرِ ادراکِ خواص ہمتم تاب پرزدن ندارد و در ہوای اوج رفعت مطالبش بال کشودن

خارج از خیز امکان بنظارد و نظر بر آن طبع والای گوہر درج لطف مروت آخر تا بندہ

برج خلق و فتوت خود و رہنر پرور صاحب فہم و شعور منشی نول کشور دمبکہ خواہش

طبعش نمود حل معضلاتش حوالہ انامل فیض شامل علامہ زمان مقبول حضرت سبحان

عمدہ علمای شریعت پناہ زبدہ کملای طریقت و تمکناہ قبلہ ارباب تحقیق کعبہ

اصحاب تدقیق مولائی و استاذی جناب مولوی محمد ہادی علی صاحب اسکنہ اللہ ارضوان

و اقامہ مقام الرحمۃ و الرضوان فرمود حضرت شان اول لا بک نسخہ بمقابلہ نسخ کثیرہ

مطبوعہ و مکتوبہ تصحیح فرمودند و از اختلاف الفاظ و عبارات ہر چہ لیاقت صحت

و صواب داشت آنرا بر حاشیہ بطور نسخہ مثبت نمودند پس از نور ناحیہ روشن بیانی

دست و خامہ را بہ تحلیہ عرائس نظم معانی کشیدند و بکشف نقاب از وجوہ شاہدان

مضامین دقیقہ آغاز یدند ہمین کہ شوارق تحقیق از عنوان کتاب تا ابتدای لمعہ دہم

در خشید آفتاب عمر شریف حضرت شان افل مغرب عدم گردید و عالم التصحیح و تحشیہ

---

۱ خیز بالفتح و یا ۲ سکان و دما بالفتح و بالکسر یعنی ۳ و رج بالضم یعنی صنعہ و حیلہ و طلسم ۴ ارک بروزن و معنی قوت ۵ بلغ جوانمردی و مردی ۶ اغیاث بفصل بضم اول و سکون دوم و ضم سوم ۷ فنار بضم اول و ثالث و سکون دوم و ضم سوم بمعنی منارہ ۸ غیاث اللغات ۹ انامل بفتح اول و کسر سوم بمعنی سر انگشت ۱۰ ارحم بمعنی ارحم است ۱۱ سال کرد ۱۲ اخذ ابراہیم بخان دیتم کرد ۱۲ امادہ ابمقام رحمت و خوشنودی ۱۲ بتحلیہ آراستن و اظہار کردن ۱۲ عرائس جمع عروس یعنی زن بارخ ۱۲ غیاث ۱۵ وجوہ بمعنی چہرہ ۱۲ وجہ بمعنی روپیہ ۱۲ ۱۵ شوارق برق ۱۲ ۱۵ اوتجنہا پیراہن ۱۲ غیاث اللغات ۱۵ اول بمعنی اول ۱۲ ۱۵ نزد و غرہ ۱۲ ۱۵ ل ۱۵ ل ۱۵ خاتمۃ الطبع

همچنان بی نور و بهاء انجمن تحقیق و تفتیش بی رونق و ضیا ماند منشی صاحب ممدوح
موصوف را بسکه تشوق تصحیح و تحشیهٔ کتاب مسطور دامن دل گرفته بود و نخواستند که
چندین محنت و مشقت جناب مرحوم ضائع و تلف شود لهذا این همچیر را سراپا قصور
عبد الغفور را که خدمت جناب مغفور رو ابط قرابت و خویشیت دارد بونور قدوائی
برای تکمیل بقیهٔ تحشی مامور فرمودند و هر چند عذرها بیان کردم گوش باصغا نیوش
نکشودند اگرچه این ابجد خوان ناکرده لیاقت همچو امور ندارد و مگر بحکم الامر مطاع و
همت بامتثال امر عالیش برگماشت و باستعانت روح پرفتوح جناب مرحوم در تحریر
خامه برداشت و بعون عنایت حضرت فضال لایزال باحسن الساعات
فراغت دست بهم داد و بحمد الله که با سرع الزمان بتفاق تکمیلش افتاد از انجا که
غازهٔ جمال این صحیفهٔ اقبال از تحریر بکلک گوهر بار خطاط جواهر نگار رصانت طبع و فاد
منشی کالنگا پرشاد که درای حسن خط ناخن فکر رسایش عقده کار منور علم را گره کشا
ست و باشطهٔ طبع والایش عرائس معانی را از دجال نظم و نثر چهره نما ایشان نافته

۱۲ سوای

---

۳ شاهی شوخ یعنی نرمایم و دارد ۴ منتخب ۵ فتوح بفتحتین غنایم ۶ غازه
بزاء معجمه یعنی غلوه ۱۱ دان سرخی باشد کوزنان بروے مالند ۱۲ غنایت
۱۳ وقاد بفتح اول ۱۴ بکسر اول ۱۵ بجیم و ضاد معجمه مفتوحه

و مابر نقش اول ثانی اشعه صحت مجمع فضائل منبع فواضل واقف فنون عقلی ماهر
علوم نقلی حقیقت آگاه مولوی محمد عبد الله که نسبت کمالاتش با من همچندان
فرق زمین تا آسمانست تا فته تعیین واثق که اگر سهوی خطائی از خامه این سراپا خطا
سر کشیده باشد باصلاح این ارباب کمال قبیح بحسن و مستقیم بصحت متبدل گردیده

	قطعه تاریخ	
حسن اخلاق جلالی را بصحیح کمال	بسکه طبع دلکشش زیبا بفرد و داد و رنگ	
سال طبعش نی سزد اندیشه ان و زن بود	چشمه آب حیات آمد بعین بیرون سنگ	
	۱۲۸۳	
	تمام شد	

قطعه تاریخ طبع از نظم تازه نا خیال بر مثال منشی فدا علی متخلص به عیش

طبع اخلاق جلالی گردید	گشت مشهور بجمله آفاق
عیش تاریخ زروی اجلال	گفت مطبوع کتاب اخلاق
	۱۲۸۳

لآلی متلالی خاتمۃ الکتابۃ از فکر نادرہ کارخانہ گہربار محقق بی مثال و متفرد منشی کالکا پرشاد موجد

شارقِ جلالِ حضرتِ ذوالجلال جَلَّ جَلَالُہٗ کہ لوامعِ اشراقِ محیطِ سطحِ گیہانش

چشمہا از عیونِ اعیانِ عقول کشادہ ذرّاتِ کواکب نقاطِ خطوطِ شعاعیِ اوست

و قمرِ جمالِ جنابِ قدیم الجمال تم جمالہٗ کہ لوائحِ اقمارِ حاویِ دائرہ جہانش روان

احداقِ ارکانِ فہوم بغبار انپاشتہ مثلثاتِ افلاک زوایایِ منازلِ ارتفاعیِ اوست

بہر لامعہ آن خفاشانِ کوتاہ چشمہ انظارِ انسانی از ظلمت گزینیِ ظلومیت

مجہول نوا ز در شب دیدہ حیرانی را چراغ از دیدہ میجہد و بہر لائحہ این کبکان

ست حرامِ اوہامِ ضعیف البنیانی از آتشخواریِ جہولیتِ مفطور بال و پر سوختہ را

را آتش از چشم میپرد لاجرم منتہای بصر در مواضع انعکاساتِ تخلق باخلاقہ

کہ مصقلاتِ نفوسِ کریۂ انبیای عظام و اولیای کرام اند دستِ ادب بر ارد

گرفتہ دیدہ افروختن و غایتِ نظر بر مرایایِ شتباہاتِ تشبہ بہ صفاتہ کہ

مجلیاتِ ذواتِ قدسیهٔ حکمای فخام و علمای علام اند عینکِ بینشِ بین آورده

چشم دوختن سیما آبگینهٔ صفا آگینی که لوحهٔ حدوثش سراپا احتوای درخشِ قدم

گزیده و منبعِ مار الحیوتی که صفحهٔ تقییدش بالتمام مستغرق پرتو اطلاق گردیده

در حدتی بحر در کنار و در فشانیش مقوّم ادراک را مانعِ غوّاصِ نظر لعل مینی آفتاب در بغل

درخشانیش ظلِّ ظلمانی را شب بروز آور و با مشارقِ انوارِ حکمت یمانیه اش اشراقیان را

نسبتِ صبحِ اول باثانی زان میان مهر سپهر تلی ملا جلال الدین محقق دوانی

از اشعهٔ افادتش لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق به بزوغِ شمس بازغه

و شروقِ حکمة الاشراق باوصفِ استضارتِ مکاتبِ عالمین و استنارتِ

مدارسِ حاکمین اصحابِ مطابع از استکشافِ غطای معضلات فاصرة الهمة

وارباب طبایع از رفعِ غشای مشکلات فاتر النهمة الیوم بتوفیقاتِ سعادی

ازافقِ مبینِ این مطبعِ تنویر مطلع طالع و بفیضِ صبحنفسیِ خداوندِ صافی المعاملات

صادق المقالاتش براوجِ شیوع ساطع مداوش از گدازِ آتش چهره پردازِ نقشِ شمع

طائرِ نظر از لبِ شب آهنگی پروانگیِ آموزِ لمع بسطرِ خیطِ الابیض کشیده هزبرِ اشهب

ثاقب تراشیده کاغذِ طرفی زرد و طرفی سفید چسپانده صفحهٔ ماه و خورشید

لوحی دور و از سیم و طلای کامل عیار بمدادِ تحریر و شنجرفِ تصحیح مینا کارِ سنگِ

آینه شکل چون منطقیان قضیهٔ حملیهٔ عکسِ مستوی کرده و مانند بلعما

صنعتِ مقلوبِ مستوی در بیان آورده تابیدنِ این آتشِ جهانتاب بر قالبِ

همبالای نخل و اوی امین کلیمِ خرد را سرمایهٔ ید بیضا و از رخشیدنِ این تجلیِ عالم افروز

بر سنگِ همسنگِ طورِ چشمِ مور را سرمهٔ سلیمانی مهیا فولادِ جوهردارِ سواد و بسیه تاب

از عرقِ لیمو و بلورِ صفاخیز بیاض از نمِ اسفیج با آبِ لولو کاغذ الماس و اصفی ابیض

واجلی ابرقِ براق را برقِ خرمن زجاجِ شفاف را سنگ افکن به تنقیشِ ان

مثبتِ رواقِ زبرجد را غیرتِ ناتراشیِ سینه خراش و مستقرِ فصِ الماس را بنحو دلزنگی

الماس بجگر پاشش قبهٔ ایوانِ حکمت از صفائحِ صفرِ کتابتِ با وراقِ ذهب تلمع و

حلیهٔ خاتونِ فطرت از احجارِ جلاپردازِ طبع بمنجّة الاحجار مرصع حرفِ نورانی

شبچراغ ظلم نقطهٔ لمعانی مهرهٔ مارِ قلم حقا تلمع همچو لمعات مختصِ این مشترقستان کمال

کز اسمان سامایش از قوالبِ بروج مناصبِ بعد در صورِ مرصودهٔ فلک الافلاک

واجبِ قطب و قار بشمارِ اجرامِ ثوابتِ تابناک باد یگیر ایراق برین سیاق انظهر من الشمس

بل هر روز طلوعِ چنین نیرّی اعظم متعوّدِ فضلِ لایزال که روز بازارِ روشن طالعی

خدایگانِ بحر جبین سپهر رفعت را تابنده هور جناب منشی نول کشور دام اقباله

از لیتِ مطابعِ سگانه مصداقِ حکمتِ عملیِ تجارت ابین من الامس قلم ترزبان

در مقام اگر بشرحِ اوصافش سخن میگیرد خرد نکته دان بیم شکستِ بازارِ علم اخلاق

دست در دهن میگیرد که باستماعِ مصاحبتِ محکی عنه از خریداریِ حکایت چشم

پوشند و از استفادهٔ مشاهدتِ منشأ المزاع باشتزاعِ استغنا نفروشند کل اجزای

علتِ مادیِ این کتاب فریدهٔ القسم و اب اللباب اعظم آن تفسیرِ عالمِ عدیلِ شیخ

مثل قاضیِ مقتضی کشافِ اغلاقِ مواوی محمد هادی علی انار الله برهانه تا نه لامع اول که آن اولین

مشکالست و این آخرین انحلال باقصای مراتبِ تدقیق و سعیِ مشکور پس تلویحِ سهراب

چنانکه در ربایهٔ ابصار آنها را وانیقدر اقتباس آیهٔ کریمه است که تیمنا بران این خاتمه ختم کرده شد ۱۲ منه غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه

ازان سراج برگردهٔ بمماثلتِ سپاسِر برگرد کاشانه افروزِ مصابیح آن سپهر ولیقِ استخلاف استاد مغفور جناب مولوی محمد عبد الغفور زاد ظله باعلی مدارج تحقیق و جهد موفور و آیین تکمیل باستحقاقِ مبنی بل بعد تحاشی علامان از تحشی بکتابت که اطرِ معانی بر منصهٔ قیاس با انتقاشِ الفاظ بر قرطاس مستلزم دیدند خط برخاک کشیده حرف بر زمین افتاده اگر دیدند که در مجلسِ خطاطان پایین نشین آمده بگر رخِ توجهِ کارفرما چون حرف پایانِ سطر کرسیش بالاتر نهاد و دود چراغی که ازان سوادِ علم روشن کرده باد و مدادی که در سوادِ خط روشنائی آورده مرکب افتاد قطعهٔ تضمین

از حاشیهٔ خطِ پای کلاغی چو نقش بست
صد داغ کرد گل ببل از پای پشتِ خویش

طاؤس را بنقش و نگاری که هست خلق
تحسین کنند و او خجل از پای زشتِ خویش

فلله الحمد شمس الضحی در کفِ کرم شب تاب تافت و بدر الدجی بر دستِ سهیل اتمام یافت یا خالق الاخلاق لوامع الاشراق اعوانِ کمال را شرقی یکشف انظارهم و اغیرِ کمال را برقی یخطف ابصارهم

ولہ قطعہ تاریخ بصیرم بی کم و بیش متضمن نام اخلاق جلالی و بعوث طبع بلطف شعری

آن مثنی بمثیل کہ مثلش نتوان یافت
در عالمِ ارواح و در اجسام مثالی

نامش بود انگاہ کہ پنجاہ و شش و سے
بست و سہ صد و شش دو صد امتوالی

سر برزدہ لطف و کرم و شان و وجاہت
در نور گرفتہ ز جبینش متلالی

رشک از نم ابرِ کرمِ او بسرِ سنگ
بس دارو نافع چو نباتاتِ جبالی

از بسکہ دغایش بمواعید سر یعست
در شرطیہ عہد مقدم شدہ تالی

یارب چہ قدر لولوش آمودہ بہ گنجست
کز دست و زبان و قلم افشاندہ لآلی

چون بادِ شمالی شدہ خلقش ز روائح
او گشتہ ز تمکین طرفِ قطبِ شمالی

از اوجِ گرائی خیالاتِ بلندش
این گنبدِ گردان شدہ فانوسِ خیالی

عکس از پسِ صد پردہ گرفت آئینہ او
حالِ دلِ مردم بدلِ او شدہ حالی

پامال نخواہد چو کسے را ز ترحم
آہستہ نہد پا بسرِ صورتِ قالی

والا نظری کز نگہ ژرف و بلندش
دریافتہ ماہیتِ ہر سافل و عالی

چون عام شد از صحبت او کسب فضائل
در قالبِ طبع آمدہ اخلاق جلالی

موجد پی تاریخ بصد حسن بیان گفت
اخلاق جلالی شدہ با طبع جمالی

۸۲ ۱۲

در قطعهٔ تاریخ بمصرع بی کم و بیش و متضمن نام لوامع الاشراق و ثبوت طبع بمناسبت شعری

منادیست که طوبی لمن اقام الاورادا
زمین دولت منشی نول کشور کریم
صبا رود چو به گلشن ز کوچهٔ خلقش
عجب مدان ز جوانانه حسن طلعت او
ببزم دست نشین او چو جام خندان رو
حلاوتیست بحرفش که پر بر آورده
شکست را نکند بسکه ضم به پیمانش
بمطبعش شده انبار هر قدر کاغذ
برعد و برق شده ابر گرد مضمارش
هلال وار منور بود ز لمعانش
حکایت ار بگلستان رود ز مکرمتش
لوامع الاشراقش ز مطلع مطبع

رسید نخل قلم را زمانه ایراق
چو خامه هر که تهیدست بود شد دراق
تمام الف شود غنچه بهر استشناق
که ز هره نغمه سراید ببرده عشاق
چو شیشه مجلسیان گشته خاضع الاعناق
دوید هاند بسان ذباب اهل مذاق
گهی نگفته که با لکسر آمده میثاق
برو براة نوشته است قاسم الارزاق
چو تازیانه آبرش بلند کرد طراق
کتاب وصف ضمیرش اگر نهند بطاق
گیا شود همه مردم گیا شجره دراق
بزرق و برق برآمد چو مهر در آفاق

نگفت لمعه تاریخ مصرع موجد
چه نور طبع فزود این لوامع الاشراق
۱۲ ۸۳ ۱۲

فہرست مضامین اخلاق جلالی

مضمون	صفحہ
دعای دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی	۳
خلد اللہ تعالیٰ ظلال خلافۃ ورافۃ علی العالمین۔	
تمہید سبب تالیف وذکر القاب ہمایون بادشاہزادۂ	۱۱
اسلام خلد اللہ ملکہ وسلطانہ۔	
مطلع۔	۱۹
تنویر۔	۲۵
تبصرہ۔	۳۱
کشف غطا۔	۳۶
لامع اول در تہذیب اخلاق و در دو دہ لمعہ است	۴۷
لمعۂ اول در حصر مکارم اخلاق۔	۴۸
لمعۂ دوم۔	۵۷
لمعۂ سوم۔	۵۹
تنویر۔	۷۶
لمعۂ چہارم	۷۷
لمعۂ پنجم۔	۸۷
لمعۂ ششم در بیان شرف عدالت۔	۹۴
تبصرہ۔	۹۸
تبصرہ تتمیم ہذہ اللمعۃ۔	۱۱۱
حکایت۔	۱۱۵
لمعۂ ہفتم در اقسام عدالت۔	۱۲۲
لمعۂ ہشتم در ترتیب اکتساب فضائل۔	۱۲۸
لمعۂ نہم در حفظ صحت نفس۔	۱۳۴
لمعۂ دہم در معالجات امراض نفسانی۔	۱۴۴
علاج حیرت۔	۱۴۸
علاج جہل بسیط۔	//
علاج جہل مرکب۔	۱۵۱
علاج بد دلی۔	۱۶۸
علاج خوف۔	۱۷۰
علاج افراط شہوت۔	۱۷۸
علاج حزن۔	۱۸۶

مضمون	صفحہ
علاج حسد۔	۱۸۹
لامع دوم در تدبیر منزل و در وی شش لمعہ است	۱۹۱
لمعۂ اول در سبب احتیاج بمنزل۔	،،
لمعۂ دوم در سیاست اقوات و اموال۔	۱۹۴
لمعۂ سوم در سیاست اہل۔	۲۰۰
لمعۂ چہارم در سیاست اولاد۔	۲۰۶
آداب سخن گفتن	۲۱۴
آداب حرکت و سکون۔	۲۱۷
آداب طعام خوردن۔	۲۱۸
لمعۂ پنجم در رعایت حقوق پدران و مادران۔	۲۲۰
لمعۂ ششم در سیاست خدم۔	۲۲۳
لامع سوم در تدبیر مدن و رسوم بادشاہی و در وی ہفت لمعہ است	۲۲۸
لمعۂ اول در احتیاج انسان بتمدن۔	۱۲۸
لمعۂ دوم در فضیلت محبت۔	۲۳۸
لمعۂ سوم در اقسام مدینہ	۲۶۰
لمعۂ چہارم در سیاست ملک و آداب ملوک۔	۲۶۸
لمعۂ پنجم در آداب خدمت۔	۲۹۹
لمعۂ ششم در فضیلت صداقت۔	۳۰۶
لمعۂ ہفتم در آداب معاشرت۔	۳۱۳
مغرب در بعضے لواحق۔	۳۲۱
سمت اولیٰ در وصایای افلاطون۔	۳۲۲
سمت دوم در وصایای ارسطاطالیس۔	۳۲۵
خاتمۃ الطبع۔	۳۳۸
خاتمۃ الکتابت	۳۴۲

خاتمۃ الطبع

بفضلہ تعالیٰ بار دہم نسخۂ اخلاق جلالی بماہ دسمبر سنہ ۱۹۰۱ء مطابق ماہ جمادی الاول سنہ ۱۳۱۹ھ بمقام لکھنؤ

در مطبع منشی نول کشور حلیۂ طبع پوشیدہ مقبول عالم گردید

معدن الجواہر۔ مصنفہ ملا طرزی۔ مکارم اخلاق میں
مثنوی سلسبیل۔ بہ روش موعظت حکیمانہ از حکیم
منور حسین امروہوی۔
گلزار ہندی۔ اخلاق از رائے بہادر کنھیا لال۔
مرآۃ الادب۔ اخلاق معاشرت و مکارم صفاتی کہ
جس سے خصوصاً اطفال کی ابتدائی تعلیم نضیں ہو
مصنفہ ملا غلام قادر گجراتی۔
نکات احسانی۔ در تہذیب اخلاق۔
مجموعہ صد پند سو و مند۔ لقمان مع سعادت نامہ و
رسالہ خواجہ عبید اللہ انصاری و تحفۃ الملوک و
منہاج العابدین۔

تصوف

انیس الارواح۔ از حضرت شیخ معین الدین چشتی
کلمۃ الحق۔ از شاہ عبدالرحمن مع شرح نور مطلق از
ملا نور اللہ در بیان وحدت وجود مع دلائل و دفع
شکوک۔
مکتوبات جوابی۔ شیخ شرف الدین یحییٰ منیری
قدس سرہٗ
مکتوبات امام ربانی۔ حضرت مجدد الف ثانی
مطلع الانوار۔ نظم از طوطی ہند امیر خسرو دہلوی
تجشی مولانا ابوالحسن فرید آبادی۔
حدیقۂ حکیم سنائی۔ معروف بہ الٰہی نامہ تجشی جدید
کیمیائے سعادت۔ از امام غزالی معروف متداول

ہدایۃ المومنین۔ رسالہ در بیان بیعت صالحین
از ملا معین الدین۔
مطالب رشیدی۔ از حضرت شاہ تراب علی قلندر
قدس سرہٗ۔
نفحات الانس۔ مع سلسلۃ الذہب از ملا عبدالرحمن جامی
فوائد الفوائد۔ حضرت نظام الدین اولیاء معروف
فوائد سعدیہ۔ از قاضی ارتضی علیخان تصوف مین
مصباح الہدایۃ۔ ترجمہ عوارف از حضرت شاہ
محمود کاشانی۔
پند نامہ عطار۔ حضرت شیخ فرید الدین۔
منطق الطیر۔ از شیخ فرید الدین عطار قدس سرہٗ
گلشن اسرار۔ رموز تصوف از مولوی النور علی
می باید شنید۔ رموز تصوف قابل دیدار شاہ
رفعت علی۔
می باید دید۔ قابل شنید از ملا محمد حسین۔
مثنوی شاہ بوعلی قلندر۔ معروف۔
مثنوی شیخ بہلول۔ حکایات عارفانہ۔
مثنوی مولانا روم۔ قدس سرہٗ مقبول عام
چار مصرعہ مجتثی ہر شش دفتر مع تکملہ دفتر ہفتم
شرح مثنوی رومی۔ از ملا بحر العلوم رح مقبول
عام سہ مجلد کامل۔
شرح مثنوی رومی۔ از شاہ عبداللطیف
معروف بہ لطائف مثنوی۔

شرح مثنوی - از ملا محمد رضا معروف بہ کاشفات رضوی۔

جواہر غیبی - از حضرت مظفر علی شاہ اکبر آبادی بحث وحدت وجود و توحید صفات و تحقیق رسالت و مراتب علم و سلسلۂ طریقت۔

تذکرۃ الٰہی - احوال شاہ مظفر علی قدس سرہ از مولانا ابو الحسن فرید آبادی۔

فتوح الغیب - مع شرح از حضرت غوث الاعظم جیلانی مع شرح فارسی از شاہ عبد الحق محدث دہلوی ارشادات فقر و تصوف مین۔

دلیل العارفین - ملفوظات حضرت سلطان معین الدین چشتی جمع کردہ حضرت قطب بختیار کاکی

مثنوی بزم وصال - معرفت کے مذاق مین عمدہ مثنوی۔

رسالۂ حق نما - از شاہزادۂ دارا شکوہ مرحوم

مجموعۂ نکات فقر - چار رسالہ نظم از مولوی مظہر علی العلائے۔

حدیقۃ السلوک - از حضرت شاہ محمود خوش زبان

اُردو اخلاق و تصوف

جامع الاخلاق - ترجمۂ اخلاق جلالی۔

تہذیب النفوس - از سید فخر الدین حسین۔

اوقات عزیزی - از سید غلام حیدر خان۔ ترجمۂ عوارف المعارف۔ کامل دو جلد مین

مترجمۂ مولانا ابو الحسن فرید آبادی۔

خزینۂ دانش - ہوشمندی کی تعلیم - از مولوی محمد کریم بخش۔

بستان تہذیب - جامع اخلاق و ادب مرتبۂ نواب حاجی محمد عمر علی خان بہادر فیروز جنگ - مطبوعۂ نظامی

ذخیرۂ سعادت - بھامنی بلاس کی پستک کی دو فصل اول و آخر کا ترجمہ ہی - تہذیب اخلاق مین مع لفۂ لالہ لالجی

بحر الحقیقت - اصلاح نفس مین۔

آبجیات - اخلاق و موعظت مین مصنفۂ منشی کامتا پرشاد۔

اکسیر ہدایت - ترجمہ اُردو کیمیائے سعادت جامع شریعت و حقیقت مترجمۂ مولوی فخر الدین احمد

کیمیائے حکمت - حصہ اول - بیان شرائف علم و ادب۔

نجات المومنین - ذکر کرامات حضرت شاہ نجات اللہ مطبوعۂ مطبع پٹیالہ۔

تہذیب الاخلاق - مؤلفۂ مولوی نجم الحق۔

پیراہن یوسفی - اردو ترجمہ مثنوی مولانا روم کا نظم شعر بہ شعر اور حاشیہ پر اردو مین حاصل مطلب مع فوائد تصوف - کامل دو جلد مین۔

اخلاق رضی - مصنفۂ قاضی محمد رضی۔

شجرۂ معرفت - منتخبات مثنوی مولانا روم مترجمۂ سید غلام حیدر صاحب۔